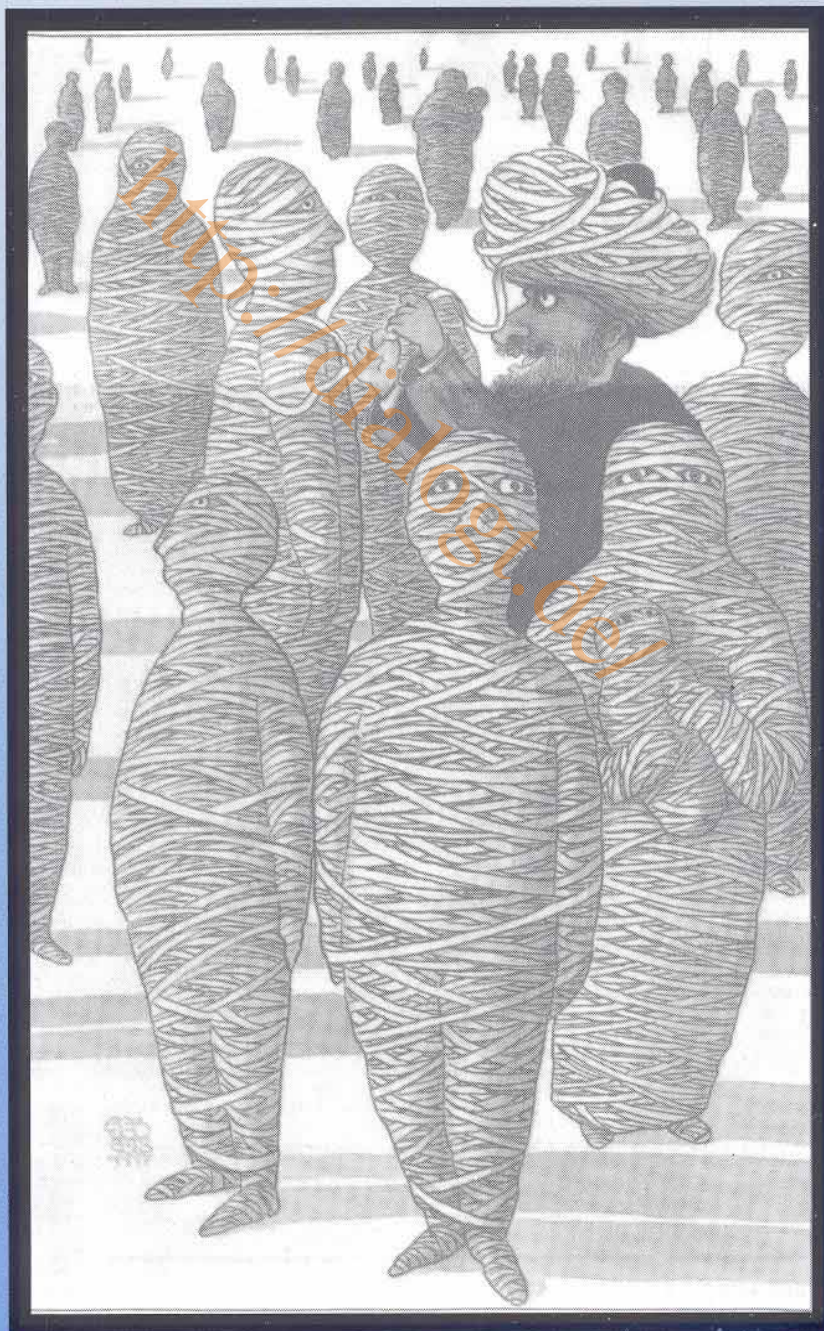
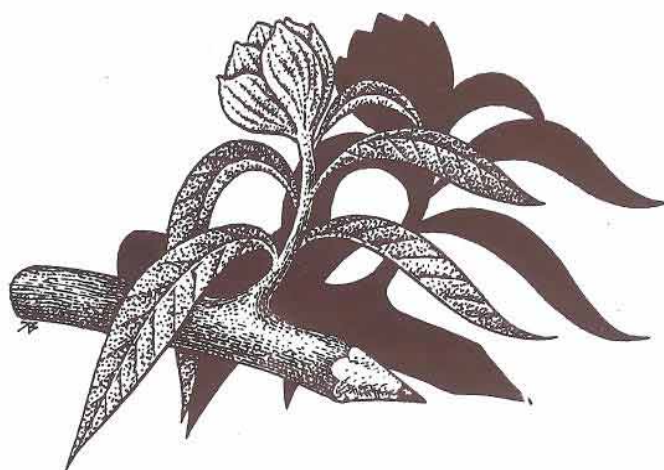


- جمهوری اسلامی رو در رو با جامعه‌ی مدنی ● میهن من سراسر کره خاکی است ●
- زبان علمی و زبان ادبی ● آفریدگار بخش مهمی از ادبیات طنز در جهان ، درگذشت ●
- ملاحظاتی در باره‌ی انقلاب ایران ● مکزیک : حدیث باد فروشان ● نقض حقوق بشر ●
- در خیابان و رندان ● چهارمین کنفرانس جهانی زنان در چین ● شعر اندیشه ساز ●
- گفتگو با : رضا براهنی ، فرانسیس بارکر ● در دفاع از مومیا ابوجمال ● به سر باغ وارگی ذهن زندگی چه آمده است ؟ ● « هنر برای هنر » ●
- یا « هنر برای ایران » ● مرگ سیوران ، اندیشمند رومانیایی ، در پاریس ● شعر و داستان ، گزارش و خبر و ... ●





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

IRANISCHE SCHRIFSTELLER VERBAND (IMEXIL)
ADRESSE: POSTFACH 102220- 50462 KOLN- GERMANY- FAX: 02203.307334

درگذشت عزیز نسین

با انده بسیار آگاه شدیم که عزیز نسین نویسنده گرانقدر ترك، یکی از برجسته‌ترین انساندوستان دوران ما و مدافع خستگی ناپذیر حق آزادی اندیشه و بیان، پس از هفتاد و نه سال عمر پر از امید و کوشش و رنج، روز پنجشنبه ششم ژوئیه ۱۹۹۵ در ترکیه درگذشت.

ارزش وجودی عزیز نسین، برآستی بیش از انتشار صد کتاب، داستان، ده نمایشنامه و صدها مقاله ادبی و اجتماعی اوست که جزو پرخواننده‌ترین نوشته‌ها در ترکیه به شمار می‌رود. آثار عزیز نسین به عنوان پُرآوازه‌ترین نویسنده ترکیه، تا به حال به زبانهای متعددی در سطح جهان ترجمه شده است. او که سالها دبیر اتحادیه نویسندگان ترکیه بود، به خاطر همدردی با مردم کرد ترکیه و پشتیبانی از خواست‌های آنها و نیز به خاطر نوشته‌ها و موضعگیری‌هایش علیه فقر، بی‌عدالتی و ستم اجتماعی، بارها خشم پلیس و رژیم ترکیه را برانگیخت و به همین سبب شش سال از عمرش را در زندانهای ترکیه سپری کرد.

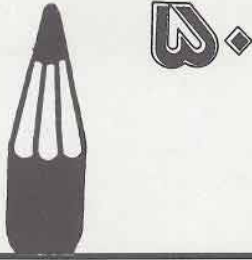
افزون بر این، او سال گذشته کتاب «آیه‌های شیطانی» را آشکارا بنام خود به زبان ترکی برگرداند تا از دموکراسی و آزادی بیان حمایتی شجاعانه کرده باشد. عملی که بدنبال آن بنیادگرایان اسلامی او را، «دشمن خدا» و مرگش را، واجب اعلام داشتند. عزیز نسین هرچا توانست به دفاع از دیگر همکاران خود در سطح جهان نیز پرداخت و زبان گویای آنها شد. او به ویژه به وضعیت دشوار نویسندگان ایرانی در جمهوری اسلامی توجه کامل داشت و سال گذشته در دیدار با نماینده کانون نویسندگان و برخی دیگر از نویسندگان ایرانی در نمایشگاه کتاب کولنبرگ، از نامه اعتراضی ۱۳۴ نویسنده ایرانی دفاع و پیام همبستگی خود را برای آنها ارسال کرد.

مرگ عزیز نسین برای ما نویسندگان ایرانی که او را همیشه در کنار خود داشتیم، همچون برای مردم و جامعه نویسندگان ترکیه و نیز برای نویسندگان بشر دوست و مردم آزاده همه کشورها، دردناک و تأسف بار است.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با گرامیداشت خاطره این انسان بزرگ، خود را در غم از دست رفتن او، با مردم، نویسندگان و همه وجدانهای بیدار جهانی شریک می‌داند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱۵ ژوئیه ۱۹۹۵



مدیر مسئول : پرویز تلیچ خانی
دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است :
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها ، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود ، معذور است .

حروفچینی : مهری

نشانی :

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۱-۴۴-۵۲-۹۶-۸۷
تلفن ۱-۴۲-۵۹-۴۲-۱۱

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی ، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک ، آلمان ۳۵ مارک ، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد ، آمریکا ، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

مقالات

- ۷- در دفاع از مومیا ابوجمال
۸- جمهوری اسلامی ، رو در رو با جامعه‌ی مدنی
۱۱- مکزیک : حدیث باد فروشان !
۲۲- آفریدگار بخش مهمی از ادبیات طنز در جهان ، در گذشت
- مرگ سیوران ، اندیشمند رومانیایی ، درپاریس
۲۴- میهن من سراسر کره خاکی است
۲۶- زبان علمی و زبان ادبی
۲۴- ملاحظاتی در باره‌ی انقلاب ایران
۲۷- همیاری چین با جمهوری اسلامی
- ژاک دریدا
اریک رولو
آرلت لاکویه
- ترجمه‌ی تراب حق شناس
ترجمه‌ی بهزاد نوالنور
مزدک فرمت
زیتلا کیهان
افسانه خاکپور
ترجمه‌ی تراب حق شناس
داریوش آشوری
ناصر اعتمادی
زهره خیام

گفتگو

- ۱۴- با رضا براهنی
۲۲- با فرانسیس بارکر
- آرش
ترجمه‌ی ح - بهداد

شعر

۲۲- ش- آقایی ، اسماعیل خوبی ، ننا رباطی ، قدسی قاضی نور ، منوچهر کوهن ، رضا مقصدی

نقد و بررسی

- ۲۸- شعر اندیشه ساز
۴۱- بوی خوش عشق
۴۴- از زخم قلب « لارنس برین »
۴۲- در جدال با فراموشی
۴۳- سه کتاب مقدس
۴۸- ترجمه : کار بی ارزش ؟
۴۹- « هنر برای هنر » یا « هنر برای ایران »
۵۰- حال را به هم زدی !
۵۱- کوتاه ، اندر حاشیه‌ی نشر کتاب
- مهدی فلاحتی
مایدۀ ترابی
فضل الله روحانی
رامین احمدی
مجید نفیسی
تراب حق شناس
نادر بکتاش
ترجمه‌ی سهراب مازندرانی
حمید رضا رحیمی
- کریستینا کلاسون

داستان

- ۵۲- به سرِ باغ وارگی ذهنِ زندگی چه آمده است ؟
۵۲- مروارید
- شهروش پاریسی پور
ترجمه‌ی سروش حبیبی
- والنتین کاتایف

گزارش و خبر

- ۴- نقض حقوق بشر در خیابان و زندان
۲۵- چهارمین کنفرانس جهانی زنان در چین
۵۹- ... در « انجمن آزادی بیان نروژ » و ...
۶۱- معرفی کتاب و نشریات
- محمد رضا همایون
نجمه - م

طرح روی جلد : از روزنامه‌ی لوموند
در رابطه با نقض حقوق بشر در ایران

ضربات کارد به قتل می‌رسد به صرف آنکه زن از توتسی‌ها و مرد از هوتوها بوده است! و یا آن زن بوسنیایی که در برابر دیدگان دختر و پدر و مادرش توسط سربازان نقاب‌دار صربیی مورد ضرب و شتم و تجاوز قرار می‌گیرد. هم از این رو است که گزارش اضافه می‌کند:

«تشدید درگیری‌ها - حایان می‌سازد که تجاوز به حقوق بنیادی زنان، بیشتر از پیش عامل تعیین‌کننده‌ای در استراتژی نظامیان محسوب می‌گردد. تجاوز در جنگ امری اتفاقی نیست، و تصادفاً در درگیری‌های نظامی به وجود نمی‌آید، استفاده مکرر از آن نه تنها وحشت خاصی که متعاقب آن گریبانگیر زنان می‌شود را بیان می‌کند، بلکه چیرگی تجاوزگر به قربانی خود را می‌نماید... توسل به تجاوز در زمان جنگ تعبیری از نابرابری و تبعیضی است که بشکل روزمره زنان را در زمان صلح همراهی می‌کند.»

«میلیون‌ها زن در ترس و بدبختی می‌زیند، در میان ۲۰ میلیون پناهنده در سراسر جهان هشتاد درصد آنان را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند. تعداد زیادی از اینان نه تنها باید فقر، حقارت و ترس و نوری را تحمل کنند بلکه باید در شرایط فرار اشکال گوناگون فشار را نیز طاقت آورند. بعنوان شاهد، آن مادر ایتویایی مورد تجاوز قرار گرفته توسط نگهبانان مرزی که ۵ ماهه حامله بوده است و یا آن زن هائیتی که درخواست پناهندگی سیاسی از ایالت متحده آمریکا نموده و در يك بازداشتگاه در فلوریدا توسط يك مأمور اداره مهاجرت آمریکا مورد تجاوز قرار می‌گیرد، و یا صدها زن سومالیایی که در کمپ‌های پناهندگی شمال شرقی کشور مورد تجاوز قرار گرفته‌اند.»

گزارش عفو در تأیید گزارش یونسف و به نقل از آن در رابطه با شرایط زنان ادامه می‌دهد:

«بیشتر از يك میلیون دختر بچه هر ساله در سنین پائین می‌میرند، تنها به این دلیل که آنان زن بدنی آمده‌اند!»

ناپدیدشدگان

بخش دیگری از مقدمه گزارش عفو بین‌الملل به ناپدیدشدگان اختصاص یافته است. ناپدیدشدگان عمدتاً قربانیان ترور و یا احیاناً بازداشت‌های سیاسی‌اند، و از آنجا که «مأموران امنیت و دولت‌ها بر این باورند که حافظه مردم کوتاه است و یا فراموشی جنایت اینان را نیز از یادها خواهد برد، نمی‌خواهند نام قربانیان بر دیوارها نوشته شود، عکس‌هایشان در روزنامه منتشر و نامشان در رادیو برده شود.»

حرکت عفو بین‌الملل به روشنی نشان می‌دهد که حتی آنگاه نیز که موفق به نجات جان کسی نمی‌شود، دست کم می‌تواند هویت او را بازیابد و مبارزه پیگیری را برای عدالت و حقیقت به پیش برد. این حرکت شاید گفتمانی فرانک لارو وکیل گواتمالایی متخصص در امور حقوق بشر را بیشتر تأیید کند که: «حتی داشتن هویت با مرگ به پایان نمی‌رسد، مرگ پایانی است بر زندگی و نه برهویت.»

پناهندگان

در پایان سال ۱۹۹۴ کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، تعداد پناهندگان در سراسر دنیا را ۲۲ میلیون اعلام نموده است. اکثریت بزرگی از این تعداد به کشورهای همجوار کشور خود گریخته‌اند، و دیگران به مناطقی دورتر



محمد رضا همایون

نقض حقوق بشر در خیابان و زندان

• گزارش سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۹۹۵

وضعیت زنان

عفو بین‌الملل در مقدمه گزارش سالیانه خود به وضعیت زنان اشاره دارد: «در جهانی چنین در تاراج خشونت و تجاوز، چه تعداد زن بدست مردان مسلح مورد تجاوز قرار گرفته، معلول و یا کشته شده‌اند؟ قربانیان ناپیدایی که هیچ‌کس فریادشان را نمی‌شنود و بدبختی فردی‌اشان در میان انبوه جنایت و درد کم می‌شود.»

در سال ۹۴ زنان در معرض همه‌ی اشکال تجاوز و اعدام ممکن و غیر قابل تصور قرار گرفته‌اند، ... علیرغم اینکه در ۱۹۹۳ جامعه جهانی بیانیه حقوق زن منتشره در وین را که بیانیه‌ای تاریخی در رعایت حقوق زن محسوب می‌شد به رسمیت شناخت، دولت‌های جهان در این کنفرانس جهانی حقوق بشر، حقوق زن را بعنوان جزء لاینفک حقوق انسانی باز شناختند و متعهد شدند که حقوق اجتماعی و اقتصادی زنان، حق زندگی صلح‌آمیز، و پیشرفت و برابری آنان را تضمین و حق شهروندی و سیاسی زنان را محترم بشمرند. در این مورد نیز چون موارد دیگر دولت‌ها نسبت به این تعهد خود قصور نمودند.»

...گزارش حاضر در ۱۵۱ کشور نشان می‌دهد که تا چه اندازه زنان و مردان در جهان قربانی فشار و اختناق کور دولت‌ها هستند ...»

گزارش فوق علاوه بر دولت‌ها در بسیاری از موارد زنان را قربانی برخی نیروهای مخالف دولت نیز می‌داند، از جمله در سری‌لانکا «بهره‌های تامیل»، «راه درخشان» در پرو و اسلامیست‌ها در الجزایر همه زنانی را که تمکین نمی‌کنند مورد تجاوز قرار می‌دهند، زندانی نمی‌کنند و به قتل می‌رسانند. در این رابطه تجاوز به زنان امری است متداول، که گزارش بعنوان نمونه چند مورد فجیع آن را مثلاً می‌زند، از جمله مورد زن رواندانی که به هنگام زایمان توسط دکتری با

سازمان عفو بین‌الملل گزارش سالیانه خود را از وضعیت حقوق بشر در جهان منتشر ساخت. این گزارش برخلاف سال‌ها قبل تنها بر وضعیت زندان‌ها و اعدام در کشورهای مختلف جهان خلاصه نمی‌شود، بلکه تأکید دارد که در شرایط بی‌نظمی نوین جهانی «نقض حقوق بشر در ابعاد گسترده‌ای میلیونی به خیابان‌ها کشیده شده است. ناتوانی ارگان‌های بین‌المللی به ویژه سازمان ملل متحد، چشم‌پوشی دولت‌ها در به وجود آمدن و عدم تلاش برای پایان دادن به نقض حقوق بشر از جمله نکاتی است که گزارش بر آنها تأکید می‌ورزد. گزارش علاوه بر بررسی وضع حقوق بشر در کشورهای مختلف جهان، وضعیت و حقوق زنان، ناپدیدشدگان و گسترده‌ای دسته جمعی را مورد توجه قرار می‌دهد.»

گزارش عفو ۹۵ مبارزه برای حقوق بشر را نه تنها امر دولتی که امضای خود را پای کنوانسیون‌های جهانی، نهاده‌اند که وظیفه هر انسان برای دفاع از آزادی و حفظ ارزش‌های جامعه انسانی می‌داند.

گزارش عفو بین‌الملل

در پایان سال ۱۹۹۴ عفو بین‌الملل جمعاً بر روی ۴۰۰۲ پرونده که شامل ۸۰۰۰ زندانی که در میان آنان تعدادی زندانی عقیدتی و دیگر اشکال نقض حقوق بشر بوده‌اند کار کرده است. در همین مدت ۴۶۲ پرونده جدید نیز به این مقدار اضافه شده است. از این تعداد ۲۲۰ نفر بر اثر تلاش عفو رهایی یافته‌اند.

در همین مدت عفو بین‌الملل ۵۲۲ پرونده را به شبکه «اقدام فوری» سپرده است، در ۲۷۶ مورد این اقدام تکرار شده است، شبکه اقدام فوری ۸۰۸ بار برای نقض حقوق بشر در ۹۱ کشور بسیج شده است.

از سرزمین خویش پناه برده اند. حقوق اولیه‌ی انسانی و حتی درخواست پناهندگی اینان پایمال و انکار شده است.

پناهندگی دلایل پیچیده‌ای دارد که از این میان نقض فاحش حقوق بشر در بسیاری از کشورها را می‌توان طرح نمود. میلیون‌ها زن و مرد و بچه که خانه و کاشانه خود را ترک گفته‌اند، نیازمند حمایت هستند. و این را نیز با اتکا به حقوق بین‌المللی از دولت‌ها خواستارند.

در سال ۱۹۹۴ بزرگترین بحران پناهندگی در آفریقای مرکزی روی می‌دهد: در روندا، قتل‌عامی که ارتش و میلهشیای دولتی مجری آنند در عرض چند هفته سیصد هزار نفر را مجبور به ترک کشور می‌کند. تعداد زیادی از اینان را پناهندگان بوروندیاتی تشکیل می‌دهند که چند ماه قبل از واقعه برای فرار از نسل‌کشی سیاسی و ملیتی به روندا پناه برده بودند! اغلب این پناهندگان به تانزانیا و بقیه به زائیر و اوگاندا پناه می‌برند... و در طی این مدت مرگ روزمره صدها نفر از این پناهندگان را می‌بلعد.

سازمان عفو بین‌الملل در ادامه گزارش نگرانی خود را پیرامون وضعیت درخواست پناهندگی از امریکا توسط فراریان هائیتی و کوبا، تبعیض در سیاست‌های امریکا نسبت به آنها و خطری که امکان بازگشت دادن آنان به کشورهایشان به وجود خواهد آورد، ابراز می‌دارد.

گزارش عفو در رابطه با وضعیت پناهندگان شیعه عراقی در ایران و عربستان سعودی و افزایش روزافزون آنان حتی در دوره‌ی بعد از جنگ خلیج فارس ابراز نگرانی می‌کند، و در این رابطه بر وضعیت نابسامان این پناهندگان به ویژه در عربستان سعودی تاکید می‌ورزد. بازگشت دادن بسیاری از این پناهجویان به عراق توسط عربستان سعودی منجر به اعدام‌های بدون محاکمه ایشان گردیده است.

گزارش عفو در رابطه با وضعیت پناهندگان در ترکیه چنین ادامه می‌یابد:

«چندین هزار متقاضی پناهندگی از ایران و عراق و دیگر کشورها به ترکیه فرار کرده‌اند و این در حالی است که ترکیه پذیرش کنوانسیون سال ۱۹۵۱ مربوط به حق پناهندگی را فقط به کشورهای اروپایی محدود کرده است. در نتیجه پناهندگانی که اصلیت اروپایی ندارند از حمایت کافی برخوردار نمی‌شوند. همچنین پناهندگانی که درخواستشان مورد موافقت کمیساری عالی پناهندگی (HCR) قرار گرفته است نیز نمی‌توانند در ترکیه بمانند، تنها امید ایشان پذیرفته شدن در کشورهای دیگر است.»

اما این راه خروج نیز در انحصار دولت‌هاست و هیچ تضمینی برای آن وجود ندارد. در ماه مارس گذشته سازمان عفو بین‌الملل خاطر نشان نمود که وضعیت پناهندگان و متقاضیان پناهندگی غیر اروپایی بسیار بحرانی است، تعدادی با توسل به زور به کشورهای خود که از آن فرار کرده‌اند بازگشت داده شده و تعدادی دیگر مورد اذیت و آزار پلیس ترکیه قرار دارند.»

گزارش عفو به شیوه‌های برخورد کشورهای اروپایی با پناهندگان و تغییر سیاست‌های آنان که در مجموع فشار، بازگشت دادن به کشورها و زندان و رد پناهندگی را به وجود آورده است اعتراض می‌کند. در اکثر این کشورها قوانین گذشته تغییر و یا قوانین جدیدی در محدود کردن حق پناهندگی به وجود آمده است.

سازمان عفو و ارگانهای بین‌المللی

مقدمه گزارش عفو بین‌الملل بخش مهمی را به مشکلات ارگانهای بین‌المللی و از جمله سازمان ملل، و ناتوانی آنها در جلوگیری از تجاوز به حقوق بشر اختصاص داده است:

«کشتار بیش از نیم میلیون نفر غیر نظامی در روندا در سال ۱۹۹۴ و ادامه کشتار و سفاکی در افغانستان، الجزایر، آنگولا و بوسنی هرزگوین، بوروندی و کلمبیا و ترکیه به روشنی ناتوانی سازمان ملل متحد را در جلوگیری و قطع تجاوز به حقوق بشر نمایان ساخت. در مقابل اعدام‌های بدون محاکمه، اعمال شکنجه و «ناپدید کردن»ها که مجازاتی در پی نداشتند ایده‌های «دفاع از حقوق بشر» که یکسر در بیانیه‌های مختلف تکرار می‌شدند، رنگ خطرهای دروغین بودند. اطلاعات درباره‌ی فاجعه‌هایی که در آینده پیرامون نقض حقوق بشر ممکن است جهان را تهدید کنند، کم نیستند، چه از سوی عفو بین‌الملل و دیگر سازمان‌های غیر دولتی، چه متخصصین سازمان ملل و روزنامه نگاران مستقل، و همه اینها به همراه مدارک کافی در دسترس عموم قرار گرفته است. این ارگانها بارها نقض حقوق بنیادین را مطرح کرده، سفارت‌خانه‌ها، دولت‌های خویش را از آخرین رویدادها که در جهان روی می‌داد مطلع ساخته‌اند، اما مسئله اینجاست که دولت‌ها و ارگان‌های فرا دولتی گوششان بدهکار این اعلام خطرها و واکنش سریع نسبت به آن نیست.»

... در آوریل ۱۹۹۳ یعنی یکسال پیش از آغاز قتل‌عام، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد درباره اعدام‌های بدون محاکمه، جمعی و تلافی‌جویانه که به روندا اعزام شده بود در یک گزارش به تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۹۳، توصیه می‌کند که مکانیزم‌هایی برای حمایت از مردم غیر نظامی در مقابل قتل عام بکار گرفته شود قتل‌عامی که در آن به وضوح مأموران دولتی دست داشته‌اند.»

گزارشگر سازمان ملل در همین گزارش تاکید می‌کند که «باید از گذشته درس گرفت و نقطه پایانی بر دایره تهاجمی تجاوزات ملیتی (قوم‌کشی) که بوروندی و روندا را در حمام خون غرق می‌کند نهاد. در همین رابطه عاملین نسل‌کشی نباید بدون مجازات بمانند و تمهیداتی برای جلوگیری از تکرار فاجعه طرح گردد.»

لیکن دولت‌ها در برابر این فراخوان ناشنوایند. گزارش پیرامون عملیات‌های بشری‌نستانه سازمان ملل ادامه می‌دهد:

«عملیات حافظ صلح سازمان ملل بشکل نمایشی در چند سال اخیر تشدید شده‌اند. سازمان ملل خود هنوز معیارهایی را برای ایفای نقش جدید خود در پیش نگرفته است. کار دفاع از حقوق بشر که می‌بایست در عملیات حفاظت از صلح انجام گیرد بدون متد پیش رفته است...»

«در ۱۹۹۴ تعدادی عملیات فراملیتی دیده شد که توسط شورای امنیت مجوز دریافت داشتند، اما سازمان ملل نه فرماندهی و نه کنترل آنان را در اختیار داشت که می‌توان نمونه‌های دخالت امریکا در هائیتی، فرانسه در رواندا، و روسیه در گرجستان را نام برد. سازمان عفو در هر مورد کوشید تا نظارت مستقل بر رفتار این نیروها حاصل شود، عفو بین‌الملل نه تنها آنان را به رعایت قوانین بین‌المللی درباره حقوق بشر ترغیب نمود که آنان را دعوت به شناسایی همه‌ی تجاوزات به حقوق که شاهدند نمود. در این رابطه سازمان

عفو هنگامی که متوجه شد، نیروهای امریکا فقط منتظر یک چراغ سبز برای نضات در هائیتی هستند درخواست نمود که یک اکیپ از ناظران بین‌المللی در امور حقوق بشر در محل حاضر باشند تا بر رفتار نیروهای فراملیتی و واکنش سرریزان هائیتی و گروه‌های مسلح دیگر نظارت داشته باشد.»

ایران

دولت رفسنجانی همواره با اپوزیسیون مسلح مجاهدین خلق که در عراق مستقر هستند مقابله داشته است، همچنین با حزب دمکرات کردستان ایران و گروه‌های بلوچ در استان‌های سیستان و بلوچستان.

در فوریه، مأمورین پلیس به جمعی که در اطراف مسجدی در زاهدان به تظاهرات علیه تخریب مسجدی متعلق به سنی‌ها، پرداخته بودند، حمله نمودند. در این حمله تعدادی کشته و بسیاری زخمی گردیدند. تعداد زیادی نیز دستگیر شدند. مولوی عبدالحمید امام مسجد نیز از جمله دستگیر شدگان بود. در ماه اوت در قزوین و تبریز نیز تظاهرات‌هایی صورت گرفت که منجر به کشته شدن حداقل ۱۳ و زخمی شدن بیش از ۸۰ نفر بدست پاسداران انقلاب اسلامی گردید چگونگی این درگیری‌ها مشخص نگشته است.

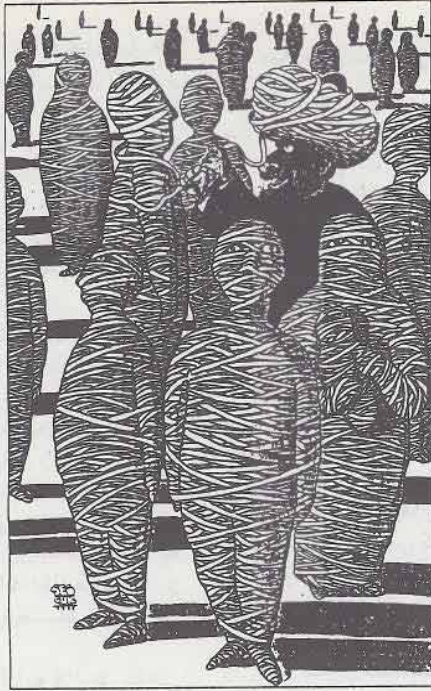
در ماه فوریه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در مصوبه‌ای دولت ایران را به پایان دادن به عملیاتی که ایرانیان در خارج کشور را هدف قرار داده است دعوت نمود. کمیسیون همچنین در فراخوان جدیدی دولت ایران را به تجدیدنظر در قوانین قضائی مغایر با حقوق بشر و پذیرش دادگاه‌های قانونی که در گزارش فرستاده ویژه کمیسیون مطرح گردیده بود دعوت کرد. کمیسیون ایران را تشویق به همکاری با فرستاده ویژه نمود. کاری که از سال ۱۹۹۱ بدین سو ایران از آن سرپاز می‌زند. کمیسیون مدت خدمت فرستاده ویژه را یکسال دیگر نیز تمدید نمود.

در ماه اوت، کمیسیون مبارزه علیه تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها، رژیم را به خاطر استفاده از نیروهای نظامی برای سرکوب تظاهرات‌ها و نقض مکرر حقوق بشر محکوم نمود، و از آن خواست که به «تروریزم دولتی علیه ایرانیان مقیم خارج از کشور و دیگران پایان دهد.»

ژنرال عزیزاله امیررحیمی فرمانده سابق نیروهای انتظامی در نوامبر سال گذشته دستگیر گردید. او را به جرم انتقاد علنی از حکومت زندانی و مورد ضرب و شتم قرار دادند. مهرداد امیررحیمی فرزند ایشان نیز به جرم محکوم کردن دستگیری پدرش و مصاحبه با مطبوعات خارجی چند روز بعد دستگیر شد.

چندین نفر از اطرافیان آیت‌اله شیرازی در اصفهان دستگیر گردیدند که در میان آنان اسامی شیخ مکی آخوند، که در ماه می دستگیر و مورد شکنجه قرار گرفته است و عبدالمیر آخوند شصت ساله، عبدالرسول آخوند و... به چشم می‌خورد. از سرنوشت این زندانیان تا پایان سال جاری خبری در دست نبوده است. همچنین حداقل ۹ نفر از نزدیکان آیت‌اله منتظری در اکتبر سال گذشته و بعد از انتشار نامه سرگشاده او که حکومت را مورد انتقاد قرار داده بود، دستگیر گردیدند...

علی اکبر سعیدی سیرجانی، شاعر، محقق و نویسنده و سعید نیاز کرمانی شاعر (ناشر) همزمان در ماه مارس دستگیر گردیدند. مسئولین



نولتی علناً سعیدی سیرجانی را متهم به اعتیاد به مواد مخدر، تولید مشروبات الکلی و همجنس‌بازی نمودند. همچنین اتهامات دیگری چون رابطه با جاسوسان و غرب و دریافت پول از ضد انقلابیون در غرب و... را به او زدند، که برخی از این اتهامات عملاً جزای مرگ را بعنوان مجازات دربر داشت. به نظر می‌رسد که سعیدی سیرجانی عملاً به خاطر انتشار نامه‌های سرگشاده به سران حکومت که در آنها به سانسور اعتراض نموده بود دستگیر گردیده است. بیشتر نوشته‌های او در ایران ممنوع‌الانتشار بودند. سعیدی سیرجانی تا ۲۷ نوامبر مخفیانه نگهداری شد در این تاریخ خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران اعلام نمود که سعیدی سیرجانی در اثر یک سکنه قلبی در بیمارستانی در تهران که نام آن برده نشد درگذشته است.

اطرافیان سیرجانی تأیید نمودند که ایشان هیچگونه ناراحتی قلبی نداشته است.

نیازی کرمانی در ماه سپتامبر آزاد گردید. تعدادی زندانی سیاسی و عقیدتی سال‌هاست که بدون اعلام جرم و یا محاکمه در زندان بسر می‌برند، از جمله حسین جوادی جسور، معلم و احتمالاً زندانی عقیدتی که از سال ۱۹۸۵ در زندان ارومیه تحت بازداشت است. تعداد دیگری از زندانیان با حبس‌های طولانی مدت در زندان بسر می‌برند که احکام آنها توسط دادگاه‌های غیر عادلانه صادر شده است. در این رابطه می‌توان از هواداران سازمان مجاهدین خلق، ۲۴ نفر از طرفداران دکتور شریعتی و سازمان‌های چپ چون حزب توده، پیکار و رزمندگان و هواداران سازمان‌های کرد، حزب دموکرات کردستان و کوموله و همچنین اعضای اقلیت‌های ملی و مذهبی عرب و بلوچ نام برد.

در ماه نوامبر ۱۹۰ زن در دادگاه‌های عمومی و اسلامی محکوم گردیدند.

دادگاه‌های سیاسی به عدم رعایت معیارهای جهانی شناخته شده عادلانه ادامه می‌دهند، دادگاه در پشت درهای بسته در زندان جریان می‌یابد، بنا بر یک روند تشریفاتی، معمولاً چند دقیقه بیشتر به طول نمی‌انجامد منابع مطلع تأکید می‌کنند که زندانیان سیاسی از داشتن وکیل محروم می‌باشند....

اطلاعات جدیدی حاکی از آنند که شکنجه و رفتار بد با زندانیان هنوز جریان دارد و اطلاعات بدست آمده از شکنجه ایشان علیه آنها در دادگاه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. شکنجه‌های متداول از جمله عبارتند از: شلاق بر کمر و کف پا و آویزان کردن از دستان و یا مو، بستن چشمان زندانی برای مدتی طولانی، و کتک زدن به وسیله کابل و باتون. شیخ مکی آخوند که از بیماری رنج می‌برد به مدت دو ماه با چنین وضعیتی شکنجه گردیده است احکام قطع عضو و شلاق بعنوان مجازات‌های قضائی همچنان ادامه دارد. تعداد زیادی از زنان به جرم بد حجابی متداولاً به این سیستم محاکمه شده‌اند. در ماه مارس محمد حسین هنریخشی و کریم گل محمدی به جرم نزدی محاکمه و محکوم به قطع چهار انگشت از دستان راست خود شدند.

رهبران اقلیت‌های مذهبی به نظر می‌رسد که قربانیان اعدام‌های خیابانی شده‌اند. جسد هایک هروسپیان مهر، مسئول کلیسای تجمع خدا در ماه ژانویه پیدا می‌شود او برای آزادی مهدی دیباج، کشیش همان کلیسا اقداماتی نموده بود.

مهدی دیباج که از ۱۹۸۴ زندانی عقیدتی بود، بعد از آزادی در ماه ژانویه، در ۲۴ ژوئن ناپدید می‌شود و جسد او در ۵ ژوئیه در جنگل‌های اطراف تهران کشف می‌شود. او بعد از آزادی نیز همچنان متهم به ارتداد بود. جسد کشیش میکائیلیان نیز در ۲ ژوئیه پیدا می‌شود که از ناحیه سر چندین زخم بر اثر شلیک گلوله داشته است. جسد حاج محمد ضیائی در ۲۰ ژوئیه در کنار ماشینش در بوست کیلومتری لار کشف می‌گردد. محمد ضیائی از رهبران مذهبی سنی‌ها ۵ روز قبل از مرگش به محل سرویس امنیتی دعوت و مورد بازجویی قرار گرفته بود.

یکی از نیروهای اپوزیسیون ایرانی در ترکیه، طاهار کرمانج در ماه ژانویه در اطراف منزلش در ترکیه به دست عوامل رژیم اسلامی کشته می‌شود. او از اعضای حزب دموکرات کردستان- رهبری انقلابی ... و سومین نفر از اپوزیسیون ایرانی است که از ماه مه ۹۳ تاکنون در ترکیه به قتل رسیده‌اند. دست کم ۱۲۹ نفر در ایران اعدام شده‌اند. تعداد اعدامیان اعلام شده همچون سال ۹۲ بسیار کم بوده است. عفو بین‌الملل معتقد است که تعداد واقعی اعدام شدگان جرائم سیاسی و غیرسیاسی چون مواد مخدر و یا قتل بسیار بیشتر از حد اعلام شده توسط مطبوعات است.

زندانیان سیاسی همچنان به حکم مرگ محکوم می‌گردند... در این میان می‌توان به سید نصراله میرسعیدی اشاره نمود که در ماه مارس ۱۹۹۲ به جرم فعالیت‌های گذشته‌اش با یک جریان مخفی سیاسی چپ دستگیر شده است.

زندانیان سیاسی اعدام شده در سال گذشته عبارتند از: حسین صبحانی، بهمن خسروی، رئوف محمدی، که از ژوئیه ۹۲ در زندان کرمانشاه به سر می‌برده و در فوریه امسال اعدام شده‌اند. فیروز مشویاد، یک یهودی ۷۷ ساله که احتمالاً به جرم تبلیغات مذهبی در فوریه اعدام شده است. بنا به شهادت تعدادی، جسد فرد مذکور دارای نشانه‌های شکنجه بوده است. بهرام عباس زاده که به جرم بمب گذاری در مسجد زاهدان دستگیر و محاکمه و در همین شهر در ملاء عام اعدام گردید.

سلیم صید نیاه و مصطفی قادری دو متهم به عضویت کومله همچنان زیر حکم اعدام به سر می‌برند و مشخص نیست که میترا زهرانی که در

سال ۱۹۹۲ به حکم اعدام محکوم گردیده و ۱۵ سال بیشتر ندارد، اعدام شده است یا نه.

عفو بین‌الملل مکرراً خواستار آزادی بدون قید و شرط و فوری همه زندانیان سیاسی و عقیدتی است، و همزمان خواهان ضمانت از دولت برای اجازه دادن به زندانیان سیاسی در استفاده از یک دادگاه عادلانه در یک مدت زمان معقول است و دولت را ترغیب به پایان دادن به شکنجه و آزار و اذیت زندانیان می‌کند.

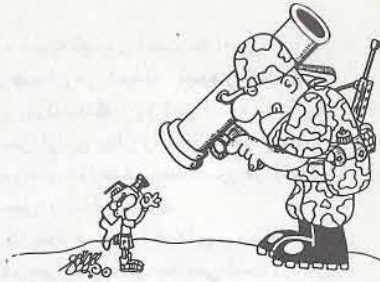
سازمان عفو، درسراسر سال گذشته از درخواست برای عدم اجرای حکم مرگ باز نایستاده است و به شکل ویژه در مورد خاص میترا زهرانی این دل مشغولی را داشته است.

هراق - هزاران مخالف احتمالی و نزدیکانشان در سال گذشته دستگیر شده‌اند. این روحانی است که هزاران نفر دیگر نیز در سال‌های پیش دستگیر شده بودند. تعدادی از اینان زندانیان عقیدتی هستند. اعمال شکنجه همچنان جریان داشته است. مجازات‌های جدید چون قطع عضو به کار گرفته شده است، از تعداد دستگیرشدگان امسال و محکومین سال گذشته اطلاعی در دست نیست. تعداد غیرقابل شماری اعدام و اعدام‌های خیابانی صورت گرفته است. اعدام‌های وسیع در منطقه کردستان صورت گرفته است که تحت کنترل کردها است. اعدام‌های تلافی جویانه و دستگیری‌های همراه با شکنجه و آزار گزارش شده است.

آمریکا - ۲۱ زندانی در ۱۲ ایالت اعدام شده‌اند. سه ایالت اولین اعدام‌های خود را به انجام رسانده‌اند. بیشتر از ۲۸۷۰ زندانی در انتظار حکم مرگ در ۲۵ ایالت به سر می‌برند. در سان فرانسیسکو چندین مورد دستگیری نیروهای سیاسی گزارش شده است. اطلاعات بدست آمده حاکی از موارد مرگ در طی بازداشت، شکنجه و آزار بوسیله پلیس و نگهبانان زندان است.

روسیه: موارد بسیاری از رفتار بد در زندان گزارش شده است. شرایط زندگی در برخی از بازداشت‌گاه‌ها، دهشتناک و غیر انسانی است. دست کم ۱۲۵ نفر به اعدام محکوم شده‌اند و سه حکم اعدام اجرا گردیده است. حکم اعدام برای چهار جرم لغو گردیده است •

دردفاع از مومیا ابوجمال



● « همین که من می نویسم ، شکست کامل تاکتیک های تهدید آمیز آنان را برملا می کند ، همان سان که خواندن این نوشته هاز سوی شما . »

ایالت- و کسانی که بر او تا حدی اعمال فشار می کنند- به یاد بیاورند و بهراسند از انفجاری که مرگ مومیا ابوجمال می تواند به دنبال داشته باشد، از آنگونه که چندی پیش در لوس آنجلس اتفاق افتاد ولی این بار می تواند در شهرهای متعدد پیش آید.

با وجود این نباید سلاح بر زمین بگذاریم. برعکس، باید بر سرعت و شدت فعالیت خود بیافزاییم این وظیفه را بدون شک، سرگذشت ویژه ابوجمال برای ما تعیین می کند. سرنوشت او منحصر به فرد است و فراموش نکنیم که مرگ او نیز یگانه و رنجی غیرقابل وصف خواهد بود. در عین حال، این بیدادگری همچون مثنی از خروار پرده از وضعی عمومی برمی گیرد. نوعی برخورد به حقوق و قوانین کیفری و زندان که در ایالات متحده زندانیان بسیار قربانی آن هستند و اغلب آنان را آفریقاییان آمریکائی تشکیل می دهند.

ما و همه مردم دنیا امروز می دانیم که از ۱۲ سال پیش در جهنم «دالان مرگ» (death row) و زندان سوبر ماکس چه گذشته است و یا در زندان های مجهز به مدرن ترین دستگاه های مراقبت که مومیا ابوجمال در آن به صورت انفرادی بسر می برد، چگونه در پی یک محاکمه آشکارا ناشایست، روز و شب در معرض شکنجه قرار داشته است.

دادگاه، اغلب بازپرس ها و دادرسان سیاهپوست را عملاً از دخالت در پرونده طرد کرد و راه های تحقیق در مورد اتهام را بست. یک وکیل تسخیری به دلیل بی کفایتی اش تعیین شد و یک پلیس که ممکن بود به نفع متهم شهادت دهد از پرونده حذف گردید. علاوه بر این ها تناقض های بی شماری نیز در سخنان شهود اتهام وجود داشت که نباید فراموش کرد...

اگر بخواهیم خلافتکاری هایی که این خیمه شب بازی قضائی را لکه دار کرده بر شمریم ساعت ها طول می کشد. امروز همه ی عوامل این خلافتکاری ها جمع آوری شده و برای مردم جهان شناخته شده است. از طرف دیگر، همه ی شواهد نشان می دهد که تمام حمله ها متوجه کسی است که زمانی عضو سازمان «پلنگان سیاه» بوده و بعداً به روزنامه نگاری شجاع و مستقل و محبوب مردم تبدیل شده و در فاصله اندکی از سوی مردم لقب «صدای بی صدایان» - The voice of the less (به او داده شده است. این صدا غیر قابل تحمل شده است. صدائی که نه تنها می خوانند خفه اش کنند، نه تنها می خوانند دیگر کسی آن را نشنود، نه تنها می خوانند دیگر چنین صدائی بلند نشود بلکه در صداهای زنده دیگری نیز که در اعتراض به همین خفقان و سرکوب نژاد پرستانه برخورد خاست، بازتاب نیابد.

همانطور که مومیا ابوجمال در بیانیه خود به تاریخ ۱۲ ژوئیه گذشته می گوید: درحالی که آفریقای جنوبی قانون مجازات اعدام را به زیاده دان تاریخ پرتاب می کند مشاهده می کنیم که پنسیلوانیا مانند دیگر ایالات متحده ی آمریکا، که هم اکنون می کوشند مجدداً قانون مجازات اعدام را برقرار یا تعلیق موقت آن را مورد تجدید نظر قرار دهند، می خواهد هرچه بیشتر «خون سیاه» را به پای مستی های نژاد پرستانه خود نثار کند و این ها همه، در ایالتی صورت می گیرد که با فخر فروشی ادعا می کند که زادگاه قانون اساسی ایالات متحده است، درحالی که خود هر روز به نص و روح آن قانون تجاوز می کند و مدارک بی گناهی ابوجمال را لگد مال کرده تهیه پرونده را به عهده ی یک عضو

ژاک بریدا

ترجمه ی تراب حق شناس

زمان طرفداران والاس- حاکم منحوس و نژاد پرست آلاباما- و عناصر پلیس او افسار گسیخته و در یک گرد هم آئی انتخاباتی که در فیلادلفیا، زادگاه مومیا ابوجمال به راه انداخته بودند، مومیا همراه با بسیاری دیگر به شدت مضروب شده بود. چهره ی سرشناس و نمونه ای که برای ابوجمال هم سرمشق به شمار می رفت و ما نتوانسته بودیم او را در ۱۹۷۱ نجات دهیم جورج جاکسن بود. با ژان ژنه و دوستان دیگر تصمیم گرفتیم که در دفاع از جورج جاکسن قلم و زبان خویش را بکار گیریم. هنوز جوهر آنچه برخی از ما- و از جمله خود من- در دفاع از وی نوشته بودیم خشک نشده بود و هنوز طنین فریاد خشممان در محکوم کردن این جنایت آشکار به گوش می رسید که خبر شدیم دیگر دیر شده است. جورج جاکسن در زندان، در شرایطی شرم آور به قتل رسیده بود.

آیا برای متوقف کردن روند نفرت انگیز کنونی هنوز وقت باقی است؟ آیا ما وسایل لازم را برای این کار در اختیار داریم؟ آیا جنبش عظیمی که در سراسر جهان به پا خاسته با همه مردان و زنان و سازمان هایی که مصمم اند از این بیدادگری وحشیانه جلوگیری کنند به حد کافی برای انجام این مهم نیرومند هست؟

بی گمان نباید بگذاریم نومی دی بر ما چیره شود، مرکز، هرچند می دانیم که متأسفانه تام ریج Tom Ridge (حاکم ایالت پنسیلوانیا) حکم اعدام از طریق تزریق آمپول مرگ را، برای ۱۷ اوت جاری، امضا کرده گوئی بین او و رای دهندگان به او قراردادی بسته شده و در این باره تمهیدی سپرده شده است. مابنا به تجربه مان از این دستگاه وحشیگری سیاسی- پلیسی چندان انتظاری نداریم که به حرقمان گوش کنند و در برابر شهادت ها، استدلال ها و اعتراض های عادلانه و انسانی که ما

ابراز می داریم از خود حساسیت و هوشمندی ای نشان دهند. تمام فریادهای ما خفه و از نور به گوش آنان می رسد. گوئی از دنیای دیگری برخاسته است. گوش های کر و دل های سنگ گوئی آنان از فریاد ما چندان نمی لرزد. ما هم اکنون شواهد پر شماری در دست داریم که آنان عبارت «اصل بیگناهی» را که ما تکرار می کنیم، بین خود، همچون یک شوخی و نکته ای خنده دار می نگرند. در چنین اوضاعی، تنها «محاسبه» ای که شاید تکیه بر آن «معقول» باشد، عبارتست از اینکه حاکم

کارزار بین المللی وسیعی برای نجات جان مومیا ابوجمال، روزنامه نگار سیاهپوست آمریکائی در جریان است. در این کارزار دفاعی، نه تنها سازمان عفو بین المللی بلکه انجمن بین المللی قلم، جنبش ضد نژادپرستی و برای دوستی بین ملت ها (MRAP) و «کمیته دفاع از آزادی ها و حقوق بشر در فرانسه و در جهان» به ریاست ژرژمارشه و نیز در نتیجه فشار افکار عمومی، هلموت کهل و ژاک شیراک و... بسیج شده اند. همچنین دوستان مومیا ابوجمال نوشته ها و صدا و مصاحبه های او را به شبکه کامپیوتری اینترنت داده اند و به این بسیج جنبه ای بی سابقه بخشیده اند.

چنانکه طی مقاله ای در آرش شماره ۲۰ (اکتبر ۹۲) تحت عنوان «یک روزنامه نگار در آستانه اعدام» شرح داده شده، ابوجمال مبارز سیاهپوست آمریکائی و عضو سابق سازمان «پلنگان سیاه» و جنبش Move بود که به کار روزنامه نگاری مستقل اشتغال داشت. پلیس و مقامات نژاد پرست ایالت پنسیلوانیا طی یک پرونده سازی او را قاتل یک پلیس معرفی کرده به دادگاه کشاندند و پا زوریا گذاشتن حق او در دفاع از خویش، او را به مرگ محکوم کردند و او از سال ۸۲ تا کنون ۱۲ سال است که در انتظار مرگ بسر می برد. قرار بود روز ۱۷ اوت جاری او را اعدام کنند. بنا به نوشته لوموند ۷ اوت ۹۵ کارزار بین المللی دفاع از او توانسته است اجرائی این حکم را «تا زمانی تا مشخص» به تعویق بیندازد.

خطابه ی زیر را ژاک بریدا، فیلسوف فرانسوی، در روز اول اوت طی یک مصاحبه مطبوعاتی در مقر یونسکو در پاریس و از سوی «پارلمان بین المللی نویسندگان» که ریاست آن را سلمان رشدی به عهده دارد، ایراد کرده است.

از قریب ۲۵ سال پیش خاطره ای دارم که هنوز برابم دلهره انگیز و نومید کننده است. ما وارد کارزاری شده بودیم تا شخصی را که در آن روزها، در ایالات متحده، برای مومیا ابوجمال جوان، یک سرمشق به شمار می رفت از چنگال ماشین جهنمی پرونده سازی و زندان نجات دهیم که متأسفانه بی نتیجه ماند. ابوجمال از سال ۱۹۶۸، از زمانی که به زحمت ۱۴ سال از عمرش می گذشت وارد عرصه ی مبارزه شده بود. در آن

بازنشسته سازمان شومی که به «نظم برادرانه پلیس» مشهور شده است وامی گذارد که برای کشتن و اینج کردن روزه می کشد.

بی آنکه بخواهیم سرگذشت هول انگیز مومیا ابوجمال را به فراموشی بسپاریم، بی آنکه بخواهیم به بهانه اینکه او چهره‌ای نمونه در بین آفریقائیان آمریکاست، سرگذشت ویژه اش را نادیده بگیریم: شایسته است که به اختصار یاد آوری کنیم که سیستم حبس و بازداشت در ایالات متحده نه تنها با سرعتی غیر قابل مقایسه با دیگر کشورهای جهان گسترش می‌یابد و قریب ۲ هزار نفر هم اکنون در انتظار چوبه‌های دار، صندلی الکتریکی، اطاق گاز، تزریق مواد مرگزا یا جوخه‌ای اعدام بسر می‌برند، بلکه بنا به گزارش سازمان عفو بین‌المللی، برخی از زندان‌های آمریکا مثلاً در کلرادو، از جمله غیر انسانی‌ترین زندان‌های جهان است (این زندان‌های اتماتیک که اداره‌ی آن‌ها را مغز مصنوعی بعهده دارد و فاقد هرگونه تماس انسانی است، شب و روز تحت مراقبت الکترونیکی قرار دارد و فراموش نکنیم که در درجه‌ی اول مختص زندانیان سیاسی است. این‌ها حقیقتاً اردوگاه‌های مرگی است که گاه شرکت‌های خصوصی با خیال راحت و وجدان آسوده و با بهترین روش‌های ممکن مدیریت آنها را در بازار مکاره‌ی حقوق انسانی اداره می‌کنند.)

«صدای بی صدایان»

تنها در ایالت پنسیلوانیا ۱۵۰ نفر از مرد و زن در انتظار اعدام بسر می‌برند. از این‌ها ۶۰ درصد از سیاهپوستان اند درحالی که آفریقائیان آمریکائی تنها ۶ تا ۹ درصد کل جمعیت ایالت را تشکیل می‌دهند (این نشانه‌ایست که به وضوح اوضاع کلی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور را بطور نمونه بیان می‌کند، اوضاعی که بدون تجرید و صرفاً در عرصه آمار جمعیت و ارقام پلیس قضائی نمی‌توانیم بررسی کنیم.

این محکومین ۲۲ تا ۲۴ ساعت از اوقات شبانه روز را در سلول می‌گذرانند آنهم در شرایطی بی رحمانه و غیر انسانی و محروم از هرگونه حقی. این شرایط از ۱۹۹۲ به بعد روز به روز بدتر می‌شود: دیگر کتابی، نه رادیویی، نه ارتباطی باخارج. آنچه را که من در اینجا با فشرده‌گی تمام و بسرعت ذکر می‌کنم هیچکس مسلماً نمی‌تواند در برابرشان بی تفاوت بماند یا سکوت اختیار کند یا موضعی منفعل بگیرد. اما فراتر از خشم و شورش که ما باید همگی از خود نشان دهیم مایلیم به برخی از دلایلی اشاره کنم که پارلمان بین‌المللی نویسندگان را واداشته تا شرکت خود را در این جنبش بزرگ به مثابه ضرورتی فوری بنگرد.

مخالفت اصولی

حتی اگر ما به هزار دلیل معتقد نبودیم که عدالت طی ۱۲ سال دوباره‌ی ابوجمال زیر پا گذارده شده و اینکه محاکمه او باید دست کم یک بار مورد تجدید نظر قرارگیرد، بازهم پارلمان بین‌المللی نویسندگان به مخالفت اصولی خود با این محاکمه برمی‌خاست: مخالفت اصولی با شکنجه‌های پلیسی و بازداشت و مجازات اعدام، مخالفت با هرگونه نقض آزادی که نیروهای دولتی و غیردولتی بر روشنفکران، نویسندگان، دانشمندان و روزنامه‌نگاران تحمیل می‌کنند.

بدین لحاظ تهدید مرگ که بر ابوجمال سایه

سنگین افکنده شبیه تهدیدی است که امروزه تقریباً در سراسر جهان می‌کوشد انبوه روشنفکران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران و نیز انبوه مردان و زنانی را که حق آزادی بیان را مطالبه می‌کنند، از طریق کشتن، زندان، تبعید و سانسور در اشکال گوناگونش مجبور به سکوت نماید.

ابوجمال که خود همواره «صدای بی صدایان» بوده قبل از هرچیز یک زندانی سیاسی است و چون امروز در معرض مرگ قرار گرفته برای ما نماینده همه‌ی این صداها، همان صدا، صدای همه‌ی این صداهاست، صدائی که بی وقفه آن را می‌شنویم. حتی پیش از آنکه او خود طی نامه‌ای منقلب کننده که اخیراً از او دریافت کرده‌ایم یادآوریمان کند می‌دانستیم که غیر از شهود و غیر از آن مبارز روشن بین، آنچه می‌خواستند اند ناپدید کنند عبارتست از یک انسان سخنور و نویسنده که به گفته‌هایش وفادار است.

ابوجمال صرفاً آن کسی نیست که این نخستین ماده یعنی آزادی مطبوعات و آزادی بیان را به ایالات متحده خاطر نشان کرده: کشوری که ورد زبانش حق آزادی بیان است و در همان حال، دهان دیگران را تا سرحد مرگ می‌بندد.

ابوجمال صرفاً یک روزنامه‌نگار محبوب مردم نیست بلکه کسی است که بخاطر نگارش کتاب «زندگی از درون دالان مرگ» مجازات شده و در معرض رفتارهای بسیار خشنوتبار قرار گرفته است.

این نویسنده اوضاع حاکم بر دالان مرگ را بر پیشانی جهان نگاشته است و با نیش‌خندی ترس انگیز و بی مانند به ما یاد آوری می‌کند که در ایالت پنسیلوانیا، کپوره نخستین مواد قانون اساسی: "Writing is a Crime" (نوشتن جنایتی است). آنگاه که او ما را از درون دالان مرگ به «ادامه نوشتن» صلا می‌دهد و ما را به پیش، به آنجا که باید رفت فرا می‌خواند، سخنش همچون فرمانی است که قانون ما را بر ما فرو می‌خواند. این جمله‌ی امرگونه یاد آور منشور ما و حقیقت ماست. اهمیت حیاتی این اصرار غیر مشروط جهت نوشتن، از محبده‌ی منافع انجمنی از نویسندگان یا حفظ جامعه‌ای از اهل ادب بسیار فراتر می‌رود. خوب می‌دانیم که چنین دفاعی نه در گذشته و نه به طریق اولی امروز، هرگز سابقه نداشته است.

«تاکتیک‌های تهدید آمیز»

و اما این به اصطلاح «دموکراسی‌های غربی» که لاف زنان به جهانیان، به همه نولت‌ها و به همه ملت‌ها درس می‌دهند و خود حقوق جاودانه بشری را نقض می‌کنند و آن را تقریباً در همه جا و مردم با تفرعن هرچه بیشتر زیر پا می‌گذارند، آنها که خود را در این باره معلم و پیشتاز می‌دانند باید از خود شروع کنند. آری، باید قبل از هرچیز از خانه خویش آغاز کنند و اصولی را که آماده‌اند با عبارات پر طمطراق به خارج صادر کنند، خود نزد خویش محترم بشمارند. در غیر این صورت، نطق‌های فصیح برآمده از «وجدان آسوده» چیزی جز یکی از همین تاکتیک‌های تهدید آمیز که مومیا ابوجمال از آن‌ها سخن می‌گوید نیست. و من برای حسن ختام سخن را به او وامی‌گذارم. با این امید که اثری محو ناشدنی بین ما و او باشد و امضای انسان زنده‌ای که به او درود می‌فرستیم:

«همین که من می‌نویسم شکست کامل تاکتیک‌های تهدید آمیز آنان را برملا می‌کند، همان سان که خواندن این نوشته‌ها از سوی شما.»

جمهوری اسلامی

ایران،

رودرو با جامعه‌ی مدنی

اریک رولو

ترجمه‌ی: بهزاد نوالنور

لوموند دیپلماتیک ژوئن ۹۵

اریک رولو، نخستین روزنامه‌نگار فرانسوی بود که با روح‌الله خمینی ملاقات کرد و طی عکس و تفصیلات، او را به عنوان رهبر نهضت ضد سلطنتی ایران به جامعه‌ی فرانسوی معرفی کرد. اریک رولو، اخیراً سفری به ایران داشته که حاصل مشاهدات او را در زیر می‌خوانید.

ناظری خارجی که با کنجکاو روی داده‌های حاصل در چند سال گذشته‌ی ایران را دنبال می‌کند (به ویژه جامعه‌ی مدنی آنرا) بلافاصله مایل خواهد بود سری به قم بزند. قم شهری است مقدس که سی سال پیش در آن اولین بذره‌های جنبش خمینی ریشه نوانید، جنبشی که سرانجام در سال ۷۹ سیستم پادشاهی دوهزار و چند صد ساله را به فنا کشید. این شهر علاوه بر آنکه مرکز سیاسی-مذهبی ایران محسوب می‌شود، آزمایشگاه ایدئولوژیک رژیم تهران نیز هست. در ایران هیچ امری بدون تصمیمات عجیب و غریب آیت‌الله‌های حاکم بر آن انجام پذیر نیست. در واقع همین آیت‌الله‌ها هستند که بر مراکز مهم تصمیم‌گیری از جمله دانشگاه‌ها، مدارس، نهادهای مذهبی و حقوقی و نیز بر علما و طلبه‌ها حکومت می‌کنند. علما و طلبه‌ها در جای خود می‌کوشند که با تفسیر و تحلیل آیات مقدس هرچه بهتر در خدمت مردم دیندار خود درآیند.

«واتیکان شیعیان» نامی است که به قم می‌دهند، شهری که در آن هیچ تغییر مهمی صورت نگرفته است- خیابان‌هایش هنوز از طلبه‌های عمامه دار خاکستری پوش و زن‌هایی از نوك سر تا پا پوشیده در چادرهایی سیاه رنگ در جنب و جوش اند ولی دیری نمی‌پاید که انسان دریابد: اهل

امور، واقعیاتی شگفت‌آور را از چشم به نور نگه می‌دارند.

یکی از این واقعیات که جای ویژه دارد کامپیوتری کردن آیات الهی است به طوری که برای مثال در دانشکده‌ی مهم دینی گلیپایگانی یک طبقه به کامپیوترهای عظیم اختصاص داده شده است. نمایش حیرت‌آوری است:

ملاها در لباس روحانی در دو ردیف پشت اکران‌های کامپیوتر نشسته‌اند و با زبردستی بر تکه‌های آن می‌نوازند. آیت‌الله علی‌کاورانی رئیس این مرکز می‌گوید: «ما تاکنون هزار و پانصد جلد از کتب حقوقی شیعه و سنی را به ماشین‌ها منتقل کرده‌ایم و صدها جلد دیگر را نیز که از آن جمله‌اند دست نویس‌های نفیس چندین صد ساله را در برنامه داریم- منتظریم که وسایل لازم کلمات عربی و فارسی به ما تحویل داده شود تا این کارها را به پایان بریم».

رئیس این مرکز دینی می‌افزاید که به زودی مرکزش به «انترنت» وصل خواهد شد و با غرور ادامه می‌دهد که از آنجایی که تمام تکنسین‌ها و برنامه‌ریزهایی را که با ماشین‌ها به کار مشغولند (محصولات ساخت آمریکا) ملاها تشکیل می‌دهند، مرکز، خودمختاری کامل خود را حفظ خواهد کرد. جالب توجه است که از هم اکنون تعداد زیادی از صاحب‌منصبان و طلبه‌های دینی دارای کامپیوترهای شخصی شده‌اند تا بتوانند از بانک‌های اطلاعاتی موجود یا آنچه درحال به وجود آمدن است استفاده کنند. آیت‌الله کاورانی استفاده از این تحول عظیم تکنولوژی را انقلابی آرام می‌نامد که نتایج بی‌شمار در پیش‌رو خواهد داشت. اینکه علوم مذهبی با قابل‌وصول بودن سریع بانک‌های اطلاعاتی به جهشی بزرگ دست خواهند یافت که تا همین چندین پیش موضوع تحقیقات علمی چندین ساله بوده‌اند. بعلاوه‌ی اینها، کثرت و دقت اطلاعاتی را که فقط کامپیوترها می‌توانند به دست دهند به احتمال زیاد دیدگاه‌های سنتی را دستخوش تحول و اعتقادات ناراسخ را مخدوش خواهد کرد، به طوری که طلاب با از دست دادن خودمختاری در کسب دانش دینی که از این پس در اختیار همگان قرار خواهد گرفت، شوکت روحانی خود را که از مبدأ اسلام در دست داشتند به تدریج از دست خواهند داد.

درواقع به دلیل استحکام بخشیدن به نقش طلبه‌ها و علمای دینی در جامعه بود که پنج سال پیش آیت‌الله موسوی اردبیلی دانشگاهی اسلامی با ویژگی نوین بنیاد نهاد. او در این مورد توضیح می‌دهد که دانشگاه مزبور به منظور زدن پلی بین اسلام و مدرنیته تأسیس شده است. دانشگاه المفید به شهرک‌های دانشگاهی آمریکایی شبیه است. جادار و نورانی است. ساختمان‌هایی خوش ساخت را شامل می‌شود که در جایی از آن آمفی‌تئاتر و در جایی دیگر خوابگاه‌های دانشجویی قرار گرفته‌اند و البته کتابخانه‌ای در دست ساختمان که باید گنجایش یک میلیون جلد کتاب را داشته باشد، به همراه فضای سبز و باغچه‌هایی پرگل به دانشگاه سیمای جالبی می‌بخشند. طلبه‌ها به موازات تحصیلات دینی که در جایی دیگر فرا می‌گیرند، می‌توانند در دانشگاه المفید تا درجه‌ی دکترای بعضی از رشته‌ها مثل اقتصاد، جامعه‌شناسی، حقوق، علوم سیاسی و فلسفه به تحصیل ادامه دهند. در این دانشگاه بدون این که از رشته‌های نامبرده به عنوان رشته‌های شیطانی نام برده شود، آنها را الحادی و از آن‌غریبی‌ها

می‌دانند.

یکی از اساتید ما را به کلاس درسش دعوت می‌کند که در برنامه‌ی درسی آن از اندیشه‌ی بسیاری از متفکران از یونان باستان گرفته تا هایدگر و کانت و هگل و مارکس صحبت می‌شود. بعضی از دانشجویان که حتی سن سیمون و اگوست گت را نیز خوانده‌اند از این افسوس می‌خورند که چرا کتاب‌های میشل فوکو هنوز به فارسی برگردانده نشده است.

بدون شک هرگز در ایران مباحث فلسفی تا به این حد مورد توجه‌ی روشنفکران روحانی و غیر روحانی قرار نگرفته است به طوری که برخوردهای شدید انتقادی بین دو دسته که اولی طرفداران هایدگر و نزدیک به قدرت کنونی‌اند و شگفت‌آورانه بر این باورند که بین فلاسفه‌ی آلمانی و بزرگان عرفان ایران نزدیکی بسیاری وجود دارد، و دسته‌ی دوم که طرفداران مدرنیته‌اند و پرچم داران تفکرات کارل پوپر هستند، به امری روزمره بدل شده است. برای مثال رد و بدل شدن کلماتی از قبیل «نازی» یا «غریبی گرای محتجر» که در کنار فلسفه‌ی کتابخانه‌ها صورت می‌گیرد، بسیار معمولی به نظر می‌رسند.

اکنون دیگر باید پنداشت که مسئله شوخی بردار نیست.

نظریات عبدالکریم سروش که مطمئناً بوگانه‌ترین فیلسوف مسلمان ایرانی است در جامعه دارای بود سیاسی زیادی است. او از سویی مورد تمجید عده‌ی زیادی است که از نظریاتش پیروی کرده و او را رفرمیستی بزرگ می‌دانند و از سویی دیگر مورد سرزنش عده‌ای است که افکارش را شیطنانی تلقی می‌کنند. جالب این که سروش از نزدیکان به قدرت کنونی به شمار می‌آید و از جمله افرادی است که بلافاصله پس از برقراری جمهوری اسلامی از اعضای «شورای انقلاب فرهنگی» بود و با حرارت کم نظیری از سیستم در حال نضج دفاع می‌کرد. از آن پس حضور او در رسانه‌های جمعی به ویژه در رادیو و تلویزیون ممنوع شد اما جمعیت زیادی در کنفرانس‌هایی که در دانشگاه می‌دهد و سخنرانی‌هایی که هر پنج شنبه شب در مسجدی در تهران ایراد می‌کند حضور می‌یابند. نظریاتی که او به زبان فارسی یا انگلیسی (زبانی که او به دلیل تحصیلاتش در انگلستان به راحتی حرف می‌زند) راجع به آنها صحبت می‌کند درباره‌ی فرضیه در نسبت است. سروش عقیده دارد که با این که آیات مقدس جاودانه‌اند اما از آنجا که نگرش انسان‌ها به آن از منشاء ذهنی سرچشمه می‌گیرد، باید قابل تفسیر باشد. بدین ترتیب و از این پس فهم قوانین الهی در معرض تغییراتی چند جانبه قرار دارند. از آن جمله‌اند عصری که در آن زندگی می‌کنیم، موقعیت جغرافیایی و شرایط اجتماعی و فرهنگی زیست و نیز شناخت علمی. با اینکه سروش میلی به وارد شدن در مسائل سیاسی از خود نشان نمی‌دهد، اما نوبستانش- به ویژه اعضای هیئت تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «کیان»- این کار را به عهده می‌گیرند. حسین قاضیان می‌گوید:

به اعتقاد سروش باید اسلام را از خشک مقدسی‌های دیرینه آزاد کرد و با مدرنیته پیوند داد- و از آنجا که از نظر او واقعیت مطلق وجود ندارد- سروش به هرکسی که تفسیر خوشی از آیات الهی را مطلق می‌داند معترض است و حتی برایش قابل قبول نیست که کسی با برخورداری از یک حق الهی به هدایت یا رهبری جامعه‌ای مسلمان دست یازد. هر آنچه گفتنی بود، گفته شد. سروش با این



امر که طلاب به طور سنتی به تفسیر و اجراء نظریات پیامبر می‌پردازند، مخالف است و سپس فراتر از آن می‌رود و به وضوح در برابر سیستم ولایت فقیه که یکی از ستون‌های جمهوری اسلامی است می‌ایستد. ولایت فقیه که آیت‌الله خمینی آنرا قبل از جانشین‌اش آیت‌الله خامنه‌ای به عهده داشت، شامل قدرت‌های سیاسی و مذهبی گسترده‌ای است. به عقیده‌ی عبدالکریم سروش: «حکومت اسلامی یا کاملاً دموکراتیک و مردم‌نستانه است و یا اساساً حکومت اسلامی نیست». تعجب اینجاست که مبارزه‌ی سروش مورد توجه‌ی عده‌ای از طلاب به ویژه طلبه‌های جوان قرار گرفته است. یکی از آنها، بنا به دلایل مختلف بر این عقیده است که اسلام به دلیل همپایی بیش از حد با حکومت ممکن است از محتوای خود تهی شود.

حجت‌الاسلام محسن کدیور استاد فلسفه‌ی اسلامی در چند دانشگاه مذهبی می‌گوید که نود و هشت درصد از هشتاد هزار طلبه‌ی ایرانی که در قدرت مشارکت ندارند، از نامردمی بودن روزافزون در عذابند و همگی این دشواری را از چشم معدود مذهبیبون در قدرت می‌بینند که با اشتباهات بزرگ و پی در پی و سوء استفاده‌های زیاد مردم را از خود زده کرده‌اند. آنهایی که از میان برداشتن کامل ولایت فقیه را مطرح نمی‌کنند بر دو دسته‌اند، عده‌ای که با قواعد جامعه در تضاد نیستند و به طور تام برای ولایت فقیه روح الهی قائلند و دسته‌ای دیگر که با آن برخوردی معترضانه دارند و بر این اعتقادند که قدرت ولایت فقیه باید حتماً منشاء مردمی داشته باشد و مثل هر صاحب‌مقام منتخب مردم با رأی‌گیری مجدد عوض شود.

عده‌ای دیگر از ملاها که غالباً جوانترند نظری رادیکال‌تر دارند: به اعتقاد آنها نفوذ ملاها به هنگام زمامداری شاه از آن رو که به طور سنتی در یک سیستم حکومتی لائیک ضد قدرت محسوب می‌شدند بسیار زیاد بود، بدینسان این عده مثل اکثریت همکارانشان با جدیت تمام با برنامه‌ی

آیت الله خامنه‌ای مبنی بر کمک‌های دولتی برای سرپا نگهداشتن مؤسسات گوناگون آموزشی و غیرانتفاعی مذهبی که در بحران اخیر اقتصادی با مشکل روبرو شده‌اند، مخالفت می‌ورزند. حجت الاسلام کدیور می‌گوید: «سئوال اصلی که امروزه همگی طلاب مطرح می‌کنند این است که چگونه می‌توانند در برابر یک حکومت اسلامی، استقلالی را که قرن‌هاست با تلاش حفظ کرده‌اند همچنان پابرجا نگه دارند، زیرا آنها نمی‌خواهند به همان صورتی ملاحظه شوند که احزاب مارکسیست در دولت‌های سابق کمونیستی به حساب می‌آمدند. به عقیده‌ی همگان جمهوری اسلامی پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق دستخوش تغییراتی اساسی شد. ناصر هادیان و هادی سمی‌اساتید علوم سیاسی دانشگاه تهران توضیح می‌دهند که صلح همچون شکستی مفتضحانه بر دوش مردم سنگینی کرد، به طوری که آنها پس از تحمل شدن فداکاری‌های بسیار - یک میلیون قربانی که چهارصد هزارتن از آنها جان باختند - و باور بر این امر که در جنگی مقدس شرکت داشتند، ناگهان دریافتند که الله نتوانست شیطان (صدام حسین) را از پا درآورد.

بدین سان بود که درک مردم شوک زده از حکومت و مذهب‌یون شروع به تغییر نمود. به علاوه این مردم به تدریج دریافتند که همه کس به یکسان ایثار نکرده و اینکه ثروت‌های هنگفتی در این میان نصیب بازاری‌ها، زمین‌داران و افراد با نفوذ شده است.

دکتر عزت‌الله سبحانی در این زمینه برآوردی به انجام رسانده که سال ۸۹ در جزوه‌ای در تعداد بسیار به چاپ رسیده است. براساس محاسبات او که تنها بر مبنای ارقام رسمی ارائه شده است، هزینه‌ی جنگ تنها بالغ بر سی میلیارد دلار بوده است، ولی ۱۰۰ میلیارد دیگر آن صرف حیف و میل‌های گوناگون، از جمله رشوه‌های متعدد و باج و خراج‌های بسیار گردیده است. اتهامی که او وارد آورده، مورد هیچ گونه اعتراض رسمی قرار نگرفت، زیرا بررسی‌های حساب شده‌ی دکتر سبحانی اقتصاددان که از اعضای سابق شورای انقلاب بود و نیز از همراهان طراز اول رژیم تهران به حساب می‌آمد به سختی قابل اعتراض می‌نمود.

یکسال بعد او بهای بی‌پاکی‌اش را پرداخت: شش ماه زندان به خاطر امضای تقاضانامه‌ی آزادی...

حتی قبل از مرگ خمینی، با پایان جنگ برگ تازه‌ای از تاریخ ایران ورق خورده بود و مانند آنچه که در فرانسه جمهوری جدید نام گرفت، روزنامه نگاری در ایران از «جمهوری نوم» سخن گفت. اولین خصیصه‌ی این جمهوری نوم، سیاست اقتصادی‌ایست که «لیبرال» نامیده می‌شود - سیاستی که اساساً ورود هرنوع کالای مصرفی را آزاد می‌شمارد و بر مبنای همین سیاست بود که ایران با بزرگترین بحران مالی - اقتصادی تمام تاریخ خود روبرو شد:

از سال آینده دولت جمهوری اسلامی باید بار پرداخت یک وام کوتاه مدت سی و پنج میلیارد دلاری را به عهده گیرد، در حالی که به هیچ وجه امکانات اقتصادی آنرا ندارد. واپس ماندن بی اندازه‌ی ابزار تولیدات نفت و رکود صنایع به دلیل بی‌پولی و عدم سرمایه‌گذاری و سقوط بی حد ریال در برابر دلار (ارزش دلار به سی برابر ارزش آن نسبت به ریال در سال‌های پیش از انقلاب رسیده است) دلایل عمده‌ی چنین ورشکستگی بزرگی است. با

اینکه کشاورزی از جمله صنایعی است که در آن پیشرفت‌های چشمگیری به وجود آمده، اما با این حال در آمد ناخالص ملی تنها به چهل درصد بیست سال گذشته می‌رسد. در این میان نباید این واقعیت را از نظر بزر داشت که از آن پس جمعیت دو برابر شده و قیمت نفت نیز نیمی از ارزش خود را از دست داده است. پی آمدهای اجتماعی چنین «لیبرالیسمی» این بود که جیب بازاری‌های وارد کننده‌ی کالاهای مصرفی پرتز شود - «شاهکاری» که نتایج زیان بار داشت.

بحران اقتصادی حداقل یک ایرانی از سه ایرانی را بیکار کرد. تأثیر واحدی که سقوط پول، تورم (که حداقل به ۵۰ درصد می‌رسد) و افزایش ناچیز حقوق‌ها (برای مثال فقط ۵ درصد سالیانه برای کارمندان) به وجود آورد باعث شد که «مستضعفین» مستضعف‌تر شوند و طبقه‌ی متوسط به فقر نزول کند. یکی از اساتید دانشگاه تهران برایمان نقل می‌کند که در آمد او که در سال ۷۹ بالغ بر ۲ هزار دلار بوده است اکنون تنها ۲۰۰ دلار است در حالی که اجاره‌ی خانه‌اش چهار برابر شده است. براساس اطلاعات حاصله از یک اقتصاددان، تقریباً نصف ایرانی‌هایی که درآمد ماهانه‌ی شان ۵۰ دلار به پایین است، در زیر خط فقر قرار می‌گیرند.

بوجود آمدن فضایی نو از آزادی خصیصه‌ی دیگر «جمهوری نوم» بود که به مردمش اهدا نشد ولی شهروندان، خود با تلاش به آن دست یازیدند. در این مورد می‌توان از کسب اجازه‌ی انتشار نشریات متعددی یاد کرد که بیست مورد آن لائیک به شمار می‌روند. در میان این نشریات حتی آنهایی که خود را غیرسیاسی معرفی می‌کنند از آنجا که مسائل فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، ادبی یا هنری را به طریقی غیر از روند سیاسی و ایدئولوژیک دولت مطرح می‌کنند در واقع غیرسیاسی نیستند.

از میان نشریات دیگر، درست همان‌هایی به حاکمیت معترض‌ترند که طرفداران یک اسلام رفرمیست می‌باشند. محمود شمس سردبیر جوان و پر تحرک نشریه‌ی کیان با آهی تصنیفی یا واقعی می‌گوید: «آنها ما را جزو دشمنان واقعی خود می‌دانند ولی فراموش می‌کنند که ما فرزندان انقلاب و جمهوری اسلامی هستیم».

«زنان» و «فرزانه» نام دو نشریه‌ی دیگرند که در همین خط فکری قرار می‌گیرند و مبارزه‌ی شان برای دریافت حقوق زنان است. در نشریه‌ی اولی برای عموم زنان قلم زده می‌شود و در دومی روی صحبت با طبقه‌ی ممتاز است. شهلا شرکت، سردبیر نشریه‌ی زنان با تحلیل نامه‌های خوانندگانش عقیده دارد که زن ایرانی از عصر شاهنشاهی سخت‌گیرتر شده است و فکر می‌کند که انقلاب باید جای زن را در جامعه ترقی دهد و نه باعث نزول آن شود. از این پس زن تلاش می‌کند که خود را از قید و بندهای سنتی که مانند دم‌های مذهبی بر او گره خورده‌اند رها کند. زن ایرانی سعی دارد که از منافعش در برابر امتیازات ناعادلانه مردان در رابطه با طلاق و به ویژه حق اربث دفاع کند و نایزبری‌های شغلی را از میان بردارد. شهلا شرکت در ادامه‌ی صحبت‌هایش می‌گوید:

«زن ایرانی در بسیاری از موارد از آزمایش سرفراز بی‌برون آمده است: زن، پزشک، مهندس، وکیل، مجری برنامه‌های تلویزیونی، استاد دانشگاه و رئیس شرکت است، پس چرا پلیس، قاضی و یا حتی خلبان هواپیمای شکاری نشود؟» از چند سال

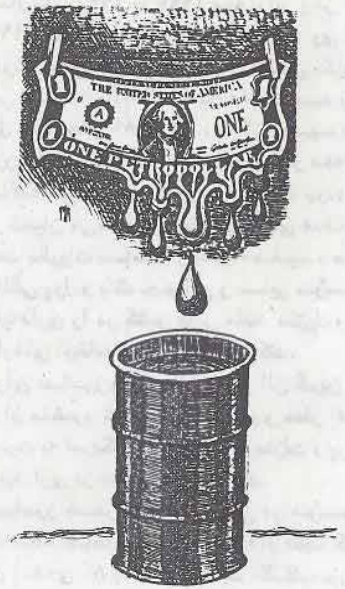
پیش، مبارزه‌ی زنان با جهش و سرسختی بی نظیری ادامه پیدا کرده است، این مبارزه را به ویژه شخصت سازمان غیردولتی لائیک، میانه و رادیکال اسلامی که دارای اهدافی متفاوتند، هدایت می‌کنند و سعی می‌کنند که با فشار بر وکلای مجلس، رسانه‌های گروهی و وزارت‌خانه‌های مربوطه به تغییراتی در قوانین دست یابند.

خانم مجبویه‌ی عباس قلی زاده، نماینده‌ی این سازمان‌ها که سردبیر نشریه‌ی فرزانه نیز هست، می‌گوید: «ما در عین حال دست یافتن به موفقیت‌هایی چشمگیر، عقب‌گرمایی نیز داشته‌ایم» و اضافه می‌کند که اگر این کارها کافی نباشد، صحبت ادامه خواهد داشت... کلمه‌ی «گفتگو» که در جامعه‌ی شهری جمهوری نوم به کلمه‌ای کلیدی بدل شده است، نام نشریه‌ای است که مراد تقفی، پلی تکنسین از دانشگاه لوزان آنرا سردبیری می‌کند. نشریه‌ی «گفتگو» که از دو سال پیش شروع به انتشار کرده، بر خود رنگ نشریه‌ای لائیک زده است که به مسائل مذهبی نمی‌پردازد و قصد نهایی آن که در شرف انجام می‌باشد آنست که به گفتگویی سه جانبه دست یازد. اول بین اسلامی‌ها و طرفداران لائیک‌سیت، سپس بین لائیک‌ها و طرفداران عقاید گوناگون دیگر و سرانجام بین نمایندگان جامعه‌ی مدنی و دولت. از میان موضوعات مورد بحث می‌توان به سه مورد آزادی‌ها، مدارای متقابل در جامعه و نیز چند حزبی بودن آن اشاره کرد. برنامه چندان هم خیالی به نظر نمی‌آید. این نشریه سعی دارد عاملین جامعه‌ی شهری را که از سانسور روی خوشی ندارند (مثل نویسندگان) و افرادی که مورد خودسانسوری هستند (مثل روزنامه‌نگاران) را به همراه دیگرانی که زیر فشارهای گوناگون دیگر قرار دارند (مثل اساتید دانشگاه و هنرمندان)، یکپارچه سازد. درست است که در این موارد دولت پس از پایان جنگ با عراق تا حدودی دریاغ سبز نشان می‌دهد اما باید دانست که دولت جمهوری اسلامی دولت احترام به قانون نیست و بازگشت به قانون یا در آفتی نور دست قابل رؤیت است و یا با تغییر اوضاع قابل وصول می‌باشد.

چند حزبی شدن سیستم حکومتی در ایران نیاز به توافق بخش بزرگی از شهروندان دارد که از سیاستمداران گرفته تا طلبه‌ها در آن نقش بازی می‌کنند. آیت الله منتظری، موسوی خوئینی‌ها (رهبر مذهبیان رادیکال) و موسوی اردبیلی از جمله افرادی هستند که به وضوح خواهان گشایشی دموکراتیک شده‌اند. آیت‌الله اردبیلی در مصاحبه‌ای در قم به ما گفت که دلیلی نمی‌بیند که احزابی چون جبهه‌ی ملی و حزب توده که از نظر قانون اساسی ممنوعیتی ندارند به آزادی دست نیابند.

باید دانست که قدرت حاکمه‌ی کنونی در بحرانی فرو رفته که به اشکال گوناگون خود را نشان می‌دهد. خوشبین‌ها بر این باورند که دادن آزادی‌های واقعی‌تر، از آن جا که نه اساس رژیم را مورد تهدید قرار می‌دهد و نه شخصیت سیاسی دیگری در کار است امکان پذیرینظر می‌رسد، خصوصاً اینکه رژیم تهران به حمایت عظیم مردمی در داخل و منزه جلوه دادن خود در صحنه‌های بین‌المللی نیاز فراوان دارد.

دیگران از خود می‌پرسند که چگونه رژیمی که به تمامی در تضادهای خود غوطه‌ور است قادر به بازسازی خود خواهد بود. اینها همان کسانی هستند که عقیده دارند مسئله با راه حلی قهرآمیز حل خواهد شد.



مکزیک :

حدیث باد فروشان!

مزدک فرهنگ

گور ویدال (Gore Vidal) نویسنده و منتقد و هنرمند شیرین قلم آمریکائی سیاست و جامعه‌ی آمریکا را به هالیوود تشبیه کرده است. حیاتی‌ترین اخبار و رویدادهای جهان به شرطی که از غربال سانسور و سکوت بگذرند با جار و جنجال و ترفندهای سینمایی و تدرستی‌های فیلم برداری کلاً برای یکی دو روز و بعضاً و حداکثر برای یک هفته بر روی صفحه‌ی تلویزیون‌ها نوام می‌آوردند و آنگاه « توکونی که بهرام هرگز نبود »!

در اواخر سال ۹۴ خیر زمین لرزه‌ی اقتصادی در مکزیک که با سقوط بازار سهام این کشور و تنزل بهای ارز آن همراه بود به صدر اخبار راه یافت و در طی چند روز با سرهم کردن یک وام ۵۸ میلیارد دلاری برای « نجات » مکزیک، فیلم‌های آن به آرشیو سپرده شد بدون آنکه پیرامون سابقه و ماهیت و عواقب این رویداد که Walker F. TODD مسئول اسبق مشاوره و تحقیقات در بانک مرکزی شعبه‌ی کلیولند (cleveland) آن را « یکی از شنیع‌ترین جنایات مالی قرن - نامیده است حرفی به میان آید.

بانک‌های آمریکائی در خلال سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۲ بیلیون‌ها دلار به دیکتاتورهای نظامی و رؤسای جمهور بزد و وزرای مالی‌های خوش خور و خوش برخورد وام دادند. در اوت ۱۹۸۲ روشن شد که این جماعت یا قادر به پرداخت این پول‌ها

نیستند و یا آن‌ها را بالا کشیده و پرداخت نخواهند کرد. چون بانکداران و سیاستمداران استطاعت بیان حقایق را ندارند، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و وزارت خزانه‌داری آمریکا برای رفع بحران بدهی‌ها، راه حل‌های بدیعی ابداع کردند. یک اقتصاددان آفریقائی به TODD گفته بود: « یک طبقه این پول‌ها را قرض کرده است و یک طبقه‌ی دیگر باید آن‌ها را پرداخت نماید »! صندوق بین‌المللی پول برای پرداخت این دیون (معمولاً بهره‌ی آن‌ها) سیاست ریاضت اقتصادی را به کشورهای بدهکار دیکته و موعظه کرد و لذا در حالی که ثروتمندان و اشراف به زندگی تجملی خود ادامه می‌دادند - کارگران و زحمتکشان می‌باید با سرکردن با عسرت و تنگسستی این بهره‌ها را بپردازند. در ۱۹۸۲ مکزیک به بانک‌های آمریکائی ۲۵ بیلیون دلار بدهکار بود. راز کثیف حل بحران بدهی که بعدها برملا شد این بود که بانک‌های خارجی در مکزیک (اصولاً بانک‌های آمریکائی) سپرده‌های مکزیک‌ها را در حدی که می‌توانست پاره‌ای و در برخی موارد تمام ادعای طلب این بانک‌ها را شامل شود بالا کشیدند. علیرغم مشقاتی که مردم فقیر و تهی دست بخاطر سیاست‌های ریاضت اقتصادی در مکزیک تحمل کردند و با همه‌ی زیانی که نصیب صادرکنندگان کالا و مواد کشاورزی (کشاورزان) در آمریکا شد، نام این دزدها هرگز فاش نگردید. بحران بدهی اکنون در ابعادی هولناک‌تر تکرار می‌شود.

دریک دوران پانزده ماهه از نوامبر ۹۳ تا ژانویه ۹۵، یوآر - اعطای ۱۲ بیلیون دلار اعتبار مخفی به مکزیک از سوی آمریکا و ژاپن و اروپای غربی مورد بررسی قرار گرفت تا از سقوط پول مکزیک Peso جلوگیری شود. حال روشن شده است که این اعتبارها صرفاً به این کار می‌آمده‌اند که نیازهای کسانی که سرمایه‌های خود را از مکزیک فراری می‌داده‌اند تأمین نمایند. بر مبنای آنچه در آوریل ۱۹۹۴ رسماً اعلام شد از طریق یک خط اعتباری همه جانبه میان آمریکا و کانادا و مکزیک، ایالات متحده تقبل کرده است که دلارهایی در اختیار کانادا بگذارد که متعاقباً کانادا آن‌ها را به مکزیک قرض بدهد که این امر باعث تضعیف دلار آمریکا شده است [و عواقب آنرا مردم آمریکا متحمل خواهند شد]. رئیس بانک مرکزی آمریکا آلن گرین اسپن Greenspan هم در اعطای آن اعتبار و هم در ضمانت بدهی‌های اخیر مکزیک نقش اساسی بازی کرده است. هدف ضمانت فعلی گذشته از تأمین منافع سرمایه‌داران در مکزیک، این است که سایر سرمایه‌گذاران اعتماد خود را به سایر کشورهای تحت سلطه (مانند آرژانتین) که راه مکزیک را دنبال می‌کنند از دست ندهند. Alan Greenspan برای پیشبرد اهداف خود گذشته از توسل به معشوقه‌ی خودش اندریا میچل که خبرنگار کاخ سفید از شبکه‌ی ان بی سی می‌باشد، اخیراً از مفسر بسیار دست راستی آمریکا - Rush Lim baugh که برنامه‌هایش از صدها ایستگاه رادیویی و تلویزیونی پخش می‌شود نیز سود می‌جوید و او را در جریان تصمیمات خود قرار می‌دهد.

بانک Chase که میلیونها دلار در مکزیک سرمایه‌گذاری کرده است در ۱۳ ژانویه ۹۵ به دولت مکزیک یادآور می‌شود که « اگر چه به نظر ما چیپاپاس (Chiapas) خطری جدی برای ثبات سیاسی مکزیک نیست، اما بسیاری از سرمایه‌گذاران برخلاف ما آن را یک تهدید اساسی تلقی می‌کنند. دولت مکزیک با قلع و قمع زاپاتیستا

باید نشان دهد که بر مرزهای ملی و امنیت خویش کنترل کامل دارد ». کم‌تر از یک‌ماه بعد از این درخواست، ارستوزیدو رئیس جمهور مکزیک در ۹ فوریه‌ی ۹۵ با یک لشکرکشی همه جانبه به چیپاپاس به قتل عام زاپاتیستا مشغول می‌شود تا رضایت خاطر سرمایه‌داران را تأمین نماید. یادداشتی که از طرف بانک Chose برای امحاء زاپاتیستا تدوین شده بود به قلم Riordan Roett رئیس بخش مطالعات خاورمیانه در دانشکده‌ی تحقیقات عالی بین‌المللی در دانشگاه جان هاپکینز - Johns Hopkins کینس که مشاور بانک Chose نیز می‌باشد. وی مانند اسلاف خود هنری کیسینجر، هرمن کوهن Herman Cohen و والتر راستو Rostow که از دنیای دانشگاه به عالم سیاست رفته‌اند نیل وافرری به جنایت و آدم‌کشی دارد.

مشاوران نظامی از شیلی و آرژانتین، نو کشوری که در دهه‌ی ۷۰ ده‌ها هزار نفر را به کام مرگ فرستادند ارتش مکزیک را در همان زمان نگارش یادداشت بانک Chose برای قتل عام شورشیان چیپاپاس تعلیم می‌دادند. ارتش شیلی کنتل اسکار کارتر کوئرا Osvar Carter Cuadra را به سمت وابسته‌ی نظامی خود در مکزیک برگزیده است. وی داماد ژنرال مانوئل کوئتراراس سیول ودا Manuel Contreras Sepulveda رئیس پیشین ساواک شیلی است که در سال ۱۹۷۶ در واشنگتن اورلاندو لتلیئر Orlando Letelier را به قتل رسانید.

کاهش ارزش پزو (Peso) موجی از دل‌نگرانی در سراسر جهان ایجاد کرد که تلاطمات آن تا بانکوک و هنگ‌کنگ و حتی داکا احساس شد. زمانی که در ۲۰ دسامبر ۹۴، رئیس جمهور مکزیک کاهش ارزش Peso را اعلام کرد کوشید که آن را به شورش زاپاتیستا و تصرف اراضی در چیپاپاس توسط دهقانان نسبت دهد، اما خود می‌دانست که دروغ می‌گوید و دلایل دیگری در کار است.

تلاشی اقتصاد مکزیک با عروج این کشور در جرگه‌ی بازارهای نوظاسته (Emerging Markets) (در سال‌های اخیر ربط وثیق دارد. این نام را مؤسسات سرمایه‌گذار Institutional Investors) (به آن گروه از کشورهای « جهان سوم » و اروپای شرقی داده‌اند که نظارت و مقررات دولتی را از اقتصاد ابطال کرده و به سرمایه‌گذاران خارجی اجازه می‌دهند که دارائی‌ها یا بدهی‌های داخلی را مستقیماً یا از طریق صندوق‌های تعاونی سرمایه‌گذاری خریداری کنند. بانک‌ها و مؤسسات سرمایه‌گذاری با ریختن پول‌های زیاد به این بازارهای کوچک سودهای سرشاری برده و موقتاً ارزش دارائی‌ها را در این کشورها بالا می‌برند. بالطبع هیچ ارتباطی میان موفقیت بازار سهام و سلامت اقتصادی جامعه در این « بازارهای نوظاسته » وجود ندارد و حباب‌های خوش‌بینی و دروغ و تزویر دیر یا زود خواهند ترکید.

بازار سهام ترکیه در سال ۱۹۹۳، ۲۱۴ درصد رشد کرد و در اولین سه ماهه‌ی سال ۱۹۹۴ بعد از آنکه یک حزب سیاسی اسلامی در انتخابات مهم شهرداری برنده شد ۶۰٪ سقوط کرد. در ونزوئلا در سال ۱۹۹۰ بازار سهام ۶۰٪ افزایش نشان داد [سالی که به خاطر ریاضت اقتصادی پیشنهادی، تظاهرات بزرگی صورت گرفت که در آن صدها و شاید هزاران نفر توسط نیروهای امنیتی کشته شدند] و آنگاه در سال ۱۹۹۲، ۴۲٪ و در سال ۱۹۹۳، ۱۱٪ دیگر سقوط کرد.

در طی شش سال زمانداری کارلوس سالیانس،

مکزیک بزرگترین وارد کننده سرمایه از نیمکره‌ی شمالی (آمریکا و کانادا) شد. صدها شرکت و مؤسسه‌ی دولتی خصوصی شد و ۷۰ میلیارد دلار پول خارجی به اقتصاد این کشور سرازیر گشت که عمدتاً صرف خرید سهام و اوراق قرضه شد. در این شرایط بازار سهام مکزیک حتی پیش از سقوط Peso رفتاری نامتعادل و غریب داشت. در خلال سال ۹۴، بازار سهام مکزیک بعد از تصویب «نفتا» به شاخص ۲۷۰۰ رسید. این شاخص در ماه مه به ۱۸۰۰ سقوط کرد و حوالی مارس ۹۵ به رقم ۱۹۷۰ برگشت. سرمایه‌گذاران اصلی آمریکائی در مکزیک عبارتند از: کمپانی Goldman Sachs جانی که وزیر خزانه‌داری فعلی آمریکا رابرت رویین کار می‌کرده است، شرکت Salomon Brothers که از اواخر دهه‌ی ۸۰ تا بحال نزدیک به ۱۵ میلیارد دلار معاملات اوراق بهادار در مکزیک انجام داده است و Citibank که شدیداً برای تصویب «نفتا» تلاش می‌کرد (هنگام مذاکرات کنگره پیرامون قرارداد «نفتا»، Citibank تلفن‌های مجانی در اختیار مردم گذاشت و آن‌ها را تشویق می‌کرد که با تلفن به کنگره، سناتورها و نمایندگان را برای تصویب معاهده‌ی مزبور تحت فشار قرار دهند). دولت مکزیک می‌بایست سود و فراغ خاطر این مؤسسات و بانک‌ها را تأمین نماید.

در ابتدا اوراق کوتاه مدت خزانه (Tesobonos) (۱۶٪ بازده داشت که معترف خطر این نوع سرمایه‌گذاری بود. سهام مکزیک نیز بهره‌ی چشم‌گیری داشت، فی‌المثل بعد از اینکه Telmex شرکت تلفن دولتی در سال ۱۹۹۱ خصوصی شد هر سهم آن ۲۷٫۲۵ دلار معامله می‌شد، آنگاه در اوائل سال ۹۴ بهای آن به ۷۵ دلار رسید و پس از سقوط بازار سهام و در اوائل فوریه‌ی ۹۵، نرخ آن به ۲۲ دلار سقوط کرد. دولت مکزیک نرخ پزو را معادل هر ۳ پزو در برابر یک دلار تعیین کرده بود که هیچ ربطی به قدرت واقعی پزو نداشت ولی تضمین می‌کرد وقتی که سرمایه‌داران می‌خواهند سرمایه‌ی خود را خارج کنند با دست بسیار پز مکزیک را ترک می‌کنند.

هرگونه گفت و گو پیرامون بهبود شرایط مردم و پاسخگویی به نارضایتی‌هایی که موجب قیام چیاپاس شده بود از جانب وال استریت در نطفه خفه می‌شد. در اواخر سال ۹۳، Francisco Dto- hojowski مدیر اجرایی مؤسسه‌ی سرمایه‌گذاری Ethos Capital Management Inc اظهار داشت که «وقتی که صحبت تغییر توزیع درآمد پیش می‌آید هر سرمایه‌گذاری پریشان و آزرده خاطر می‌شود!»

از ۱۹۹۱ تا اوائل ۱۹۹۴ سوداگران غربی (عمدتاً آمریکا و کانادا) ۸۵ میلیون دلار پول روانه‌ی مکزیک کردند که ۸۰٪ آن صرف سرمایه‌گذاری در بازار سهام و اوراق قرضه و ۲۰٪ به سرمایه‌گذاری در صنایع و تولید کالاها‌ی مصرفی اختصاص یافت. در سال ۹۴ مجله‌ی Forbes تعداد بیلینوهای مکزیک را ۲۴ نفر برآورد کرد که از تعداد بیلینورها در انگلستان و فرانسه و ایتالیا بیشتر بود. پس از سقوط اخیر اقتصادی تعداد آن‌ها به ۱۰ نفر کاهش یافت.

پس از پرداخت سود سرمایه‌گذاران خارجی و دزدی سالیانس و اعوان و انصار او، هرچه که باقی می‌ماند باید صرف تأمین یک کسری تجاری می‌شد که در سال ۹۴ به ۲۵ میلیارد دلار رسید. خواست اصلی سرمایه‌گذاران آمریکائی این بود که Peso بطور مصنوعی به نرخ بالائی قیمت گذاری

شود تا ارزش سرمایه‌گذاری و سود آن‌ها وقتی که قصد ترک مکزیک را دارند حفظ شود. این امر به سرمایه‌داران مکزیک اجازت می‌داد به دلار ارزان دست یابند تا برای واردات خود از آن سود جویند. در نتیجه کالاها‌ی صادراتی مکزیک شدیداً و به طرز احمقانه‌ای گران شد و همه‌ی این عوامل زمینه را برای کسری تجاری خیره کننده‌ی سال قبل فراهم کرد. همه می‌دانستند که اقتصاد مکزیک شدیداً بیمار است اما دولت و سرمایه‌داران مکزیک نمی‌خواستند پیش از تصویب «نفتا» آنرا بپذیرند. دولت کلینتون نیز که با وعده‌ی صادرات خیره کننده همه را پشت سر قرار داد نفتا بسیج کرده بود با اغراض به این امر نگاه کرد.

از فوریه‌ی ۹۴ که بانک مرکزی آمریکا سیاست خود را مبنی بر میزان نازل بهره تغییر داد و شروع به افزایش آن کرد، سرمایه‌گذارانی که قبلاً آمریکا را ترک کرده و روانه‌ی بازارهای خارجی (مکزیک) شده بودند، رفته رفته سرمایه‌های خود را از مکزیک خارج کردند و صحنه را برای طوفان‌های مالی آماده کردند.

زمانی که در دسامبر ۹۴، زدیلو Zedillo جانشین سالیانس در مقام ریاست جمهوری شد، نخاستر دلاری مکزیک به کم‌تر از ۷ بیلینون دلار کاهش یافته بود. هنگامی که زدیلو برای حفظ این نخاستر نرخ پزو را کاهش داد در فاصله‌ی بسیار کوتاهی پول مکزیک ۴۰ درصد ارزش خود را از دست داد.

مطبوعات و سایر رسانه‌های آمریکائی کاسه و کوزه‌ی همه‌ی شکست‌ها را بر سر زاپاتیستا و تقاضای اصلاحات اجتماعی و نیز دهقانان مکزیک که به عارضه‌ی «مصرف عنان گسیخته» مبتلا گشته و ریاضت اقتصادی را بیشه نکرده بودند (۱) شکست. متعاقباً مکزیک به گناه عدم تبعیت از فرامین صندوق بین‌المللی پول سرزنش شد، درحالی‌که کم‌تر کشوری چون مکزیک گوش به دستورات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی سپرده بود. در مارس ۹۲ تأییم مالی و در سپتامبر ۹۲ رویتر مکزیک را بخاطر قدر و منزلتی که نزد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی داشت مورد ستایش قرار دادند.

به مجرّد آنکه وخامت اوضاع بروز کرد، بانکداران و سرمایه‌دارانی که همیشه بازار آزاد و نفی دخالت دولت را موعظه می‌کردند دست به دامان دولت آمریکا شدند تا ضامن مکزیک شده و در واقع سرمایه‌ی آن‌ها را حفظ نماید و پیش از همه به سراغ رابرت رویین وزیر خزانه‌داری آمریکا رفتند. یک وام ۴۷ بیلینون دلاری لازم بود تا اعصاب سرمایه‌داران را به آرامش و خاطر آنان را به فراغ برگرداند.

سقوط اقتصادی مکزیک آینده‌ی سایر «بازارهای نوحاسته» را تیره و کدر کرده است. بازار سهام نه تنها در کشورهای آمریکای لاتین بلکه در هنگ کنگ و اندونزی و لهستان نیز سقوط کرد. همه‌ی این کشورها شرایطی مشابه مکزیک دارند: اولاً؛ ارزش همه‌ی این کشورها بالا قیمت‌گذاری شده است، ثانیاً؛ در همه‌ی آن‌ها رهبرانی بر سر کار هستند که اشتیاق فراوانی به دزدی و چپاول و غارت سرمایه‌ی خارجی دارند و ثالثاً؛ همه‌ی آن‌ها بازار سهامی دارند که شاخص این بازارها بدلیل پول‌هایی که به قصد سفته‌بازی به آنها سرازیر شده است بسیار بالا است.

لورنس سامرز Lawrence Summers (که از بانک جهانی به دولت کلینتون پیوسته است) وقتی که

در کمیته‌ی بانکی سنا استنتاج می‌شد شوق زده گفت: «ارزش دلاری صادرات سالانه‌ی مکزیک بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۳ تقریباً دو برابر شد و فراموش می‌کند که شاخص صادرات این کشور بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳ سه برابر و از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۳ حدوداً ۱۷ برابر افزایش یافت. وی ادامه داد «رشد متوسط تولید ناخالص داخلی مکزیک که در طی سال‌های ۸۲ تا ۸۸ یک دهم درصد بود در خلال سال‌های ۸۹ تا ۹۴، به ۲٪ رسید» و در یادآوری این نکته که رشد مزبور در دهه‌ی ۶۰ سالانه ۷۰٪ و در دهه‌ی ۷۰، ۶٪ بوده است دچار نسیان می‌شود. این نسیان عمدی هدف اثبات صحت نظریات سامرز و نقش «مفید» صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سایر مؤسسات سرمایه‌داری را در کشورهایی مانند مکزیک و سایر «بازارهای نوحاسته» را تعقیب می‌کند.

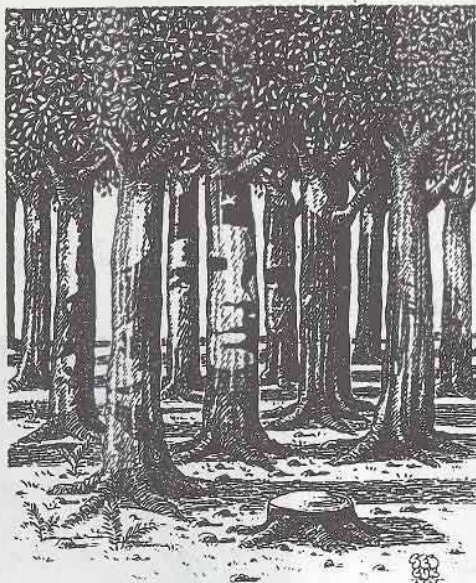
برای سامرز و رابرت رویین و آلن گرین اسپن بیش از متضرر شدن بازار سهام و خطر افزایش مهاجرت به آمریکا، شان و قدر و منزلت و پرستیژ سرمایه‌داری در مخاطره افتاده بود.

سامرز ضمن یک سخن‌رانی در مؤسسه‌ی Btookings خاطر نشان کرد که «از آنجا که این دوران [دهه‌ی ۸۰ به بعد] با یک انقلاب بزرگ در سرمایه‌داری تداعی می‌شود، انقلابی که اثبات کرد که دولت نمی‌تواند سگان اقتصادی را به دست بگیرد و این امر باید در کف با کفایت بازارهای خصوصی و رقابت باشد- مردم از آن با ستایش زایدالوصفی سخن خواهند گفت. این دورانی است که ۲ بیلینون مردم در دنیا از پلگان سریع‌السیری صعود کردند که آن‌ها را به دنیائی مدرن رهنمون می‌شد. در تاریخ، از نظر تأثیر آن در زندگی بشر، این انقلاب شانه به شانه‌ی انقلاب صنعتی و رنسانس خواهد سائید. از آنجا که الگوی مکزیک در مقیاس گسترده‌ای تعقیب و تقلید شده است، آنچه در آنجا اتفاق بیافتد آثار آن بسی فراتر از مکزیک و حتی آمریکای لاتین محسوس خواهد شد.»

رابرت رویین (رئیس سامرز در وزارت خزانه‌داری) در یک سخن‌رانی که متن آن در واشنگتن پست انتشار یافت، دلهره‌ی خود را به این شکل بروز می‌دهد که «چون مکزیک در انتظار پیوندگان اقتصاد توسعه مبتنی بر بازار آزاد، گل سرسبد بوده است- سقوط آن می‌تواند در کشورهای درحال توسعه، طریق لیبرالی‌ای که از جانب سیاست‌گذاران و رهبران آمریکا و اقتصاد دانان دانشگاهی در نو دهه‌ی گذشته با حرارت دنبال شده است را بی‌آبرو کند.»

موضوع کنار آمدن کشورهای تحت سلطه با سرازیر شدن سرمایه به آن‌ها که علی‌الظاهر نباید منشاء درد سر و ناراحتی باشد، مشغله‌ی اقتصاد دانان بوژوا در سال‌های اخیر بوده است.

یکی از نوایر صندوق بین‌المللی پول که هرساله سخن‌رانی‌هایی را به بررسی مسائل مهم اقتصادی اختصاص می‌دهد، موضوع سخن‌رانی امسال را همین مبحث و سخن‌رانی جلسه را به بانکدار و اقتصاددان اسپانیائی Guillermo de la Dehesa محول کرده بود. بر مبنای آمار ارائه شده توسط Dehesa، مکزیک بزرگ‌ترین دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌ی انتقالی خصوصی در میان کشورهای جهان سوم بوده است، به حدی که از این نظر چین را که ظرفیت و توان اقتصادی‌اش دو برابر مکزیک می‌باشد، از دور خارج کرده و کوهی چنوبی که بنیه و ظرفیت اقتصادی‌ای همسنگ مکزیک دارد را



به نسبت ۲ به ۱ به نفع خود کنار زده است. بطور کلی در طی دهی ۷۰ و ۸۰، ۲۸۰ بیلیون دلار به کشورهای جهان سوم سرمایه انتقال یافته که حدود نیمی از آن سهم ۵ کشور یعنی مکزیک و چین و آرژانتین و کره‌ی جنوبی و اندونزی شده است.

در همین دوران از کشورهای جهان سوم نزدیک به ۲۰۰ بیلیون دلار سرمایه (ارز) فرار کرده است. لذا حدود ۸۰ بیلیون دلار (بدون محاسبه تورم) به این کشورها سرمایه انتقال یافته است. این پول اضافی به این می‌انجامد که برای دارائی‌های موجود تقاضائی ناگهانی بوجود آید بدون آنکه در عرضه‌ی این دارائی‌ها تغییراتی متناسب با تقاضا حاصل شده باشد. این فعل و انفعال موجب بالارفتن قیمت‌ها گشته و می‌تواند بهای ارز کشور را نیز افزایش دهد. لاجرم، تورم و کاهش چشم‌گیر صادرات از عواقب این تحولات خواهد بود. لامحاله سیاست‌های انقباضی پولی و مالی باید اثرات این ورود ارز (سرمایه) را خنثی سازد. De la Dehesa برای مقابله با این وضع پیشنهادهائی می‌کند که

برای درک آن مانند همی افاضات اقتصاد بورژوائی در دوران حاضر به رمل و اسطرلاب نیازمندیم. اگر توضیحات پیچیده و فورمول بندی‌های غامض وی را به زبان آلمانی زاده ترجمه کنیم به این جا می‌رسیم که «وقتی که کشوری با ورود سرمایه مواجه می‌شود باید بر بازار کار و سرمایه حداقل ضوابط و مقررات حاکم باشد. این اوضاع مارا مطمئن خواهد کرد که دستمزدها و میزان بهره سریماً خود را با شرایط جدید تطبیق دهند. چون سرمایه‌ی وارداتی می‌تواند مزد را فراتر از سطح مطلوب افزایش دهد، از این رو پاسخ مناسب این است که دستمزدها را کاهش داد تا بتوان مشاغل را حفظ کرد». اگر سرمایه کشور را ترک می‌گوید، دستمزدها را کاهش دهید تا محیط را برای سرمایه‌گذاران جذاب کنید! اگر سرمایه به کشور وارد می‌شود دستمزدها را پائین بیاورید تا محصولات کشور را برای خریداران خارجی و سوسه‌انگیز کنید! حکایت غریبی است یا شاید آنطور که De la Dehesa نتیجه‌گیری می‌کند داستان آشنایی: «در دنیای آزادی انتقال سرمایه، سرمایه‌گذاران بالقوه، کشورهای درحال توسعه را به اتخاذ مقررات محکم اقتصادی موظف خواهند کرد».

ورود سرمایه به مکزیک قیمت Peso را بطور غیرمنطقی بالا برد و لذا دیر یا زود این نرخ می‌باید کاسته می‌شد. در ۲۰ دسامبر ۹۴ که این کاهش اعلام شد سرمایه سراسیمه مکزیک را ترک کرد. البته خروج سرمایه از مکزیک پیش‌تر از سقوط پزو آغاز شده بود. صندوق مکزیک (The Mexicom Fund)، مجموعه‌ای از سهام مکزیک که برای مبادله در بازار سهام نیویورک آماده شده است و معرف اشتیاق سرمایه‌گذاران خارجی [و عمدتاً آمریکائی] به مکزیک می‌باشد، از ژانویه ۹۴ [که ارزش این صندوق در حد اعلا خود بود] تا مراسم تحلیف زیدو (Zedillo) ۲۰٪ ارزش خود را از دست داد. در این فاصله ارزش پزو کاهش نیافت چرا که بانک مرکزی مکزیک ذخیره‌ی ارزی خود را با حمایت از نرخ بالای پزو، در اختیار سرمایه‌گذارانی گذاشت که سرمایه‌ی خود را خارج می‌کردند. در اوائل سال ۱۹۹۴ بانک مرکزی مکزیک ۲۶ بیلیون دلار ذخیره‌ی ارزی داشت و در غروب ضمانت (Bail - art) آمریکا، این ذخیره به ۲ بیلیون دلار کاهش یافته بود. کلینتون ابتدا تلاش کرد که رضایت‌کنگره را ب

مواجه باشد بی‌تردید با رکود مواجه خواهد شد، اما با اوضاع فعلی و با این میزان بهره رکودی بسیار عمیق بر سر راه مکزیک خواهد بود.

در مکزیک بعد از آنکه در دهی ۸۰ درآمد واقعی مردم ۵۰٪ کاهش یافت تا سال آینده درآمد واقعی مردم ۴۰٪ دیگر ساقط خواهد شد. از سال ۱۹۸۱ تا حال حاضر (۱۹۹۵)، درآمد ناخالص داخلی سرانه ۹٪ و سرمایه‌گذاری واقعی سرانه ۲۸٪ کاهش یافته است. در این کشور ۵ درصد از ثروتمندترین اقشار جامعه ۱۴۰۰ درصد بیشتر از ۵ درصد از فقیرترین اقشار جامعه دریافت می‌کنند. در کره‌ی جنوبی این نسبت ۶۰۰ درصد و در ایالات متحده حدود ۱۰۰۰ درصد است. مکزیک بعد از یک دهه بحران (دهی ۸۰) و فقط اندکی بهبود اقتصادی در اوائل دهی ۹۰ با رکودی دهشتناک مواجه است. در این کشور ۵۰ درصد جمعیت زیر خط رسمی فقر زندگی کرده و ۲۰ درصد جامعه در فقر مطلق به سر می‌برند. در دهی ۸۰، دستمزدهای واقعی ۵۰ درصد سقوط کرد و به نظر می‌آید تا آخر سال ۹۵، ۲۰ درصد دیگر سقوط کند. نتایج اتفاقات کنونی برای مردم مکزیک مرگبار خواهد بود. در سه ماهی اول سال ۹۵ بنا بر آمار رسمی بولتی ۲۵۰ هزار نفر بیکار شده و بر مبنای همین آمار رسمی تا پایان سال جاری، ۵۰۰ هزار نفر دیگر بیکار خواهند شد.

مکزیک در سال ۱۹۹۵ باید برای پرداخت اصل و بهره‌ی بعضی از وام‌های خود نزدیک به ۷۰ تا ۸۰ بیلیون دلار بپردازد. این مبلغ دو برابر کل بهای صادرات مکزیک در سال ۱۹۹۴ می‌باشد. حتی اگر مکزیک درآمد صادرات خود را تا آخرین شاهی به طلبکاران خود پرداخت کند (که در آن صورت معلوم نیست واردات ضروری خود را چگونه تأمین خواهد کرد) بازهم گل سرسبد بازارهای نخواستار برای پرداخت بدهی‌های خود در سال ۲۵، ۹۵ بیلیون دلار کم خواهد داشت.

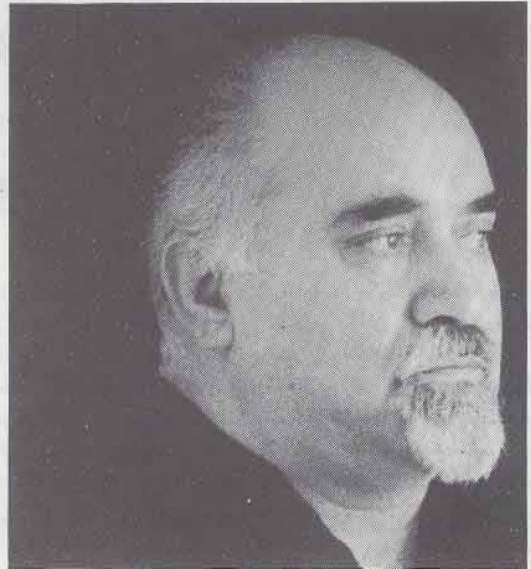
آیا کارگران و زحمتکشان مکزیک که در ناهاریزار سهام و اوراق بهادار و ارز قوی این کشور چیزی جز باد در کف ندارند، در نوزخ فقر و تهی دستی و بیکاری حدیث باد فروشان سرمایه را باور خواهند کرد؟ ژان پل سارتر زمانی گفته بود «اگر حق با کمونیست‌ها نباشد هیچ امیدی به آینده‌ی بشریت نیست».

۴ مه ۱۹۹۵
۱۴ اردیبهشت ۷۴

رای «نجات» مکزیک جلب نماید. با مشاهده‌ی اولین علائم تذبذب از جانب کنگره، وی بدون اتلاف وقت چاره‌ی دیگری اندیشید. براساس طرح جدید، دایره‌ای از خزانه‌داری آمریکا بنام «صندوق تثبیت نرخ مبادله» ۲۰ بیلیون دلار (ناگفته نماند که دارائی این صندوق باید در صورت سقوط دلار، صرف تقویت آن شود و نه ارزهای خارجی)، بانک‌های مرکزی اروپا ۱۰ بیلیون دلار، صندوق بین‌المللی پول ۱۷٫۸ بیلیون دلار (بیش از دو برابر پولی که صندوق بین‌المللی پول در سال ۹۲ به همی کشورهای وام داده است)، بانک جهانی و بانک توسعه‌ی درون قاره‌ی آمریکا (Inter American Development Bank) هر کدام ۴٫۵ بیلیون دلار و چندین میلیون دلار نیز از منابع متفرقه‌ای مانند کانادا جمع‌آوری و سرهم شد.

مبلغی که آمریکا تعهد کرده است مانند وام‌های اعطائی صندوق بین‌المللی پول یک‌جا پرداخت نخواهد شد، بلکه در طی مراحل و با گردن گذاشتن مکزیک به مقررات شدید و غلیظی که آمریکا تعیین خواهد کرد، داده خواهد شد. برای اطمینان خاطر از دریافت این وام شرکت ملی نفت مکزیک موسوم به Pemex موظف است به همی مشتریان خارجی خود اطلاع دهد که بهای نفت خریداری شده را در یک بانک آمریکائی واریز نمایند تا چنانچه بولت مکزیک نتوانست بدهی خود را پرداخت نماید، بانک مزیور، سپرده‌های Pemex را مصادره و در اختیار خزانه‌داری آمریکا بگذارد. شرکت ملی نفت مکزیک هم‌چنین موظف است که نفتی را که فی‌الحال به مشتریان آمریکائی می‌فروشد، برای فروش آن به مشتریان غیر آمریکائی از آمریکا کسب اجازه کند. هنوز دقیقاً روشن نیست که آیا درآمد نفتی این کشور برای تعهدات دیگری در نظر گرفته شده است یا نه و اگر بله، با وضع جدید سرنوشت آن تعهدات چه خواهد شد؟ به نظر می‌رسد آمریکا گام‌های زیادی به تصرف منابع نفتی مکزیک نزدیک شده است. برای این وام آمریکا از مکزیک بهره‌ای حدود ۲٫۲۵ تا ۲٫۷۵ درصد بیشتر از بهره‌ی اوراق کوتاه مدت خزانه‌(که آن‌ها را «T. B» Treasury Bills می‌نامند و ۹۱ روزه می‌باشند) آمریکا، یعنی چیزی حدود ۸ تا ۹ درصد بهره دریافت خواهد کرد. این رقم از بهره‌ای که صندوق بین‌المللی پول با مشتریان خود حساب می‌کند (یعنی ۹ درصد) بسیار بالاتر است. هرکشوری که با خروج سرمایه

گفتگو با رضا براهنی



در باره‌ی شعر و ادبیات معاصر و نامه‌ی ۱۳۴ نویسنده

در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴، به دعوت مؤسسه‌ی ملی زبان‌ها و تمدن‌های شرقی و دانشگاه پاریس ۷، دکتر رضا براهنی طی نشست‌ی در دانشگاه Inalco پاریس، بخش‌هایی از نورمان خود و نیز نوشته‌های بلند و تازه‌اش را برای تعداد قابل توجهی از ایرانیان مقیم این شهر، خواند و سپس به پرسش‌های حاضران پاسخ گفت. طی چند روز اقامت ایشان در پاریس، فرصتی دست داد تا گفتگوی مفصلی پیرامون فلسفه، شعر و ادبیات معاصر، و مسائل مربوط به کانون نویسندگان ایران داشته باشیم. به دلیل حجم غیرقابل چاپ تمامی متن گفتگو، ناچار، بخش مربوط به فلسفه را کنار گذاشتیم تا در شماره‌ای دیگر، به طور مستقل درج شود.

باتشکر از دوست عزیزمان ایرج که زحمت پیاده‌کردن این گفتگو را از نوار به عهده گرفت.

س: آقای دکتر! با اجازه‌ی شما بحث را در دو قسمت پیش ببریم تا بشود جمع و جورش کرد. ابتدا درباره‌ی بحران در شعر و بحران رهبری در شعر و تفکر، سپس درباره‌ی «کانون» و فعالیت ادبی نویسندگانی که در ایران هستند. درباره‌ی قسمت اول: شما در «طلالدرمس»، بحران رهبری در شعر را مطرح کرده‌اید و بعد در تبیین این بحران - به بحران در شعر معاصر و در ادبیات معاصر رسیده‌اید، و همه را ناشی از بحران رهبری در ادبیات ذکر کرده‌اید. برای وارد شدن به بحث، بهتر است در اینجا هم کمی مطلب را بشکافید.

ج: من فکر می‌کنم که آن مقاله‌ی مربوطه به بحران رهبری ادبیات در ایران و بحران رهبری شعری تفکر عام است: یعنی من بطور کلی بحران رهبری تفکر ادبی

- هنری را بررسی کرده‌ام. مثلاً در مورد نقاشی هم مقاله‌ای دارم و از بحران رهبری نقاشی در ایران صحبت کرده‌ام. درباره‌ی فیلم هم یک وقتی مقاله‌ی مفصلی چاپ کردم و از بحران رهبری فیلم در ایران نام بردم. ولی چون ادبیات و تفکر ادبی بطور کلی - هم از نظر کسانی که اشتغال ذهنی‌شان ادبیات است و هم از نظر کیفیت کار و مخصوصاً از نظر سنتی که مادر ادبیات داریم - شاخص‌تر است، این بحران رهبری ادبی خودش را در ادبیات پیش از هرچای دیگر مشخص می‌کند. ببینید! یکی از مشکلاتی که بطور کلی هم از نظر فلسفی و هم از نظر ادبی در دنیا و مخصوصاً از دوران «رمانتیسم» بی‌عده، پیش آمده، دنیای تقسیم شده به «سوژه» و «اُبژه» است که با اصطلاح یک دیدگاه «دکارتی» است. این دیدگاه «دکارتی» بصورت دیگری در «هگل» هست و مخصوصاً قبل از او هم در «ژان - ژاک روسو» بطور خیلی خیلی جدی هست: تقسیم‌بندی سوژه و اُبژه، تقسیم‌بندی من اندیشنده را به موضوع اندیشه یا جهانی که راجع به آن فکر می‌کنم و به این ترتیب یک شقاق وجود دارد. «رمانتیسم» که در واقع پدر «مدرنیسم» در دنیا شناخته می‌شود، این شقاق را در ذهن «مدرنیسم» هم رسوخ داده است که آن چیزی که در «رمانتیسم» به صورت «ریزننتیشن» یا بازنمایی طبیعت بود - یعنی انسان بعنوان شاعر یا بعنوان نویسنده یا بعنوان فیلسوف قرار یابد جهان را «ریزنانته» کند - بعداً در طول این مراحل و پس از اینکه حرکت می‌کنیم و به دوران «مدرنیسم» می‌رسیم تبدیل به ضد بازنمایی می‌شود. یعنی مثلاً فاصله بین «ویکتور هوگو» و «مالارمه» در این موضوع بازنمایی و ضد بازنمایی است. و یعنی شما در «مالارمه» غیبت اشیاء را دارید در حالیکه در «ویکتور هوگو» شما تعداد عظیم اشیاء را دارید. این تعداد عظیم اشیاء را شما در «رئالیسم» هم دارید. به همین دلیل در «رمانتیسم» و «رئالیسم» مسأله «ریزننتیشن» مطرح است و در «مدرنیسم» مسأله ضد «ریزننتیشن». این ضدبازنمایی را شما در کارهای مدرن هم می‌بینید. مثلاً شما زمان را در ادبیات مدرن بهم می‌زنید. و آدم‌ها - کاراکترها - را از جاهای دیگر احضار می‌کنید، تا اینکه در زمان و دوران معاصر حضور داشته باشند و این در واقع ضد بازنمایی است و ضد بازنمایی طبیعت، زمین و محیط معاصر است که این خود یکی از مشخصات اصلی «مدرنیسم» است. یک مقدار چیزها را قلم بردن و یک مقدار چیزهای دیگر را حاضر کردن و اینها را در یک زمان بایکدیگر هم زمان کردن و یعنی غیبت و حضور اشیاء را در نظر داشتن.

به نظر من در ادبیات ما، «هدایت» به محیط خودش بعنوان «سوژه» نگاه کرده است و محیط بصورت «اُبژه» است و به همین دلیل است که شما در «بوف کور» یک روای دارید و دو تازن، یکی زن اثری و یکی هم لکاته که تقریباً عکس برگردان همدیگر هم هستند. ولی روای اجازه نمی‌دهد که این دو آدم هم حرف بزنند، یعنی روای خودش را بعنوان با اصطلاح فاعل نشان می‌دهد. خودش را در جایی قرار می‌دهد که در واقع نسبت به او کاراکتر حالت خدائی پیدا می‌کند.

مثلاً نمونه‌ی خوبش اینست که شما یک روای دارید که یکصدوده صفحه حرف می‌زند و اگر هر صفحه نویست کلمه داشته باشد، او سی‌چهل هزار کلمه حرف می‌زند و یعنی یک نفر آدم سی‌چهل هزار کلمه می‌گوید ولی یکی از کاراکترهایش را لکاته نام گذاشته است. لکاته در زبان فارسی به معنای سلیطه است و سلیطه معمولاً زنی است که زیاد حرف می‌زند ولی همین سلیطه در زبان «بوف کور» فقط چهار کلمه حرف می‌زند. غلظت این است که ذهن «هدایت» در چهارچوب مدرنیسم یک ذهن «دکارتی» است، ذهنی است که خودش را به «سوژه» و «اُبژه» تقسیم کرده است. بحران رهبری تفکر در جهان و در ایران دقیقاً از همین جا شروع می‌شود که آیا ما دنیا بصورت «اُبژه» نگاه کنیم یا بصورت «اُبژه» نگاه نکنیم. باز هم اگر به «نیما» نگاه کنیم، می‌بینیم که «نیما» در «مانلی» نوسه شخصیت دارد ولی یک زبان وجود دارد، در «مرغ آمین» سه چهار شخصیت است ولی یک زبان وجود دارد. در آنجا هم فاعل اندیشه جهان را بشکل خودش درمی‌آورد، در نتیجه ما می‌بینیم که بحران مدرنیسم غرب خودش را به بحران ادبی ما منتقل کرده است. یا مثلاً در مورد «شاملو» می‌بینیم که پشت سر او یک روایت اجتماعی هست، این روایت اجتماعی عبارتست از حالت‌های مختلفی که در تاریخ و اجتماع مادر حال اتفاق افتادن است و در واقع این یک نوع ایدئولوژی خارج از شعر است. این ایدئولوژی خارج از شعر از طریق شعر «شاملو» مدام به تمام شخصیت‌ها و تمام تصاویری که وی بکار می‌گیرد، حاکمیت پیدا می‌کند. در نتیجه «شاملو» در واقع شعر مستقل نمی‌گوید و شعری می‌گوید که تحت تأثیر یک فراروایت بزرگتر است.

س: این در زبان چگونه تجلی پیدا می‌کند؟

ج: در زبان تجلی‌اش را در جاهای دیگر پیدا می‌کند. مثلاً شما وقتی به «کلیدر» نگاه می‌کنید، زبان‌هایی را که رمان از آنها نشأت گرفته، از اول تا آخر کاملاً نابیده گرفته است. زبان‌هایش چه بوده؟ ترکیبی از کردی و ترکی و فارسی بوده است و اینها سه زبانی است که خود «بولت آبادی» گفته است. ولی به جای اینها، وی از زبان ادبیات مکتب خراسانی استفاده کرده و آنرا بکار گرفته است.

یعنی چه؟ یعنی ادبیاتی که فقط فاعل اندیشه می‌تواند یاد بگیرد و مردم که با آن زبان سروکاری ندارند. و یعنی چند زیاده بودن، چند بیانه بودن و اصل چند زیانگی، حاکمیت پیدا نکرده است. می‌بینیم که طی نوزدهمشتصد صفحه، یکنفر بعنوان راوی دانای کل آنجا ایستاده است و اینرا می‌گوید و آنرا می‌گوید و هیچکدام از آدم‌هایش زبان باز نمی‌کنند که حرف بزنند. مشکل اصلی درمان فارسی و یعنی بحران درمان فارسی اینست که راوی واحد است. یا مثلاً راوی نویسنده‌ی مرد، زن را نمی‌تواند بنویسد یعنی بعنوان زن نمی‌نویسد. در «جای خالی سلوچ» بازم یک مرد - نویسنده - است که «مرگان» را می‌نویسد، خود «مرگان» زبان باز نمی‌کند؛ درست است که دردیالوگ‌هایش قدری شبیه آدم‌هایی که در اطراف کویر زندگی می‌کنند، حرف می‌زند ولی شما دوربین را به دست آن کسی که قبلاً مفعول اندیشه بوده است، نداده‌اید که قاعدتاً باید فاعل اندیشه هم می‌شده. هرچاکه شما بتوانید چندتا فاعل اندیشه را به جان هم بیاندازید، به جای اینکه فاعل اندیشه و مفعول اندیشه یکنفر باشد، شما در حال حرکت از «مدرنیسم» بطرف «پست مدرنیسم» قرار می‌گیرید. یعنی شما بحران «رنالیسم» و بحران «مدرنیسم» را بوسیله‌ی حرکت‌های «پست مدرنیستی» حل می‌کنید. از این نظر مرگان «پست مدرنیسم» یکجا نیست و یعنی غرب نیست. مثلاً «پورخس» یکی از بنیان‌گذاران «پست مدرنیسم» است و به آن صورت هم تحت تأثیر ادبیات غرب قرار نگرفته، بلکه باین مساله رسیده که کاراکتری که راجع به آن صحبت می‌کند، هم می‌تواند چینی باشد، هم می‌تواند یونانی قدیم باشد، هم می‌تواند ایرانی باشد و هم می‌تواند عرب باشد؛ و این کاراکتری ذهنیت‌های مختلف می‌تواند در وجود یکنفر جمع شده باشد. یعنی شما به جای اینکه یکنفر بعنوان من متفکر داشته باشید، من‌های مختلف جمع شده در یک ذهنیت خیلی خیلی قویتر دارید که می‌تواند همه‌ی آنها را دربرگیرد. این اصل «پست مدرنیسم» است.

س: چرا شعرا و نویسندگان آمریکای لاتین که راجع به جهان سوم می‌نویسند، می‌توانند این‌گام‌ها را بردارند؟ و چرا در ایران صورت نگرفته است؟

ج: در ایران هم صورت گرفته است. مثلاً درباره‌ی موارد کافیت که شما «سه قطره خون» را با «بوف کور» مقایسه کنید. در «سه قطره خون» این حالت هست ولی در «بوف کور» نیست. یعنی یکنفر در آن واحد می‌تواند هم مدرن باشد و هم پست مدرن باشد. همانطور که ربعی از قصه‌های «مارکز» هم دیده می‌شود که در واقع او بعنوان یک مدرنیست می‌نویسد ولی گاهی هم یک قصه‌اش شبیه یک قصه «سامرست موم» از آب درمی‌آید. در «هدایت» شما ترکیبی از این سه را دارید، منتهی وجه غالب «مدرنیسم» است. یعنی شما در «دانش آکل» بطور کلی با رنالیسم سرو کار دارید، یا «زنی که مریش را کم کرده بود» رنالیستی است ولی موقعی که سراغ «سه قطره خون» می‌روید، از آنجائی که برای یک موضوع از سه چهار آلت‌رناتیو مختلف صحبت می‌شود، بیشتر سرو کار شما با «پست مدرنیسم» است و موقعی هم که به «بوف کور» می‌رسید، سرو کارتان با «مدرنیسم» است. در نتیجه اشخاصی که بطور جدی دوران معاصر را ترک کرده‌اند گاهی این و گاهی آن و گاهی آن دیگری بوده‌اند. این ترکار «پورخس» هم هست و ترکار نویسندگان آمریکای لاتین هم هست. یک سنتی وجود دارد که آن سنت عبارت است از ادغام کردن همه مکاتب در وجود همدیگر و از ترکیب آن مکاتب با همدیگر نوعی برخورد و تفکر ایجاد کردن. و اینجا اهمیت دادن به خود ادبیات و خود شعر مطرح می‌شود. وقتی شما داخل یک مکتب کار می‌کنید، بلافاصله شروع به معنی پیدا کردن می‌کنید ولی موقعی که شما از آن مکتب بیرون می‌آئید و مکاتب را با هم قاطی می‌کنید و این مکتب با مکاتب دیگر داخل پیدا می‌کند و آنها با مکاتب دیگر، آن شیوه‌ی داخل پیدا کردن را اصل موضوع قرار می‌دهید. طرف [خواننده] لذتی که می‌برد از این رشته‌ای است که بین مکاتب مختلف کشیده شده.

س: بدینست از بحث شما نتیجه بگیریم و به همان مساله‌ی بحران رهبری برسیم.

ج: نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که: در مواقع بحران اولین کاری که پیش می‌آید، رفتن ما به طرف تعدد است. البته این مدرنیسم نیست چون «مدرنیسم» یک دوره است ولی تعدد یک دوره نیست. یعنی ما بطرف آن چیزی می‌رویم که نسبت به چیزهای قبلی جدیدتر باشد و تعدد را باین معنی می‌گویم. مادیرگرمی‌توانیم راوی اول شخص «هدایت» را داشته باشیم، ما دیگر نمی‌توانیم راوی دانای کل آقای بزرگ علوی را داشته باشیم، ما مادیرگرمی‌توانیم - فرض کنید - یک جریان ساده‌ی سیال ذهن «شازده احتجاب» وار را داشته باشیم، مجبوریم از اینها فراتر برویم. این بحران است.

س: آن توضیحاتی که شما در مورد «مدرنیسم» و «پست مدرنیسم» در ادبیات ایران دادید معنی‌اش حرکت به سمت جلو است. من به لحاظ معنی بحران را در مقابل رونق قرار می‌دهم و می‌گویم که خوب اگر این حرکت بطرف جلو است و کار هم تولید می‌شود، چرا اسمش را بحران ندادیم می‌گذاریم؟

چون اگر ما این طور تبیین کنیم می‌توانیم در مورد ادبیات همه جای جهان در دوره‌ای این حرف را بزنیم.

ج: هیچ‌کس نگفته «بحران ادبیات»، ما گفته‌ایم بحران رهبری ادبیات. س: ببینید! در مورد بحران رهبری در شعر، شما در «طلارمس» صاحب‌ای دارید که اصلاً عنوانش «درباره‌ی بحران» است. آن‌جا شما از بحران رهبری در شعر این نتیجه را می‌گیرید که اصلاً حرفتان بحران در شعر است و این هم از بحران ادبیات شروع می‌شود. بعد توضیحاتی که می‌دهید مجموعه را در بر می‌گیرد و یعنی دیگر به بحران رهبری رجعت نمی‌کنید. مخصوصاً به این دلیل بر این نکته تأکید می‌کنم که در رابطه با بحث «بحران رهبری در شعر» برخورد‌هایی شد و بحث‌هایی برانگیخت که موضوع را به سمت سطحی شدن کشاند؛ مثلاً عده‌ای چسبیدند به اینکه مگر ما در شعر نیال رهبری کردیم که حالا بحران را داشته باشیم!

ج: اجازه بدهید این را توی بحران رهبری ادبیات بپریم. ببینید! یک عده در ایران هستند که فکر می‌کنند فقط ادبیات آن چیزی است که آن‌ها می‌نویسند. مثلاً گزارش‌هایی درباره‌ی جنگ، گزارش‌هایی درباره‌ی انقلاب و حتی رمان‌هایی در مورد جنگ و رمان‌هایی درباره‌ی انقلاب، منتهی از یک دیدگاه خاص می‌نویسند و فکر می‌کنند رهبری ادبیات ایران را این نوع نوشته‌ها دارند. این نوع برای خودش اخیراً زبان‌هایی هم پیدا کرده، مثلاً ادبیات داستانی و شعری بخشی از همین نوع ادبیات به کتاب‌های بچه‌های مدارس راه پیدا کرده است. نگاه که می‌کنیم می‌بینیم که مضامین آن‌ها مضامین مامم هستند و یعنی که جنگ به همه مربوط است و موقعی که اتفاق بیافتد ممکن است بچه‌های همه آسیب ببینند و یا اصلاً همه بیروزشوند. و یا در مورد انقلاب هم همینطور، در نتیجه می‌بینیم که در آن‌جا یکنفر برای خودش یا یک مجموعه‌ی ادبی برای خودش تصور رهبری می‌کند. از طرف دیگر در بین روشنفکران ایران تصور رهبری این است که ادبیات باید فقط جنبه‌ی اجتماعی داشته باشد و اگر جنبه‌ی اجتماعی نداشته باشد، ادبیات نیست. مثلاً شعر باید اجتماعی باشد.

س: منظورتان بنا بر این مضمونی است.

ج: نه، اتفاقاً فرمی هم هست.

س: نه منظورم این است که شخصی - فیزیکی نیست.

ج: نه اصلاً! من اتفاقاً گفته‌ام بحران رهبری «ژامیرا و فرم‌ها»، گفتم که مثلاً برگزیده رهبری با شعر بوده و بعد از انقلاب این رهبری دست رمان افتاده است. در نتیجه من اصلاً در مورد اشخاص خاصی حرف نمی‌زنم و طبیعی است که آنقدر هم ساده لوح نیستم که به خواهم بحران رهبری ادبی را بسود خودم حل کنم. مساله‌ی اصلی اینست که اگر ما مثلاً سه نفر آدم شاخص را بر نظر بگیریم، من می‌گویم که یکی «هدایت» است، یکی «نیما» است و یکی هم «شاملو» است و اینها جریان هستند و یک شخص نیستند، یعنی جریان‌های ادبی هستند. یک عده هستند که مثل «نیما» شعری گویند یا می‌گفتند، یک عده بودند که مثل «شاملو» شعری گفتند و مثلاً کسی مثل «آخوان» شعری گوید. در این جریان‌ها آدم احساس می‌کند که در آینده نقش «فرخ زاد» از همه قوی‌تر خواهد بود، به دلیل این‌که زن است و یک عده شاعر زن دارند مثل او شعری گویند و به او اهمیت خاصی می‌دهند. موقعی که به این بحران رهبری ادبی به این صورت نگاه می‌کنیم، خود بخود مساله طبقاتی را هم پیش می‌کشیم و بحران رهبری طبقاتی جامعه هم پیش می‌آید. الان سؤال این است که آیا این سرمایه‌داری است که در ایران حکومت را در دست دارد؟ اخیراً کشش‌هایی پیدا شده به طرف این‌که هرچه که نوات دارد به اشخاصی که در خارج یا داخل پول داشته باشند، بفروشد و در واقع یک نوع اقتصاد آزاد رواج پیدا کند. یا اینکه از آن طرف همه‌ی چیزهایی که در ایران است متعلق به طبقه‌ی محروم است. اینجا خود بخود بحران رهبری طبقاتی جامعه هم مطرح می‌شود. در نتیجه یک ایماژ بحران رهبری طبقاتی، بحران رهبری اجتماعی، بحران رهبری ادبی است که شامل حال انواع مختلف بحران‌های رهبری می‌شود. اینجا است که وقتی ادبیات را بررسی می‌کنیم می‌بینیم از طریق ادبیات به طرف اقتدار سیاسی حرکت می‌کنیم و می‌خواهیم ببینیم که اقتدار سیاسی در مقابل این بحران رهبری ادبیات چه نقشی پیدا می‌کند. اینجا است که اگر قدری آن حرف‌های گذشته را قبول داشته باشیم که زیربنائی و روپنائی وجود دارد، روپنا وسیله‌ای می‌شود برای مطالعه امکانات زیربنائی؛ کاری که اتفاقاً «دریدا» می‌کند و «اشباح مارکس» هم به این قضایا اشاره دارد. من موقعی که از بحران رهبری ادبیات حرف می‌زنم، اتفاقاً این بحران رهبری یک تفکر سیاسی بوده و بعداً خودش را به بحران رهبری ادبیات ترجمه کرده است و بعد شاخه به شاخه شده است به صورت بحران رهبری شعر، بحران رهبری رمان و ... مثلاً در بحران رهبری رمان خیلی راحت می‌شود سؤال کرد: آیا نویسندگان ایران به صورت رنالیستی قصه می‌نویسند؟ به صورت مدرن قصه می‌نویسند؟ در چه صورت‌های مختلف می‌نویسند؟ و بطور کلی کدامیک از روندها برنده این بحران است؟ به همین دلیل مشخصه اصلی فرهنگ امروز ما عبارت است از بحران

س: حالا اگر همین را به شعر بپریم آیا نمی‌شود به این صورت ترجمه اش کرد که شعرای امروز، «شاملو» یا «آتش» بطور نمونه، از شعری که بشود آن را «شعرتصویری» یا «شعرتصویری» یا «اقتدار تصویر در اشعار»، تدریجاً به سوی شعر اندیشه می‌روند. این نمود حرف شما نیست؟ شعرایان بعد از انقلاب به سوی شعر اندیشه پیش می‌روند که در «شاملو» خیلی بارز و مشخص است. به هر حال یک مسأله همین گذار است، یعنی گذار از چیزی که اینان را همه جانبه در برمی‌گرفت به پر رنگ‌تر شدن و اصلاً اقتدار بلا منازع اندیشه در شعر. نوم اینکه خیلی از شعرای ما و بویژه جوان‌ترها - و البته «مفتون» در بین قدیمی‌ها نمونه‌ی بارز است - توی فرم‌های مختلف سرگردانند، هر فرمی را تجربه می‌کنند و ظاهراً هم هنوز هیچ فرمی برایشان فرم دلخواه نیست و خوب این نمود، نوم است. آیا این‌ها را می‌شود نموده‌های بحران در شعر دانست؟

ج: در این تردیدی نیست که این را نموده‌های از بحران شعر می‌توان گفت. ولی یک مسأله را که مربوط به خودم می‌شود بگویم: من موقعی که در اوائل دهه‌ی چهل نقد ادبی را نوشتم فرم ارگانیک را پیش کشیدم، حالا همه می‌دانند که خودم مخالف فرم ارگانیک هستم؛ تعداد زیادی از شعرا فرم ارگانیک را که من در نقد ادبی پیشنهاد کردم، پذیرفتند. اغلب می‌گویند شکل ذهنی شعر فلانی این طور است و این شکل ذهنی شعرا در آن زمان من در «طلابرس» بحث‌اش را کردم. الان دیدم که «بابا چاهی» یک مقاله در مورد شعر خود من نوشته و نوشته در این شعر شکل ذهنی‌اش این طور شده. خوب این مرحله آن مرحله‌ای است که من خودم دیگری شکل ذهنی شعریه آن صورت اعتقاد ندارم. بعضی از شعرا هستند که حرکت کرده‌اند به طرف «مفهومی» شدن و ما باید این مفهومی شدن را با اندیشه‌ی خیلی متعالی داشتن، عوضی بگیریم. چون شما می‌توانید شعر جدید بگویند که ناشی از اندیشه‌ی متعالی باشد ولی در عین حال غیر مفهومی باشد. مثلاً در مورد شعر شاملو: من فکرمی‌کنم که شعر شاملو یک روایتی پشت شعر دارد. شما اجتماع و برخوردهای اجتماعی را از شعر شاملو کنار بکشید، قدری مشکل خواهد بود که به آن شعر بگویند شعر و بخشی از این شعر در تقابل است. گاهی شعر او کاملاً جنبه‌ی روایی دارد و مثلاً آن شعرش که در خارج از ایران چاپ شده و در «مدایح بی‌صله» هم چاپ شده: می‌گوید که: «چرخ امروز از ما در نزیم»، اعراب آمدند این طور شمشیر گذاشتند، بعد ترکها آمدند و این طور شمشیر گذاشتند، بعد چنگیز آمد و این طور شمشیر گذاشت و بعد هلاکوخان آمد و این طور شمشیر گذاشت و همه‌ی ما را از بین برد. خوب موقعی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که شاملو عملاً تاریخ را به نوعی سعی می‌کند با آن نثر تقریباً آهنگینی که می‌نویسد، بیان کند و خوب طبیعی است که ما به این شعر نمی‌گویم، به دلیل این که شعر عبارت نیست از ایجاد توازی استعاری برای حوادث تاریخی و شعرا این نیست.

این از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ این از بحران رهبری شعر سرچشمه می‌گیرد. ما در مورد «نیما» دقیقاً همین کار را می‌دیدیم، «مرغ آمین» را که می‌خوانید، می‌بینید که یک تقسیم بندی دقیق اجتماعی است، این تقسیم بندی دقیق اجتماعی به زبان استعاره «مرغ آمین» می‌شود. «مرغ آمین» هم شعر خوبی نیست، در حالیکه در گذشته من خودم می‌گفتم شعر خوبیست. پس من در مورد آن نوع ارگانیک بودن، آن نوع توازی استعاری که برای اجتماع و تاریخ پیدا می‌کردیم، باید بگویم که با آن مخالفم به دلیل این که آن را تحت تأثیر «دکارتیسم» می‌دانم.

پس برای فراوی از این قضیه چه باید بکنیم؟ باید فرم‌های ارگانیک را غیر ارگانیک بکنیم. فرم ارگانیک را غیر ارگانیک کردن، یک اصل ساختارزدایی است. ما در مقابل «مرغ آمین» آنچه را که با آن فرق می‌کند، می‌گذاریم. ولی این بدان معنی نیست که اگر آنجا مرغ آمین از مردم حمایت می‌کند، ما برویم از شاه حمایت بکنیم، بلکه ما در مقابل نوع بیانی که «نیما» بکار گرفته یک نوع بیان دیگری را که غیر «دکارتی» باشد، به کار بگیریم. مثلاً باز در مورد «نیما»: در زبان فارسی ارگانیک و غیر ارگانیک کردن از نظر شعری به ما چه امکاناتی می‌دهد؟ باید به این قضیه توجه کنیم. زبان فارسی هم در شعر کلاسیک، هم در شعر نیما و هم در شعر شاملو متحجر شده است. هر کسی که از اینان پیروی می‌کند، باز زبان خاصی سرو کار دارد که بالاخره زبان آقای شاملو است. شاملو حق دارد که خودش با زبان خودش هنر نوع شعری که می‌خواهد، بگوید ولی موقعی که صدهزار نفر آدم از او تبعیت می‌کنند، این اولاً بخشی از بحران ما است و ثانیاً وظیفه‌ی من بعنوان آدمی که از دیدگاه تئوریک به این قضیه نگاه می‌کند، این است که این بحران را حل کند. این حل کردن در کجاست؟ هنوز مخفی گاه‌های اصلی زبان فارسی پیدا نشده. «دکارتیسم» نیما و شاملو حتی هدایت تا حدودی ناشی از «مدرنیسم» غربی نیست و مقداری از آن به شعر گذشته‌ی ما بر میگردد. در شعر گذشته‌ی ما یک نفر این طرف نشسته و خدا هم آن طرف نشسته و این دو هرگز با همدیگر ترکیب نمی‌شوند. «تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز» ولی این حجاب هیچ وقت از بین نمی‌رود. آغشنگی

مطلق وجود ندارد و به همین دلیل مدام در فارسی گفته شده که زبان باید فصیح، بلیغ، رسا، ادبی و فلان و فلان باشد و این‌ها همه آشغال است و یعنی حرف زدن راجع به این چیزها به نظر من جزو مهملات است. این در مورد وزن شعر فارسی هم صادق است. در وزن شما می‌توانید بگویند: «مفعول فاعلات، مفاعیل، فاعلات»، خوب اگر مفعول و فاعلات و مفاعیل و فاعلات را به شعر حافظ نزدیک کند، باز هم باید بگویند؟ نه، باید دید که آن جاهای مخفی وزنی که در زبان وجود دارد کجاست و آنها را کشف کرد. در نتیجه طبیعی است که باید از شعر نیما و شعر شاملو و از شعر کلاسیک تجاوز کرد ولی به طرف کجا؟ رنسانس ایران قبل از رنسانس غرب اتفاق افتاده. رنسانس یعنی تحت تأثیر ادبیات یونانی قرار گرفتن - بخشی از آن - و ایرانی‌ها در حدود هزار و پانصد سال قبل از اروپایی‌ها تحت تأثیر این ماجرا قرار گرفتند. یعنی ارسطو و افلاطون را عملاً تجربه کردند و حتی بعضی از فلاسفه‌ی ما ارسطوی ثانی و افلاطون ثانی خوانده می‌شدند. از جریان افلاطون شما عرفان ایران را دارید و عرفان ایران بعلم متأثر شدن از افلاطون، شعرا برد و در مرحله‌ی ششم قرارداد، به دلیل این که افلاطون آن را در مرحله‌ی ششم قرار می‌دهد. در حالیکه شعر مهمتر از عرفان است و در این شکی نیست. شعر ذاتاً بینش انسان است. چرا ما متأثر از افلاطون بودیم؟ به دلیل این که افلاطون مخالف «روئینوزوس» بود. آن چیزی که در «نیچه» هست که همه چیز را در «روئینوزوس» قرار می‌دهد. به نظر من بایستی ما عملاً برگردیم و همه چیز را در «روئینوزوس» قرار دهیم به دلیل این که «روئینوزوس» اصلاً و عملاً شرقی بود. عملاً شرقی است چونکه خدای برپر است و خدای برپر هم برای یونانی‌ها یعنی خدائی که از شرق آمده است. تمام هیکل و قیافه‌اش و طره‌های مویش و تنبوری که می‌زند، از شرق برخاسته است. نیچه می‌گوید تن در وجود او: یعنی ترکیب سوژه و ابژه به صورتی که تفکیک ناپذیر باشند. یعنی شما برمی‌گردید به موسیقی واقعی. موقعی که به موسیقی واقعی برگردید، زبان همه‌اش جدید می‌شود و تازه می‌شود و شما مخفی گاه‌های زبان را می‌توانید پیدا کنید. به نظر من، این یکی از راه‌های از بین بردن ساختار ارگانیک «دکارتی» است، از بین بردن ساختار سوژه و ابژه به آن صورت که شما در شعر نیما می‌بینید یا در شعر شاملو می‌بینید.

س: آقای براهنی، چرا نمی‌توانیم بگویم شعر شاملو از اینجا و یعنی با این ضرورت در آمده: یعنی بر ضرورت یگانه کردن سوژه و ابژه؟ مقدمتاً از اینجا شروع کنیم که هر واژه‌ای را که لازم دارید به لحاظ حس، رنگ، بو و آهنگ بتوانید احضار کنید، بدون در نظر گرفتن هروزن بیرونی و حتی درونی؛ که وقتی عاشقانه که البته وقتی می‌نویسید وزن درونی نهادی آن است.

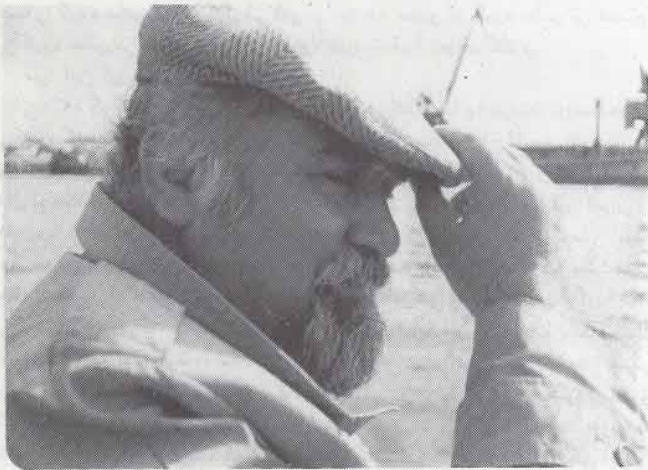
ج: ببینید! ما شعری داریم که خود عشق است و شعری هم داریم که در باره‌ی عشق است. مثلاً وقتی شاملو می‌گوید که من دندانهای ترا مثل شیری گرم صبح می‌نوشم، این در باره‌ی عشق است، یعنی شما یک تشبیه درست می‌کنید که در فاصله قرارداد و این است که می‌گویم سوژه و ابژه در شاملو ...

س: شاملو می‌گوید: «میوه بر شاخه شدم، سنگ پاره در کف کوب»

ج: «میوه بر شاخه شدم» تشبیه است، این میوه بر شاخه شدن را به صورت عینی می‌بینید، درست است؟ من میوه بر شاخه شدم! و این اساسش بر این‌جاست است. اینجاست که من می‌گویم که شما طوری میوه بر شاخه شده باشید که این درک نشود. اصلاً یک مثال از حافظ بزنم: او می‌گوید: «همه کارم زخود کامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماندم رازی کز سازند محفلها». اگر واقعاً منصوران‌الحق را راست گفته باشد که دیگران «انا» نمی‌تواند وجود داشته باشد، می‌دانید چه می‌گویم؟ دیگر او طوری باید حق شده باشد که نگویید انا الحق. اینجا هم میوه بر شاخه شدن را اگر شما واقعاً شده باشید، دیگر آنرا نمی‌گویند. اینجاست که من می‌گویم مخفی گاه‌های زبان فارسی خیلی خیلی مهم است. مثال دیگر بزنم: ما بصورت عادی می‌گوئیم که خدا مرا به دنیا آورده است. خوب کلمه‌ی آوردن را در نظر بگیریم: خدا که مرا خودش به دنیا نیاورده! مادر مرا به دنیا آورده اگر اعتقادات دینی داشته باشیم و بگوئیم که خدا مرا به دنیا آورده ولی از طریق پدر و مادرم، پس نمی‌توانیم به او آورنده بگوئیم. ما در زبان عربی برای این یک کلمه درست کرده‌ایم: گفتند مسبب الاسباب و یعنی او مسبب الاسباب بوده و پدر و مادرم اسباب بوده‌اند و بنده به دنیا آمده‌ام. ما به جای اینکه بدینگونه زیگزاگ برویم و حرف بزنیم باید فکر کنیم که در زبان فارسی چکار باید بکنیم که این حرکت را در یکجا نشان بدهیم؟ اینجاست که من می‌گویم سوژه و ابژه می‌تواند در هم ادغام شده باشد تا آنرا بوسیله‌ی یک کلمه نشان بدهیم، و اینجاست که من می‌گویم زبان فارسی احتیاج به دگرگونی دارد و حتی برای خدا شناسی هم زبان فارسی احتیاج به دگرگونی دارد.

س: این آیا تقسیری نیست که «روایتی» از شعر مجسم می‌کند؟

ج: روایتی این کار را نمی‌کند. قاتی هم نکنیم. اینجا و برای همین مورد مثال خدا من می‌گویم: «ای آورنده». ما در زبان فارسی آورنده داریم ولی آورنده نداریم ولی بعد از اینکه من توضیح بدهم راحت فهمیده می‌شود که باید



به او بگوئیم آوراننده و نه آورنده. کار «روایاتی» مکانیستی است و یعنی يك كلمه را برمی دارد و آنرا در قالب يك كلمه‌ی دیگر تکرار می کند، و از مجموع اینها کلاً اگر به خواهید بازهم به يك «مفهوم» می رسید. در هر جا که شما «مفهوم» جدا از کلمات داشته باشید، شما شعر ندارید. می بخشید! من این را بطور سربسته می گویم: در جایی که شعر «کمدیفیه‌ی» مفهوم شده باشد، شما شعر ندارید. از این نظر شعر «روایاتی» هم دقیقاً در چهارچوب «دکارتی» است.

س: یعنی کلاً آفریننده‌ی اثر، خارج از اثرش - چه در شعرو چه در داستان - نباید باشد.

ج: اتفاقاً در بحثی که می خواستم در مورد شعر بکنم، می خواستم روی این قضیه تاکید زیاد کنم که شما همیشه می توانید به صورت مکانیستی مثل «روایاتی» شاعر باشید، اما اگر جز این می خواهید، اولین کاری که باید بکنید ضد مکانیستی کردن پروسه های شعرگفتن «روایاتی» و راست و بعد به طرف آن چیزی که «شعر حسی» است، بیایید. اینجا دو فضا هست، فضای سینه است و فضای گلوست و مثلی که این دو با آدم درست می کنند؛ وسعت سینه است و حس است و بعد درونی شده‌ی زبان در این حس است - جدا از نحو زبان: به دلیل اینکه نحو شعر یعنی تجاوز به نحو زبان و اگر این اتفاق نیفتد شعرو وجود ندارد. من خودم که نمی دانم آن چیزی که توی من است چیست؟! من این را هنوز نمی دانم! من خودم آگاه نیستم که این جریان چیست! اتفاقاً از طریق زبان آن چیزی را که می خواهد آگاه شود، ناخود آگاه می کنم. عملاً يك پروسه‌ی مخفی کردن و مخفی شدن است. مثلاً می گویم «ای آوراننده دیگر مرا نیاوران» و پروسه های اینطوری را بررسی می کنم و یا مثلاً می گویم: «مر مر میران». یکی بردن من است و یکی برآندن من که بومی بر زبان فارسی نیست، خوب بیخود نیست! به من چه که نیست! من این را به زبان فارسی اضافه می کنم.

س: تاکید بر زبان برای این است که آدم وارد حوزه های دیگر شود، نه اینکه ما زبان را همه چیز بگیریم.

ج: بله! بله ما زبان را می سازیم و در مورد وزن هم همین طور است. افاعیل عروضی چطور ساخته شدند؟ «فعل» را اصل قرار داده اند و بعد از آن تمام ترکیباتی که می توانستند بسازند، ساخته اند. من افاعیل عروضی را خیلی خوب خوانده ام و مخصوصاً پس از آمدن کتاب اولم که کسی بر آن ایراد وزنی گرفت، هر چه در این مورد بود گرفتم و خواندم. بعد از خواندن این افاعیل، بعدها به این نتیجه رسیدم که دنبال ایراد اصلی شعرمان بروم و دانستم که ایراد اصلی شعر ما کجاست. ایراد اصلی شعر ما این است که اولاً برای اینکه حتماً زبانش صحیح باشد تاکید می کنیم، همه می خواهند که زبان شعر صحیح باشد و مثلاً اگر کسی به خواهد از دیدگاه «آنتال فرانس» به «دریدا» ایراد بگیرد قسمت اعظم کارهای او غلط از آب در می آید، درحالی که «دریدا» «هرزاتی» «آنتال فرانس» را توی جیبش می گذارد، و ثانیاً شما چرا باید وزن شعرا روی افاعیل عروضی متکی کنید؟ این اشتباه «نیماست» موقعی که می گوید: «شما در وزن های مرکب فقط حق دارید به اندازه ای که شعر کلاسیک شعرا طولانی کرده، آن را طولانی کنید». یعنی بشود «مفعول» فاعلات، مفاعیل و فاعلاتن» که چی؟ چرا دراز شود؟ کی گفته؟ اینکه وحی منزل نیست. به چه مناسبت؟ علاوه بر این شما وزن های مختلف را در هم می تنید، و اگر دیدید که کافی نیست بی وزنی را هم توی کار می آورید. زبان را می برید و تکه تکه می کنید تا جائیکه شعریا «و» تمام شود و خود آن شخصیت پیدا کند. در نتیجه شما زبان را تکه تکه می کنید و به آن مفرداتی تبدیلش می کنید که هنوز وزن در آنها نیست و به تنهایی وزن ندارند و از آنجا نوپاره شروع به ساختن وزن می کنید و این هم یکی از جاهای مخفی زبان فارسی است.

در نتیجه به جای اینکه شعرا روی سنت، روی مفاعیل نیمائی، روی سجع و قافیه شاملو مانند، متکی کنید، شعرتان را روی کلیت زبان فارسی که می تواند هم غلط و هم درست باشد، هم بی وزن و هم موزون باشد، متکی می کنید. این رها کردن زبان از استبدادی است که وجود دارد: استبداد «دستور»، استبداد مفاعیل عروضی، استبداد صحیح نوشتن، استبداد بلاغت و کلاً شما سنت را در مقابل خودتان مستاصل می کنید تا اینکه شعریه صدا در بیاید.

س: بحث بر این است که به هر حال در جامعه اقتداری وجود دارد و سایه‌ی ادبیات نواتی بر ادبیات مستقل نیده می شود. آیا این سایه اقتدر مقتدر است که توانسته جلوی رشد ادبیات مستقل را بگیرد بطوریکه نتواند صدایش در خارج درآید؟ یا اینکه نه، شما برای این علل دیگری می بینید؟

ج: نه! من معتقدم که علل دیگری هم وجود دارد و فقط آن علت نیست. اولاً شما در خارج از ایران و مخصوصاً در آمریکا هنوز هم يك عده «ادیب» سلطنت طلب دارید. اینان در گذشته پولهائی را از مراکز سلطنتی گرفته اند و هنوز هم در مراکز خاورمیانه ای آمریکا تسلط دارند. چون الان «آل احمد» بی خطراست، چون الان - فرض کنید - «سیمین دانشور» بی خطراست و چون الان بعضی از نویسندگان گذشته بی خطر هستند، کتابهائی از اینان ترجمه می کنند و اغلب زبانها هم بد است. چالب است که بگویم به هر حال «آل احمد» زبان خیلی

قوی ای داشت ولی کتاب او را به يك زبان عاقل و باطلی ترجمه کرده اند که هیچ آمریکائی ای رغبت خواندنش را نمی کند. در حالی که می دانیم در بعضی شرایط زبانش با زبان «سلین» قابل مقایسه نیست و «سلین» را همه ای آمریکائی ها می خوانند. دوم این که تعدادی مستشرقان در مقام قدرت، در مراکز خاورمیانه قرار گرفته اند که بطور کلی می خواهند ادبیاتی که در داخل ایران است خفه بماند. چالب است که همین آدمها متحد خاص خودشان را در میان ادبای رسمی امروز کشور ما پیدا می کنند. از طرف دیگر، مثلاً شعری که الان از رادیو و یا تلویزیون خوانده می شود، اغلب شعر کلاسیک است، یا شعر کلاسیک گذشته است و یا شعری است که شبیه شعر کلاسیک است. نه خیر حتی «ابتهاج» هم خوانده نمی شود و شعرهای بعضی از آدمهائی خوانده می شود که فکر می کنند باید مضمونی را بگیرند و آنرا به صورت قصیده ای در بیاورند، مثلاً مثل «سبزواری». این نوع شعریه این صورت تسلط دارد که در همه جا چاپ می شود و از رادیو و تلویزیون هم خوانده می شود. ولی اگر شما از مردم ایران به خواهید که مثلاً یکی از شعرهای آقای سبزواری را به خوانند، می گویند نمی دانیم یا اطلاع نداریم، یا بگویند یکی از قصه هائی را که فرض کنید آقای خلیلی فلان نوشته نام ببرید، می گویند که اسمش را نشنیده ایم. اما کافی است اسم یکی از شعرائی را که شعرشان را از رادیو نمی خوانند، از تلویزیون نمی خوانند و با همان تیراژ هزارو سه هزار و پنج هزار حد اکثر ده هزار چاپ می شود - یا رمانی که حد اکثر دسی هزار چاپ می شود - ببرید، بلافاصله می شناسند و نام می برند. در نتیجه کسی در ایران در این قضیه تردیدی ندارد که نمایندگان واقعی ادبیات ایران چه کسانی هستند و این يك واقعیت است. ولی اینکه چرا در خارج ترجمه نمی شود و اصلاً نمی دانند، مقداری به دلیل سرپوش نواتی است که گذاشته شده و اینهم يك واقعیت است. یعنی بد و بیراهه هائی که روزانه می گویند و مثلاً «کیهان روزانه» اگر هر دو سه هفته یکبار به ما فحش ندهد مثل این است که چیزی کم می آورد.

س: خوب آقای برهانی الان فرصتی است که در مورد نامه‌ی ۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی صحبت کنیم. در اینجا جسته و گریخته بحث بود که در مورد این کار در ایران کارشکنی هائی صورت گرفته است. آیا واقعاً این از طرف خود نویسندگان بوده یا اینکه افراد دیگری کارشکنی کرده اند؟ ضمناً تا آنجائی که امکان دارد در مورد روند نوشتن و انتشار این نامه صحبت کنید.

ج: حقیقتش این است که فکر تشکل صنفی نویسنده ها، همیشه در ذهن نویسندگان جدی ایران بوده: از زمانی که فکراین تشکل در سالهای ۴۶ و ۴۷ به ذهن عده ای رسید و به تشکیل کانون نویسندگان انجامید، تا دوران انقلاب و تا دوره های بعد از انقلاب و به صورت های مختلف. مثلاً یکبار در همین اواخر برای مساله زلزله زدگان، ما فکر کردیم که شعر خوانی بگذاریم و قصه خوانی بگذاریم و دیدیم که برای اینکار احتیاج به تشکل است و خوب صحبت هائی کردیم. بعد از آن هم چندی پیش و در این مرحله آخر، این مساله پیش آمد که چطور کانون نویسندگان ایران را تشکیل بدهیم. قضیه هم از اینجا پیش آمد که نامه ای از طرف دفتر استراتژی های فرهنگی رئیس جمهور برای ما فرستاده بودند که نظرتان را راجع به فرهنگ و ... بنویسید. بعضی از نویسنده ها نوشتند و فرستادند و بعضی ها نوشتند. ما هم در خانه ای یکی از دوستان جلسه ای راجع به بحث در جواب این نامه داشتیم، گفتیم که بهتر است ما به خودمان به عنوان يك

تشکل نگاه کنیم و باید دنبال تشکل صنفی خودمان برویم و باید بعنوان نویسنده درمیدان بازی خودمان بازی کنیم. از این نظر آمدیم و بحث‌هایی را پیش کشیدیم و تقریباً این بحث‌ها یکسال طول کشید و هنوزم آن جلسه درتهران و بعنوان جلسه‌ی گروه مشورتی تشکیل می‌شود و من هم عضو آن گروه مشورتی هستم. این گروه مشورتی به این فکرکرد که اولاً نویسنده را تعریف کند و ...
س: این گروه مشورتی انتخاب شد؟

ج: نه، گروه مشورتی انتخابی نبود و هرکدام ما به پوست نویسنده‌مان می‌گفتیم که به جلسه بیایند و جمعاً این گروه بین بیست و پنج تا سی نفر هستند. این گروه مشورتی راجع به این قضیه بحث می‌کرد که حالا که کانون نویسندگان فعال نیست چه بکنیم؟ عده‌ای پیشنهاد می‌کردند که کانون نویسندگان ایران را بلافاصله با انتخاب یک رهبری جدید فعال کنیم. طبیعی بود که این عملی نبود، چون مدتی بود که بین نویسندگان فاصله افتاده بود و لازم بود که بحث‌هایی صورت گیرد تا معلوم شود که نویسندگان بطورکلی به خودشان چگونه نگاه می‌کنند. آیا این نگاه همان نگاه سال ۴۸ است؟ آیا این نگاه همان نگاه سال ۵۸ است؟ و یا اینکه نگاه، نگاهی است که در این سال‌ها مطرح است؟ حتی پیشنهادی هم آمد که در چهارچوب قانون اساسی و در چهارچوب اعلامیه‌ی حقوق بشر این کانون با انتخاب چند نفر بعنوان دبیرتشکیل شود. اینطرف چند نفر بودند که من هم جزو آنها بودم، که این بحث را داشتیم که ما هنوز آمادگی این را نداریم که کانون نویسندگان را مجدداً تشکیل بدهیم ولی آمادگی بحث درباره‌ی کانون نویسندگان را داریم. همه باهم بحث کردیم و پس از ماه‌ها نتیجه‌اش آن متن صد و سی و چهار نویسنده است که چاپ شد. برای نوشتن آن ازین جمع، هفت هشت نفر را انتخاب کردند که بیشتر کسانی بودند که سابقه‌ی کانون نویسندگان را ازاول داشتند و درعین حال قدری پیش کسوت این مسائل بودند. بعد از اینکه متن نوشته شد، چند نفر را انتخاب کردند که امضاءها را بگیرند و بعد مشخصات اشخاصی را که باید امضاء می‌کردند تعیین و براساس آن مشخصات امضاء بگیرند. گروه هشت نفره این کار را کرد و یک گزارش گروه هشت نفره نوشت که این گزارش را بعد از آنکه مطلب در ایران پخش شد و هنوز به خارج فرستاده نشده بود، در جلسه‌ای که با حضور سی نفر تشکیل شده بود، خواند و گزارش را به تصویب همان سی نفری که در طول این یازده ماه باهم بودند - گروه مشورتی - رسید. اگرچه متن ۱۲۴. اگرچه کتبی، می‌بینید که گفته اولاً به چه دلیل لازم است که نویسنده را ما دوباره تعریف کنیم، گفته که در دنیا اتفاقاتی افتاده که باید نویسنده از طرف ما مجدداً تعریف شود یا مجدداً تصویر نویسنده را بدهیم، بعد هم آن‌جا شش هفت عنوان را انتخاب کرده که بگوید نویسنده کیست: نویسنده کسی است که شعر می‌گوید، رمان می‌نویسد، نمایشنامه می‌نویسد، سناریو می‌نویسد، نقد ادبی می‌نویسد، تحقیق می‌کند و یا ترجمه می‌کند. براین اساس به گروه هشت نفره گفتند که شما دنبال کسانی بروید که این کاره هستند. گروه هشت نفره در حدود نویسنده و پنجاه نفر را برای امضاء گرفتن فهرست کرد و بعد موفق شد که از صد و سی و چهار نفر آنها امضاء بگیرد. عده‌ای از اینها در خارج بودند و نمی‌شد از آنها امضاء گرفت و بعلاوه ما تصمیم گرفتیم بودیم که بطورکلی به هیچ نویسنده‌ای که در خارج ایران باشد، نامه را برای امضاء ندهیم، عده‌ای هم بودند که در ایران بودند و به دلالی امضاء نکردند و یعنی از امضاء کردن عذرخواستند.

نهایتاً ۱۲۴ نفر نویسنده امضاء کردند. قبلاً گفته بودیم که امضاء کننده یا باید کتاب‌های متعدد داشته باشد یا در دهه‌ی شصت فعالیت ادبی کرده باشد و درعین حال یک یا دو کتاب با اعتبار چاپ کرده باشد. در مورد چند نفر گفتیم که می‌توانیم استثناء قائل شویم به دلیل خدماتی که کرده بودند ولی خدمتشان را کتاب نکرده بودند. یکی از اینان آقای مشیت علانی بود که نقد ادبی نوشته ولی کتاب نکرده، یکی محمود معتقدی بود که دقیقاً همان وضع را داشت، یکی بیژن کلکی بود که شاعر است و سی تا سی و پنج سال شعر گفته و همه جا چاپ شده ولی فرصت نکرده یا امکانش نبوده که کتاب چاپ کند و دیگری هم آقای محمد تقی صالح پوری بود که او هم کتاب چاپ نکرده ولی در طول چهل سال گذشته همیشه در کنار ادبیات معاصر فارسی بوده. بحث‌هایی که گروه هشت نفره کردند، در مرحله‌ای گفتند که بهتر است یک کتابی‌ها را حذف کنیم و بعد دیدیم که از یک کتابی‌ها امضاء گرفته ایم و نمی‌شود آنها را حذف کرد.

س: چرا چنین تصمیمی؟!

ج: به دلیل اینکه فکر کردند که ممکن است بعضی از یک کتابی‌ها شهرت خاصی نداشته باشند و بعد دیدیم که بعضی از یک کتابی‌ها کارشان آنقدر خوب بود که اصلاً نمی‌شد آن‌ها را حذف کرد. در نتیجه گفتیم که آن‌ها را حذف نکنیم و اصلاً کسی را حذف نکنیم ولی دقت بیشتری کنیم که اشخاص حتماً دو کتاب را داشته باشند. درعین حال اصل گذاشتیم که مثلاً کارگردانی که همزمان نقد ادبی هم نوشته - مثل مهرجویی که من پیشنهاد کردم که اسم او هم باشد - جزو فهرست باشد ولی بعد دوستان یک کارگردان دیگر را هم پیشنهاد کردند که کتاب نداشت ولی کارگردان بود و بنابراین ما گفتیم پس بطورکلی کارگردان‌ها

را کنار بگذاریم و من پیشنهادم را در مورد «مهرجویی» پس گرفتم. در مورد روزنامه نگارها هم دقیقاً همین کار را کردیم و کسانی که شهرت به روزنامه نگاری داشتند، قرار شد در این مورد با ما کار نکنند. فرض کنید که مثلاً آقای مسعود بهنود که روزنامه نگار است ولی درعین حال پنج شش یا ده تا کتاب هم دارد. دوستان دنبال روزنامه نگارها نرفتند. من فکر می‌کنم که ایران تعداد زیادی روزنامه نگار شریف دارد که طبیعی است اگر آنان سندی‌های نویسندگان مطبوعات را احیاء کنند، می‌توانند در سطح هیأت دبیران - در صورتی که کانون نویسندگان هم تشکیل شود - با کانون نویسندگان خیلی چیزها را هم آهنگ کنند. ولی مثلاً خود من چون در روزنامه‌ها خیلی مطلب نوشتم، به این دلیل بروم در سندی‌های نویسندگان مطبوعات و یک عده هم از آنجا به کانون بیایند، این بطورکلی همه چیزها بهم خواهد زد و بازان تصویر نویسنده را مخوش خواهد کرد. به همین دلیل تصمیم گرفتیم که فقط دنبال همان تعریف باشیم و نهایتاً صد و سی و چهار نفر نویسنده متن را امضاء کردند. در ابتدا گروه هشت نفره در واقع یک گروه یازده نفره بود که برای همکاری انتخاب شده بودند. بعضی‌ها مثل آقای سپانلو و آقای مجابی که انتخاب شده بودند، نیامدند. آقای معروفی در بعضی از این جلسات شرکت می‌کرد - در جلسات یازده نفره - و بعد که بحث روزنامه نگارها پیش آمد جلسه‌ای بود که معروفی نیامده بود، بحث اسماعیل جمشیدی هم پیش آمد. خوب دوستان فکر کردند که اسماعیل جمشیدی روزنامه نگار است و بنام روزنامه نگار شهرت دارد و در نتیجه پس از بحث در این مورد، پنج نفر از هشت نفری که در جلسه بودند، رای دادند که ایشان جزو امضاء کنندگان نباشند و درعین حال که رای دادند او نباشد، گفتند که می‌توانیم این مسأله را به جلسه‌ی عمومی یعنی جلسه‌ی مشورتی ببریم که آنجا بحث بشود.

س: ایشان کتاب دارد، اگر بخوایم بعنوان صاحب کتاب در نظر بگیریم!

ج: اصلاً مسأله صاحب کتاب بودن تا صاحب کتاب بودن است. شهرت او به روزنامه نگاری است و بعلاوه مسعود بهنود هم کتاب دارد. چون اگر می‌خواستیم اینطور افراد را بیاریم، طبیعی است که پوست سیصد یا چهارصد نفر دیگر را هم می‌آوردیم. شاید در یک مرحله بعدی، اگر برای چیز دیگری امضاء جمع می‌شد، اشخاص دیگری هم به این جمع می‌پیوستند ولی آقای معروفی آمد و گفت که خیر! ایشان نویسنده است. اتفاقاً در بحث‌هایی که شد مقداری من توضیح دادم و دوستان دیگر هم توضیح دادند و گفتند که ما می‌خواهیم این مسأله را به جمع مشورتی ببریم و آن جمع که تعدادش از ما بیشتر است، تصمیم خواهد گرفت. آقای معروفی گفت که اگر ایشان را به جمع مشورتی ببرید من امضایم را پس می‌گیرم. در مورد این قضیه بحث‌هایی شد و ایشان نهایتاً امضایش را پس گرفت و طبیعی بود که مسأله‌ی جمشیدی به جمع مشورتی نرفت و خوب قبلاً هم رای اکثریت وجود داشت که امضاء او نباشد. بخشی از اخلالی که در کار شد از طرف آقای معروفی بود. به دلیل اینکه آقای معروفی اینطرف و آنطرف شایع کرد که گروه هشت نفره غیره موکراتیک عمل کرده. بعد آقای جمشیدی هم در مرحله‌ی گروهین چیزی نوشت و گروه هشت نفره را مورد حمله قرار داد و گفت که آقای مختاری - که عضو گروه هشت نفره بود - با آقای نولت آبادی - که در خارج از این ماجراها بود و حتی نولت آبادی مدتی بود به جمع مشورتی هم نمی‌آمد - با یکدیگر ساخت و پاخت کرده‌اند که اسم آقای جمشیدی و اسم آقای معروفی نباشد، و بعد در مورد آقای معروفی هم نوشت که ایشان کاندید جایزه‌ی نولت است و آثارش به زبانهای مختلف ترجمه شده و سی و نه ترفلان نوشته شده و از این حرفها. به نظر من این قبیل حرفها، حرفهای چشم و هم چشمی و تا حدی بچگانه است. چون بالاخره کالیبر نویسندگی یک نفر در ایران برای همکاری دقیقاً روشن است. آقای معروفی هم یکی از بیست نویسنده‌ی نسل خودش است. آقای معروفی هم قصه چاپ کرده، آقای امیرحسین چهلتن هم قصه چاپ کرده، آقای صفدری هم قصه چاپ کرده، آقای محمد علی هم قصه چاپ کرده و بعضی از اینان - این نسل - آدم‌های فوق العاده با استعدادی هستند. حتی در مورد خود معروفی هم می‌توانم بگویم که صد صفحه‌ی اول «سنفونی مردگان» بعنوان قصه بطورکلی قصه‌ی خوبی است. در نتیجه آقای اسماعیل جمشیدی که اصلاً کوچکترین تبحری در مسائل مربوط به رمان و شعرو نقد ادبی ندارد، یکدفعه بیاید و یک نفر را چنین مقام بالائی بدهد و بگوید که دو نفر نقشه کشیده‌اند که ایشان نباشد و دنیا در صورتی که ایشان می‌بود با وی تماس می‌گرفت، به نظر من حرفهای مهمی است و نتیجه‌اش این شد که آقای جمشیدی و مخصوصاً آقای معروفی از جمع نویسندگان در واقع جدا شدند. مایه‌ی تأسف است ولی خوب به نظر من کار خود کرده‌ای است و یعنی ایشان خودش خواست که اینطور شود. بعد از آن فعالیت‌هایی برای بی‌حیثیت کردن صد و سی و چهار نفر شروع شد. آنهم این بود که خانم مهریزی - که یک کتاب درباره‌ی آقای معروفی نوشته - طی یادداشتی نوشت که امضایش را پس گرفته، نوشتند که آقای جوادی‌یی پس گرفته و

نوسه نفر آدم از این دست را نوشتند. یا مثلاً سردبیری یکی از مجلات شایع کرده بود که وی امضاء کرده ولی امضایش را نگذاشته اند و بعد ما در جلسه‌ای که تشکیل دادیم، نشان دادیم که ایشان نه تنها امضاء نکرده بلکه اصلاً به او پیشنهاد امضاء نشده است. شایعات اینطوری راجع به صد و سی و چهار نفر بود و «کیهان هوائی» و «کیهان روزانه» هم به این قبیل شایعات دامن میزنند هنوز هم دامن می‌زند. مسأله‌ی اصلی البته این است که تفکر تشکیلی صنفی نویسنندگان، بین مردم برود و مردم علاقه پیدا کنند به اینکه به نویسنندگان خودشان در زیر یک سقف نگاه کنند و ببینند که اینان برای از بین بردن مکانیسم‌های سانسور کوشش می‌کنند. من فکرمی‌کنم مسأله مربوط به این می‌شود که سانسور نباشد و حقیقت این است که اگر در ایران سانسور نباشد اصلاً چنین اعلامیه‌ای داده نمی‌شود. یا اگر خود این اعلامیه را ابتدا در ایران سانسور نمی‌کردند و یعنی اگر وزارت ارشاد جلوی چاپ آن را در روزنامه‌ها نمی‌گرفت - آنطور که گفتند وزارت ارشاد جلوی چاپ آن را گرفت - در این شکی نیست که حتی در خارج هم چاپ نمی‌شد، به دلیل اینکه چیز عجیب و غریب و یا خیلی تند و رادیکال که نیست و چیزی است در چهارچوب خاص شرایط امروز ایران و فقط توضیحات خیلی دقیق - مویمو دقیق - درباره‌ی موقعیت نویسنده‌ها داده است. از این نظر عده‌ای - اگر بشود اسم آنها را اهل قلم گذاشت - سعی کردند که این قضیه را بهم بریزند ولی اعتقاد من این است که گروه هشت نفره فوق العاده زحمت کشید. موقعی که متن را می‌فرستاد - برای امضاء - بایستی هر کس آدرس خانه‌اش را می‌داد که این خود یک مسأله بود، بعد فرستادن مطلب به جاهای مختلف بود. در این مورد آقای هوشنگ حسامی شایع کرد و در روزنامه‌ی «کیهان» هم نوشت که قبل از اینکه آنرا برای روزنامه‌های ایران بفرستند به روزنامه‌های خارج دادند و اول ماهواره پخش کرده است. در حالیکه ما یادداشت داریم که همه‌ی ما روز بیست و سوم مهر آنرا به پست خانه داده‌ایم و از آنجا هم رسید گرفته‌ایم. اول برای چهل و پنج شش روزنامه‌ی داخلی فرستادیم و اسنادش هم هست. یک هفته بعد و در نوم یا سوم آبان آنرا به خارج از کشور فرستادیم و آنجا هم گفته بودیم که این متن به انجمن قلم جهانی خواهد رفت و جای دیگری نمی‌رود. بعد هم گفته بودیم که بعد از فرستادن به روزنامه‌ها برای تک تک صد و سی و چهار نفر هم خواهیم فرستاد و خوب صد و سی و چهار نفر هم بعد از دریافت نسخی از آن حتماً آنرا به جاهای دیگری فرستادند. فاصله بین انتشار آن در ایران و بحث آن در ماهواره - بی بی سی - در خارج از کشور در حدود هشت روز بوده و در نتیجه توی ایران به دست همه رسیده بوده. آدم نمی‌تواند دیگران را قربانی خودش کند تنها بخاطر اینکه باید بالاخره زندگی‌اش اداره شود. اینکه پذیرفته نیست! که شما بیایید و راجع به هشت نویسنده دروغ بگویند باینکه آنها ابتدا به خارج از کشور فرستاده‌اند. خوب اولاً شما از کجا می‌دانید؟ آقای هوشنگ حسامی که اتفاقاً به دلیل ترجمه‌های «کوکتوی»، او از طرف من پیشنهاد شده بود که نامش باشد، رسماً به هشت نفر توهین کرده و اصلاً میتوان علیه او اعلام جرم کرد.

س: آقای دکتر! این اقدامات ادامه هم دارد؟

ج: قرارهایی گذاشته شده که گروه هشت نفره که به حرفه‌هایی که دیگران زده‌اند، جواب بدهند. مثلاً آقای هوشنگ حسامی در جایی مدعی شده است که این متن قبل از پخش به آقای مهاجرانی معاون آقای رئیس جمهور نشان داده شده. هیچکدام از اشخاص هشت نفره چنین کاری نکرده و ایشان اینرا هم ببخود می‌گویند.

س: اخیراً آقای سپانلو با «اطلاعات» مصاحبه‌ی مفصلی در همین مورد کرده‌اند. آنجا ایشان اشاره کرده که من نمی‌دانستم اینکار مورد سوء استفاده‌ی «ضد انقلاب» و عوامل خارجی قرار می‌گیرد.

ج: الان که من به خارج از کشور آمده‌ام، ندیدم این متن در جایی مورد سوء استفاده قرار گرفته باشد. مگر چه شده؟ مثلاً فرض کنید چند نفر آنرا در مجله‌ی خودشان چاپ کرده باشند. خوب اگر مقاماتی که مسئول اینکار هستند اجازه می‌دادند که در ایران چاپ شود، شما ممکن بود به متن صد و سی و چهار نفر اشاره‌ای نکنید، اما دیگر متن کامل را چاپ نمی‌کردید. از این باب من فکرمی‌کنم که اثر این نوشته در این بوده که تعداد زیادی آدم شاخص و درکنار آنها عده‌ای نویسنده‌ی حرفه‌ای ولی نه به اندازه‌ی آنها معروف، باهم یادداشتی را امضاء کرده‌اند و آنرا به روزنامه‌های ایران فرستاده‌اند و روزنامه‌های ایران آنرا چاپ نکرده‌اند و در جاهای دیگر چاپ شده. حقیقتش این است که من نمی‌دانم «ضد انقلاب» از آن چه سوء استفاده‌ای کرده؟ مثلاً آیا «ضد انقلاب» گفته که در ایران سانسور هست؟ خوب ما که می‌گوییم سانسور هست، ما که در آنجا نوشته‌ایم که در ایران سانسور هست! کسی هم نمی‌تواند بگوید که مثلاً شما قصد براندازی داشته‌اید، برای اینکه ما اصلاً اهل اینکار نیستیم و اینکاره نیستیم. ما یک عده نویسنده‌ایم گرفتار کمبود کاغذ، گرفتار چهارتا «برس» که آثار ما را از پخش نمی‌توانند بخواهند، گرفتار یک اداره‌ی بررسی کتاب که به ما منتهی بی حرمتی را می‌کند - الان پنج سال

است که من چهارتا شعرا داده‌ام و هنوز جواب نداده‌اند - و سایر گرفتاریها. در نتیجه اگر مثلاً در دنیا بگویند که چرا در ایران سانسور هست، این کار «ضد انقلاب» است؟ خوب بالاخره ما خودمان که می‌گوییم در ایران سانسور هست، رسماً هم می‌گوییم که هست و آنجا هم نوشته‌ایم و الان هم من خودم رسماً می‌گویم که بله در ایران سانسور هست. من معتقدم که بایستی مکانیسم‌های سانسور از بین برود و من نویسنده‌ای هستم که در آنجا زندگی می‌کنم و با تمام شرایط زندگی آنجا هم دارم زندگی می‌کنم، چه دلیلی دارد که گفتن این مسأله یا اینطرف و آنطرف پخش شدنش به حساب به اصطلاح «ضد انقلاب» در خارج از کشور گذاشته شود؟ ممکن است حزبی بردارد و آنرا چاپ کند، خوب آیا باید صد و سی و چهار نفر در دنیا راه بیافتند و تک تک این گروه‌ها را ببینند و بگویند که آقا ترا بخدا چاپ نکن چون فردا بما می‌گویند «ضد انقلاب» هستی؟ اگر ما ضد انقلاب بودیم بایستی در طول این پانزده سال ما را به اصطلاح راهمانی میکردند. البته من آن تکه را از قول آقای سپانلو نخوانده‌ام ولی فکرمی‌کنم که مسأله‌ی اصلی این است که متن نوشته شده، چاپ شده و سانسور هست و دولت بایستی راجع به سانسور اقدامات جدی بکند و سانسور را از بین ببرد، خیلی ساده! غیر از این هم نویسنده‌ها چیز دیگری نخواستند. کانون صنفی تشکیلی دادن هم حق همه‌ی نویسنده‌ها ست و باید کانون صنفی باشد و این نمی‌شود که همه‌ی آنها کانون صنفی و انجمن‌های صنفی داشته باشند و در همه جا هم نوشته شده که این انجمن‌های صنفی باید وجود داشته باشد ولی چرا نویسنده‌ها نباید داشته باشند؟

اطلاعیه

صبا عبدلی و زینب حیدری در دادگاه شروع به اتهام زنا محکوم به سنگسار شدند. قرار است این حکم روز پنجشنبه ۹۵/۷/۶ در یکی از میادین اصلی شهر ایلام غرب اجرا شود.

خبری کوتاه است که از رادیوی بین المللی فرانسه پخش می‌شود. خبری است که بارها و بارها بعد از استقرار جمهوری اسلامی شنیده‌ایم. هر چند که سعی می‌شود اینگونه اخبار کمتر در جراید و رسانه‌های گروهی انعکاس پیدا کند.

متعاقباً خبر می‌رسد که اجرای حکم سنگسار تا روز ۱۶ ژوئیه که پرونده‌ی نامبرگان در دادگاه تجدید نظر رسیدگی خواهد شد به تعویق افتاده است.

هفده سال است که در ایران زن تبدیل به سنج‌های شده است که بمدد آن می‌توان درجه‌ی خودکامگی و اختناق را اندازه‌گیری کرد.

هفده سال است زنان به بهانه‌های مختلف در ایران دستگیر و شکنجه شده و به جرم دیده شدن چند تار مو شلاق می‌خورند و در آستانه‌ی قرن بیست و یکم در میادین و گورستانها به طرز وحشیانه‌ای سنگسار می‌شوند.

هفده سال است ابتدائی‌ترین حقوق زنان پایمال شده و به جان آن سخت‌ترین مجازات‌ها نصیبشان می‌گردد. بر دامنه‌ی نابرابری در قوانین افزوده می‌شود و حق کمتر و کیفر بیشتری نصیب زن می‌گردد.

طبق ماده‌ی ۵ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر هیچ فردی نباید مورد شکنجه واقع شده و یا قربانی مجازات سخت توأم با رفتار وحشیانه گردد و به طریق اولی زجر کش کردن انسان‌ها محکوم است.

طبق ماده‌ی ۳- هر انسانی حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

طبق ماده‌ی ۱۰- هر فردی در صورتی که از نظر کیفری حکمی علیه‌اش داده شده، در برابری کامل حق دارد به یک دادگاه مستقل، عمومی و بی‌طرف و منصف اقامه‌ی دعوی نماید. این دادگاه یا استقلال تمام دلایل شاکی را استماع نموده و در مورد صحت و یا عدم صحت حکم داده شده تصمیم می‌گیرد.

طبق ماده‌ی ۱۲- هر انسانی مصون از دخالت‌های خودسرانه در زندگی شخصی‌اش بوده و همچنین شرافت و آبرو و نیکتای او نباید مورد صدمه واقع شود.

چند روز دیگر ممکن است زینب حیدری و صبا عبدلی سنگسار شده و نامشان به لیست قربانیان جمهوری اسلامی ایران افزوده شود. تا کی می‌توان ساکت نشست و با سکوت خود به این کشتار غیر انسانی و وحشیانه که ناقض تمامی معاهده‌های بین المللی حقوق بشر می‌باشد صحنه گذاشت؟

در مقابل این سبیت، سکوت جنایت است. ما امضا کنندگان این اعلامیه با توجه به اینکه ایران نیز اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را امضا نموده، خواستار رعایت مواد این اعلامیه از طرف جمهوری اسلامی و خواهان لغو مجازات سنگسار می‌باشیم.

ما خواهان لغو حکم دادگاه شرع ایلام در مورد صبا عبدلی و زینب حیدری و طرح پرونده‌ی آنها در یک دادگاه صالح عمومی با رعایت موازین حقوق بشر و حق دفاع و داشتن وکیل برای متهمین می‌باشیم.

کمیته‌ی موقت زنان ایران برای مبارزه علیه مجازات سنگسار
پاریس ۷ ژوئیه ۱۹۹۵

توضیح آرش: چند روز پس از دریافت این اطلاعیه، خبری دریافت کردیم مبنی بر اینکه یکی از زنان نامبرده، با تحمل ۸۰ ضربه شلاق و پرداخت ۱۰۰ هزار تومان، آزاد شده و دیگری در انتظار حکم «دادگاه» به سر می‌برد.



تاریخ آینده

مصاحبه با فرانسیس بارکر

درباره‌ی پسا مدرن و تاریخ‌گرایی نوین

آنچه در پی می‌آید متن گفتگویی است که روزنامه‌ی آلمانی فرانکفورتر روند شاو (۲۰ اوت ۱۹۹۴) با پرفسور فرانسیس بارکر (Francis Barker) استاد دانشکده‌ی مطالعات تطبیقی دانشگاه Essex لندن انجام داده است. پژوهش‌های «بارکر» عمدتاً درباره‌ی فرهنگ آستانه‌ی عصر جدید و روابط میان ادبیات، ایدئولوژی و ساختارها و گفتمان‌های اجتماعی است. او در کتابی که سال ۱۹۹۳ با عنوان «فرهنگ تخریب» (Cultur of Violence) انتشار داده است بیش از هرچیز به نقد تأثیر پسا ساختارگرایی و تاریخ‌گرایی نوین بر ادبیات و علوم انسانی می‌پردازد و نظریه‌پردازان هریو مکتب را به کنار گذاشتن نگرش انتقادی، گرایش به التقاط‌گرایی سیاسی و تلاش برای بی‌خطر جلوه دادن ساختارها و مناسبات اجتماعی موجود متهم می‌کند. در مصاحبه‌ی که متن آن را می‌خوانید، جنبه‌هایی از نگرش «بارکر» در رد دیدگاه فوق و علل انتقاد او از نظریه‌ی «پایان تاریخ» بازتاب یافته است.

ترجمه‌ی: ح- بهداد

س: آقای بارکر! از مدت‌ها پیش در میان نظریه‌پردازان پسامدرنیست صحبت از «پایان تاریخ» در میان است. شما چه در کتاب «فرهنگ تخریب» (The Culture Of Violence) و چه در کلاس‌های درس دانشگاه قاطعانه با چنین درکی از تاریخ مخالفت کرده‌اید. براساس نظر شما اعلام پست مدرنیستی پایان تاریخ و همزمان با آن، پیدایش تاریخ‌گرایی نوین [۱]، نوگرایی غیر متناقض را به نمایش می‌گذارند.

ج: رواج نظریه‌ی پایان تاریخ و برآمد تاریخ‌گرایی نوین شاید در نگاه اول ناقض هم به نظر آیند، اما در یک بررسی دقیق‌تر می‌توان دریافت که این دو قطب ظاهراً متضاد، کاملاً به هم نزدیک‌اند. برمورد نظریه‌ی پایان تاریخ روایت وجود دارد، یکی روایتی است که بیشتر با نام فوکویاما (۲) گره خورده است. او در کتاب خود به نام «پایان تاریخ» (۳) این نظریه را بر بینشی استوار می‌کند که تاریخ را همچون میدان مبارزه‌ی ایدئولوژیک می‌نگرد. «فوکویاما» بر آن است که با فروپاشی اتحاد شوروی و سیستم‌های اقمار آن، تاریخ نیز به مثابه‌ی کشاکش‌های ایدئولوژیک یکسره به پایان خود رسیده است. این بینش به رغم جذابیتی که دارد در نظر من سطحی و تهی مایه می‌نماید. اما روایت جدی‌تر و به لحاظ سیاسی یاس‌آووتر، از آن «ژان فرانسوا لیوتار» (۴) است. او معتقد است که ما در دوران پسا مدرن شرایط و زمینه‌های هستی خویش و آمال سیاسی‌مان را با کمک فراگفتمان‌های (۵) تام‌گرا نه می‌توانیم و نه

باید تعریف کنیم. به نظر «لیوتار» نگرستان به گذشته به مثابه‌ی فرا تاریخ (ز کلتی یکپارچه و فاقد تمایز) می‌تواند از همین فراگفتمان‌های تام‌گرا باشد. او در عوض پیشنهاد می‌کند که درباره‌ی موقعیت‌ها و روندهای خاص هر منطقه تاریخ‌های جداگانه نوشته شود. تاریخ‌گرایی نوین نیز با تاریخ‌نویسی منطقه‌ای و تک‌نگارانه‌ی خود می‌تواند به عنوان شکلی از کنش نقد آمیز پسا مدرنیستی تلقی شود، زیرا این نظریه نیز مخالف همان چیزی است که گفتمان تام‌گرا خوانده می‌شود. لذا به نظر من تاریخ‌گرایی نوین و هریو نظریه‌ی مربوط به پایان تاریخ، تجلی گسست پسا مدرنیستی از امکان تفسیر تاریخ به شیوه‌ای جامع و سیستماتیک و نیز نفی تلاش برای ارائه‌ی چشم‌اندازهایی از آینده است.

اگر تاریخ‌گرایی را به عنوان تسلیم بی‌قید و شرط در برابر روندهای ایدئولوژیک و فرهنگی تلقی کنیم، نظریه‌ی پایان تاریخ نیز در وجه عمده خود چیزی جز نوعی از تاریخ‌گرایی نیست.

س: بنابراین شما هر دو نظریه را یاس‌آور و فلج‌کننده ارزیابی می‌کنید؟
ج: کاملاً. آنها در بهترین حالت حاصل یک تقدیرگرایی مایوس‌کننده‌اند، گیرم که در نگاه اول به خوشباشی و لذت از حال دعوت کنند. و در بدترین حالت نوعی از تباہی هستند که حاصل آن، سکوت روشنفکران در برابر خودپویی بی‌مایه‌ی فرهنگ صنعتی، تبدیل رسمی تاریخ به گذشته‌ای ساده و آسان فهم و پرو بال دادن به افسانه سازی است.

س: هم پسا ساختارگرایی (۶) و هم تاریخ‌گرایی نوین از تفکر مبتنی بر دیالکتیک گسسته‌اند. به نظر شما انگیزه این گسست چیست؟

ج: نگاهی به اندیشه‌ی دیالکتیکی هگل، مارکس و یا آدرنو به هیچ‌وجه مؤید ادعای پسا ساختارگرایان نیست که گویا برداشت این متفکران از تاریخ، خطی، فراگفتمانی و بی‌توجه به تمایزهاست. به نظر من نفی تفکر دیالکتیکی از سوی نظریه‌پردازان پسا ساختارگرا بیشتر از بد فهمی- آگاهانه یا نا آگاهانه‌اش به کنار- روش‌ها و سنن دیالکتیکی ناشی می‌شود. جالب آنجاست که پاره‌ای از نظرمندان اصلی پسا ساختارگرایی همچون «لیوتار» و یا «بودریار» (۷)، چپ و مدتی حتی مارکسیست بوده‌اند و حالا ظاهراً سرخورده از این گذشته در صدد بریدن بند ناف تفکر خویش از آن برآمده‌اند. انتقاد آنها به مارکسیسم در اصل متوجه چیزی است که تا چندی پیش «سوسیالیسم واقعاً موجود» نامیده می‌شد.

س: نقاط ضعف نظریه‌ی پسا ساختارگرایی از نظر شما کدامند؟

ج: در چارچوب این نظریه گرایش آشکاری به خنثی و بی‌خطر نشان دادن مناسبات حاکم مشاهده می‌شود که بر درک واقعیت به مثابه‌ی زبان و یا گفتمان استوار است. عنوان می‌شود که زبان پیوسته از معانی تهی می‌گردد و ساختاری وجود ندارد که همزمان خود را تخریب نکند، لذا سلطه و قدرت (در روابط اجتماعی موجود) نیز خود به خود راه زوال می‌پوید. اگر اینگونه بود، چگونه اشکال متفاوت نوت‌ها، حتی نوع بی‌آزار آنها- بگذاریم از رژیم‌های تروریستی- می‌توانستند برقرار و کارا باشند. به گمان من مفیدتر آن است که به جای جشن و سرور درباره‌ی نابودی فرضی و خود به خودی مناسبات و ساختارهای جان سخت، در صدد درک و فهم این مسئله برایم که معناها، تعاریف و گفتمانها بر چه اساسی (در فرهنگ و زبان) جا می‌افتند و ماندگار می‌شوند.

س: باور به زوال و شالوده‌شکنی خود به خودی قدرت تقریباً به نوعی غایت‌شناسی کاذب و بی‌اساس شباهت دارد.

ج: آموزه‌های نویسندگان پسا ساختارگرا، به ویژه آنهایی که پایان تاریخ را تبلیغ می‌کنند، به رغم تفاوت‌های ظاهری در کاربرد زبان و آمال سیاسی، به جنبه‌های مشخصی از انترناسیونالیسم نوم شبیه است که تضادهای سرمایه‌داری را عامل لازم و کافی نابودی آن می‌دانست و تنها کاری که باقی می‌گذاشت انتظار کشیدن چنین روزی بود. پسا ساختارگرایان شاید یک وظیفه‌ی دیگر هم به این وظیفه اضافه کنند و آن تلاش برای لذت بردن حداکثر از زندگی تا رسیدن آن روز است.

س: بنابراین انتقاد شما به این دیدگاه، انفعال آن در برابر اوضاع و مناسبات موجود و نداشتن چشم‌اندازهای سیاسی است؟

ج: بله. و این را من نه در رابطه با یک نظریه‌پرداز مشخص، بلکه از آن رو عنوان می‌کنم که صحبت ما حول جنبه‌های شکل‌گیری نظریه‌ها دور می‌زند. بگذارید مثالی بزنم: من معتقدم که به ویژه در آثار اولیه‌ی کسی همچون «ژاک دریدا» (۸) پاره‌ای از نگرش‌ها و رویکردها به ساختارهای متافیزیکی مربوط به سنن فرهنگی و فلسفی غرب را می‌توان باز شناخت. روش‌های تجزیه‌ی تحلیلی (۹) (متن) که دریدا در کتاب Grammatology پیش می‌نهد، ما را به خواندن نقادانه‌ی متن‌ها، کشف رد پای ایدئولوژی‌های سیاسی و فرهنگی در آنها و در آویختن با این آثار و نشانه‌ها قادر می‌سازد. با این همه فرق است میان استفاده از این یا آن روش تجزیه‌ی تحلیلی و قبول کل آن به مثابه‌ی یک دیدگاه و

نگرش فلسفی، مورد نوم انسان را به پذیرش نظریه‌ی جهانشمول ناممکنیت [و ناپایداری] زیان سوق می‌دهد که به باور من نظریه‌ای منفعل‌ساز و واژنده است.

س: آیا به کارگیری این یا آن روش تجزیه‌ی تحلیلی، خطر غلتیدن به دام التقاط‌گرایی را دربر ندارد؟

ج: تنها چیزی که مرا به اندیشه‌های پسامدرن پیوند می‌دهد، نوری گزیندن آن از هرگونه جهان بینی کاملاً نظام یافته است. به باور من میان اندیشه‌های تام‌گرا و سیستم‌های نظری نظام آفرین، ارتباط بالقوه‌ای وجود دارد. تا همین چندی پیش التقاط‌گرایی نوعی فحش و ناسزا تلقی می‌شد، برای مثال می‌توان به بحث‌هایی که پیرامون آثار شناخت‌شناسانه‌ی (۱۰) «آلتوسر» (۱۱) در گرفته بود اشاره کرد که گرچه عمیق و جدی به نظر می‌رسیدند لیکن به خاطر استناد به نظریه‌های کاملاً بسته و نظام یافته بی‌نتیجه ماندند. امروز درک و برداشت‌ها تا حدودی عوض شده است، زیرا التقاط‌گرایی از یکسو انسان را از وسوسه‌ی گرایش به تام‌گرایی مصون می‌دارد و از دیگر سو به خاطر مقاومت در برابر هر نظریه‌ی جامع و نظام یافته (مقاومتی که ویژگی پسا ساختارگرایی و تاریخ‌گرایی نوین نیز هست) کنش و نظریه‌پردازی انتقادی را غیر ممکن می‌کند. البته به نظر من آسیب التقاط‌گرایی تئوریک به اندازه‌ی التقاط‌گرایی سیاسی نیست، زیرا در عرصه‌ی سیاسی داشتن یک دیدگاه جامع و نظام یافته از ضروریات است، هرچند که چنین دیدگاهی از نگاه نقد معاصر دارای جنبه‌های منفی است و دستیابی به آن هم در عمل غیر ممکن می‌نماید.

س: شما در کتاب «فرهنگ تخریب» پیوسته به نظریات والتر بنیامین (۱۲) درباره‌ی مفهوم تاریخ استناد می‌کنید. این گرایش شما به بنیامین از کجا ناشی می‌شود؟

ج: نظریات فلسفی-تاریخی بنیامین اثر ژرفی بر کارهای تالیفی من داشته‌اند. نوشته‌ی او («تزهایی درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ» م.) از دو جنبه مؤید و یاور طرح و دیدگاه نقادانه‌ی من است. این نوشته متأثر از درک حال به مثابه‌ی عصر «دیالکتیک منفی» است، یعنی عصری که به خاطر موقعیت‌های شدیداً پیچیده سیاسی و فلسفی باید هم در برابر تسلیم ذهنی و تبانی روشنفکرانه مقاومت کرد و هم در برابر گرایش به هرگونه تام‌گرایی نا سالم، ایستادگی پیشه نمود.

در تزهایی بنیامین جنبه‌هایی از دشواری‌ها و سرشت پیچیده‌ی طرح دیدگاه‌های مربوط به تئوری شناخت، بازتاب یافته‌اند. آنها از یکسو نگره‌هایی عمیقاً فلسفی و از دیگر سو متن‌هایی کاملاً ادبی‌اند، هم به نقد فاشیسم می‌پردازند و هم نظریه‌ای درباب تاریخ پیش رو می‌نهند، اما بیش از هر چیز مفهومی پیچیده و تاریخی از زمان ارائه می‌کنند. بنیامین در نظریات خویش ابتدا به چیزی انتقاد می‌کند که خود آن را «عصر بی‌مایه و یکنواخت تاریخ‌گرایی» می‌نامد و سپس درک ویژه‌ی خود از تاریخ را ارائه می‌دهد که در آن زمان تاریخی-زمان حاضر- از حال، گذشته و آینده تشکیل شده است.

س: گرایش خود به آغاز عصر جدید یا «عصر آستانه» را چگونه با درک بنیامین از مفاهیم تاریخی تطبیق می‌دهید؟

ج: در تفکر بنیامین بخشی از میراث مارکسیسم نهفته است که از امکان و یا حتی ضرورت درک تاریخ به مثابه‌ی دوران‌ها سخن می‌گوید. اگر ما مصداقاً با بنیامین بتوانیم از تکرار و انباشت فجایع تاریخی صحبت کنیم، از پیوستگی‌ها و ارتباطات تاریخی نیز تصویری به دست خواهیم آورد. البته این تصور حاکی از انسجام کامل تاریخ و خود پویی آن نیست، بلکه مارا قادر می‌سازد که جنبه‌های وجود یک دوران مشخص را باز شناسیم، هرچند که ممکن است این دوران خود را همچون مجموعه‌ای پراکنده، نا منسجم و پرتناقض به نمایش گذارد.

از این رو من آغاز عصر جدید را همچون «فرهنگ آغازین» یا «فرهنگ آستانه» می‌نگرم. در واریسی چنین دوره‌ای به لحظه‌ای (یا لحظاتی) برمی‌خوریم که نه به معنای ماوراءالطبیعه‌ی آن بلکه به لحاظ تاریخی منشاء پاره‌ای از مسائل و گره‌های امروز ماست. از رهگذر این شناخت ما می‌توانیم دریابیم که چه هستیم و به ویژه چه نیستیم. به گمان من برای نگاه نقادانه به شرایط اجتماعی امروز، بررسی و درک دیالکتیکی مقطع تاریخی میان زمان حال و آغاز عصر مدرن امری الزامی است.

س: بنابراین شما با تأکید بر اینکه تعمق در تاریخ محمل مناسبی برای درک زمان حال است به مقابله با «استراتژی پسامدرنیستی فراموشی (گذشته)» برخاسته‌اید.

ج: این برای من قطعاً اساسی‌ترین نوع نگرش است. چنین نگرشی شاید با رنج و فشار روانی دهشتناکی توأم باشد؛ به قول مارکس در کتاب مجدم برومر «سنن هم‌ی نسل‌های مرده همچون کابومی بر ذهن زندگان سنگینی می‌کند» و بنیامین در تکمیل این سخن می‌گوید: «حتی مردگان نیز از دشمن پیروزمند در امان نخواهند بود.»

تعمق در روند تاریخی خویش قطعاً نیرو و امکانی رهایی‌بخش را نیز در خود دارد: امکان دست‌یابی به تصویری از تاریخ آینده.

پانویس‌ها:

۱- New Historism

۲- Francis Fukuyama / پژوهشگر آمریکایی و از مشاوران برجسته‌ی کاخ سفید. م.

۳- The End of History

۴- Jean Francies Lyotar (۱۹۲۴) متفکر فرانسوی و از نظریه‌پردازان

پسامدرنیسم.

۵- Discurs

۶- Poststructuralism

۷- Jean Baudrillard از اندیشمندان فرانسوی و واضع افراطی‌ترین تئوری‌های

پسامدرنیستی. م.

۸- Jacyues Derrida (۱۹۲۰) فیلسوف و منتقد پسامدرنیست فرانسه. م.

۹- Deconstructiv

۱۰- Epistemology

۱۱- Louis Althusser (۱۹۱۸-۱۹۹۰) ۱۲- Walter Benjamin (۱۸۹۲-۱۹۴۰)

فیلسوف و منتقد ادبی آلمانی. م.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

IRANISCHE SCHRIFSTELLER VERBAND (IMEXIL)
ADRESSE: POSTFACH 102220- 50462 KOLN- GERMANY- FAX: 02203.307334

دفاع از ابوجمال

رونوشت به: کمیته‌های همبستگی برای نجات جان ابوجمال و فرمانداری
فیلاولفیا

مومیا ابوجمال نویسنده و ژورنالیست ۴۱ ساله آمریکایی و رئیس «انجمن روزنامه نگاران سیاهپوست» پس از تحمل چهارده سال زندان، هفدهم آگوست امسال در آمریکا اعدام خواهد شد.

اتهام ابوجمال حضور در حادثه‌ای است که طی آن یک پلیس سفید پوست آمریکایی کشته و ابوجمال نیز زخمی شد. او از همان ابتدا اعلام کرد که قاتل آن پلیس نیست. شاهدین نیز بر این نکته تأکید کردند.

ابوجمال طی این سال‌ها دست از کوشش برداشته است و همچنان علیه فقر و سرکوب و تبعیض نژادی می‌نویسد و مردم را به مبارزه برای به روزی فرامی‌خواند. «زنده در حصار مرگ» تازه‌ترین اثر اوست که اختراً در آمریکا انتشار یافته است: «... از خط مرگ، این مومیا ابوجمال است. شوریدن، حق است. و این حق من است که استقامت کنم... من به نوشتن ادامه خواهم داد. به مبارزه ادامه خواهم داد. به سخن گفتن از حقیقت و قدرت لایزال آن ادامه خواهم داد. به طغیان علیه سیستمی که سیزده سال پیش کوشید مرا نابود کند و امروز نیز تلاش جنایتکارانه‌اش را دنبال می‌کند، ادامه خواهم داد. من به زنده ماندن ادامه خواهم داد!...»

با انتخاب توماس ریچ به فرمانداری جدید فیلاولفیا، پرونده ابوجمال که از سال ۱۹۸۱ در زندان به سر می‌برد، دوباره مطرح شد و فرماندار جدید اعلام کرد: به خاطر «حاکمیت نظم و قانون» حکم اعدام ابوجمال را تصویب و به اجرا خواهد گذاشت. لازم به تذکر است که پس از ۲۲ سال این اولین حکم اعدام است که در ایالت فیلاولفیا تصویب می‌شود تا به اجرا درآید.

کانون نویسندگان ایران در تبعید با ابراز همبستگی با مومیا جمال، اعتراض خود را به این عمل ضد بشری اعلام می‌کند و همگام با کلیه کمیته‌های همبستگی که در سراسر جهان برای نجات جان وی تشکیل شده است توقف این حکم را خواستار است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید همچنان از همه آزاد اندیشان و نیروهای مترقی و بشر دوست می‌خواهد که در کارزار نجات جان ابوجمال شرکت نمایند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید

ژوئیه ۱۹۹۵. کلن



آفریدگارِ بخش مهمی از ادبیات طنز در جهان، درگذشت

عزیز نسین در نخستین ساعات صبح روز پنجشنبه ۶ ژوئیه بر اثر سکته قلبی درگذشت. و از آن پس در نشریات فرانسه و نیز نشریات پر تیراژ انگلیسی زبان (مانند تایم و نیوزویک) به جز دو ستون کوتاه در روزنامه لوموند، دیگر هیچکس چیزی از نسین ننوشت.

آیا دنیا نویسنده‌ی شگفت‌انگیز ترک را چنین شتابزده به فراموشی سپرده است؟

عزیز نسین، یکی از خلاق‌ترین، پرکارترین و محبوب‌ترین نویسندگان ترکیه بود. نویسنده‌ای که با قریحه‌ای سرشار و طنزی شگفت‌انگیز رفتارها و کردارها را تصویر می‌کرد و آثارش بی‌انگیز بودگانگی‌ها و درگیری‌های آدم‌های پا در هوا بود. نسین با طنزی نافذ و گزنده خطوط درم زمانه را ترسیم می‌کرد و فساد دستگاه اداری و بی‌پناهی آدم‌ها را در دنیایی با ارزش‌های واژگونه به نقد می‌کشید.

زندگی و آثار نسین با سرنوشت کشورش ترکیه درآمیخته بود. در سال ۱۹۱۵ به دنیا آمد. هنگامی که کمال آتاتورک به ریاست جمهوری رسید هفت ساله بود و جوانی‌اش در دوران درگیری مدرنیته با سنت و جهالت سپری شد. کمال آتاتورک در سال ۱۹۲۲ از پذیرش پیمان «سور» سر باز زد و رژیم سلطان محمد پنجم را سرنگون کرد و بعد از اعلام جمهوری دست به سلسله‌ی رفرم‌هایی زد که هدف از آن رسیدن به رشد صنعتی بود. آتاتورک دیکتاتوری بود که لائیسیته را به نولت و ملت ترکیه تحمیل کرد و قوانینی را به تصویب رساند که به مذاق بخش سنتی جامعه‌ی ترکیه خوش نمی‌آمد.

اما ترکیه بهای سنگینی برای هضم و جذب مدرنیته پرداخت و پس از مرگ آتاتورک در سال ۱۹۲۸ بحران‌های فراوانی را پشت سر گذاشت. بحران‌هایی که از جدال مذهب و سنت با اندیشه‌های نوین و نیز کردارهای نامتعارف، درم ریختگی ارزش‌ها و ازهم گسیختگی پیوندهای پیشین ناشی می‌شد.

در چندان ساخته است: از یک سو سرکوب و نابودی اقلیت کرد و نیز دستگیری و ارباب روشنفکران و آزادی‌خواهان در دستور کار است و از سوی دیگر بنیادگرایان با آزادی عمل دست به تخریب و کشتار می‌زنند.

بیهوده نیست که نسین در آخرین روزهای زندگی درحالی که به شهر سسم (Cesme) در ساحل دریای اژه رفته بود تا در میان علاقمندان آثارش باشد و کتاب‌های خود را برایشان امضا کند، گفته بود «خداوند ترک‌ها را دوست نمی‌دارد.. جمله‌ای که بعداً تیتز درشت روزنامه‌ها شد.

اخیراً کتابی زیر عنوان «آزادی اندیشه» در ترکیه منتشر شده که مقالات ۲۵ نویسنده دریاب آزادی، و محکوم شمردن سیاست سرکوب و کشتار دولت را دربر می‌گیرد و پیش‌گفتار آن به امضا ۱۰۵ تن از روشنفکران، نویسندگان و از جمله عزیز نسین، و اساتید دانشگاه رسیده است. «آزادی اندیشه» دو ساعت پس از انتشار توقیف شد و ۷۰۰ تن از امضا کنندگان آن ارباب و دستگیر گردیدند.

در ایران ترجمه و انتشار آثار عزیز نسین به همت ثمین باغچه‌بان آغاز شد و سپس با ترجمه‌های خسرو شاهانی، صمد بهرنگی و احمد شاملو ادامه یافت. لذت خواندن «فیل در پرونده» و «دیوانه‌ای برپام» هنوز از یادها نرفته است.

صدها رمان و نمایشنامه‌ی این نویسنده‌ی محبوب مردم ترکیه به چندین زبان ترجمه و در کشورهای گوناگون انتشار یافت و برای نسین شهرت جهانی و چندین جایزه‌ی ادبی به ارمغان آورد. نسین در واپسین سال‌های عمر برای مردم کشورش نماد مبارزه برای حفظ لائیسیته به شمار می‌آمد. او در آخرین سفرش به اروپا- که همزمان با انتشار «نامه‌ی ۱۲۴ نویسنده» ایرانی انجام گرفت، ضمن اعلام محکومیت جمهوری اسلامی ایران، از نویسندگان ایرانی و نامه‌ی مذکور حمایت کرد. حمایت‌نامه‌ی عزیز نسین در آرش ۴۳-۴۴ درج شده است.

زیتلا کیهان

آثار نسین بازتاب اوضاع این زمانه است. آدم‌هایش بی‌ریشه‌اند، با گذشته پیوند گسسته‌اند و از آینده بره‌راستند. نسین در نورانی زیست که دوگانگی جغرافیایی کشورش در بافت اجتماعی متناقض و تضادهای زندگی آنها نمودار می‌گشت، او انسانی آزاده بود که با قریحه و نیز بینش عمیق اجتماعی، بحران ارزشی جامعه‌ی ترکیه را در قالب طنزی غنی و گزنده تصویر کرد. نسین همواره دریی جریان ترقی خواهانه‌ای بود که سامان مسلط بر زندگی و اندیشه‌ی مردمان ترکیه را هدف بگیرد. از این رو در پی نخست وزیر و مهندس در دهه‌ی ۱۹۵۰، و بازگشت ترکیه به اسلام، دست از انتقاد نشست و بارها به دستور مقامات دستگیر شد. مهندس بار دیگر آموزش قرآن را در مدارس ابتدایی اجباری کرد و در طول ۶ سال دستور بنای ۶۰۰۰ مسجد را صادر کرد. در همین دوران بود که نسین به جرم فعالیت‌های کمونیستی دستگیر شد، درحالی که بارها از حزب کمونیست و سندیکاها انتقاد کرده بود.

عزیز نسین که در آثار خود مشکلات زندگی مردم عادی ترکیه را برمی‌نمود، آزادی را سرآغاز رشد اندیشه و جایگاه دین را در ساحت زندگی خصوصی می‌دانست. از اینرو در سال ۱۹۹۲، علیرغم ممنوعیت انتشار کتاب آیه‌های شیطانی، تصمیم به ترجمه و نشر آن گرفت و خشم توده‌های بنیادگرا را به جان خرید.

در ژوئیه ۱۹۹۲، هنگامی که بنیادگرایان هتل اقامتگاهش را به آتش کشیدند، به زحمت جان سالم به در برد. از روشنفکرانی که به همراه او برای شرکت در جشنواره‌ی فرقه‌ی علوی در آن هتل گرد آمده بودند، ۲۷ تن بر اثر آتش سوزی جان باختند. در جریان محکمه‌ای که بعداً علیه مسئولین این فاجعه ترتیب یافت، عزیز نسین نیز به دلیل حمایت از کتاب آیه‌های شیطانی و به «تحریک توده‌ها» متهم شد.

در ماه‌های اخیر نولت ترکیه به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم، فشار بر روشنفکران و سرکوب آنان را

افسانه خاکپور

مرگ سیوران،

اندیشمند رومانیایی، در پاریس

درفرانسه، به زحمت می‌توان از هنر و ادبیات خودی سخن گفت چه، بخش بزرگی از تولید ادبی-هنری این کشور، رهاورد تخیلات، احساسات و اندیشه‌ها و آثار نویسندگان و هنرمندان آمده از آن سرترهاست. بی‌شمارند نقاشان، نویسندگان، شاعران، بازیگران، موسیقیدانان و اندیشمندان برجسته و مهاجری که به خصوص در یک قرن اخیر، ادبیات و هنری ویژه به این کشور ارزانی داشته‌اند. کوندرا، کامو، امین مالوف، اسماعیل قداره، مارسلین دیوردوولر، ناتالی ساروت، ساموئل بکت، نینا بر برووا، آندره رشدید، اُسکار میلوش،

دالی، پیکاسو، تزارا و مارگاریت یورسنار برخی از این نویسندگان و هنرمندان مهاجر، ملیت فرانسوی پذیرفته و نام خود را تغییر داده‌اند و برخی به زبان فرانسه نگاشته‌اند.

از کشور رومانی، نامدائانی چون اوژن یونسکو (نمایشنامه نویس)، ایلیاد (نویسنده)، تریستان تزارا (مبتکر جنبش رادائیس‌ها) و متفکر و اندیشمند سرشناس و گوشه گیر، امیل میشل سیوران Cioran ادبیات فرانسسه را رونق بخشیده‌اند. سیوران که در اواخر ماه ژوئن ۱۹۹۵، در سن ۸۵ سالگی در پاریس درگذشت، پس از انتشار ۶ اثر به زبان مادری، زبان فرانسه را برای نوشتن برگزید.

او در سال ۱۹۱۱ در رومانی متولد شد، از پدری کشیش و مادری غیرمذهبی. تحصیلات خود را در رشته‌ی فلسفه به پایان رساند. اندیشه‌های کانت، برگسن، شوپنهاور، نیچه و کیرکه کارو را مطالعه کرد. مدتی را نیز در مدرسه‌ای به تدریس فلسفه پرداخت.

در سال ۱۹۳۷، کتاب «اشک‌ها و تقدیس‌ها» را به رشته‌ی تحریر درآورد، که حاوی سئوالاتی درباب مذهب بود؛ اما چاپخانه از چاپ این کتاب خود داری کرد و درپاسخ گفت: «من ثروت خود را به یاری خدا به دست آورده‌ام و از چاپ کتاب شما معذورم».

از آنروز بود که سیوران تصمیم به ترک وطن اش، رومانی گرفت و با به دست آوردن بورسی خود را به فرانسه رساند (۱۹۳۷) و دیگر هرگز فرانسه را ترک نکرد.

سیوران با اینکه تا پایان عمر در پاریس ماندگار شد و به زبان فرانسه نوشت، همچنان یک «پناهنده‌ی رومانیایی» باقی ماند و تقاضای ملیت فرانسوی نکرد. علیرغم اشتهار و نیز امتیازاتی که به او پیشنهاد می‌شد، در آپارتمان کوچک و محقری در «کارتیه لاتن» عمر خود را طی کرد و تا چهل سالگی مشغول رستوران دانشجویی «سیته یونیورسیته» بود تا آنکه او را به دلیل بالا بودن سن، از رفتن به این رستوران منع ساختند.

پارها از پذیرفتن هر جایزه‌ی ادبی سر باز زد، از چنجال روزنامه‌ها و تبلیغاتشان گریخت و هر چیزی را که بویی از شهرت و آوازه داشت، به شدت پس زد و تنها پس از سی و پنجمین باری که رئیس جمهور فرانسه [میتران] از او دعوت به عمل آورد، آنرا پذیرفت. درباره‌ی شهرت می‌گفت: «هز نوع سقوطی را تجربه کرده‌ام از جمله شهرت را».

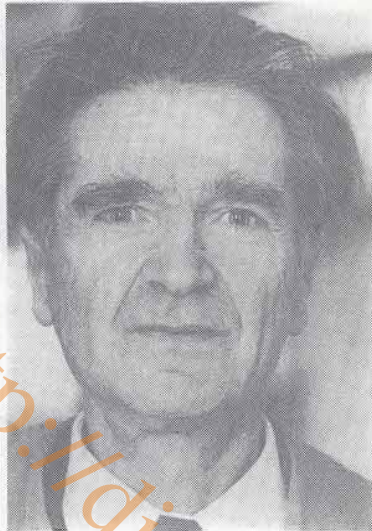
او تنها می‌خواست انسان و جهان را به صورت یک شکست جبران ناپذیر بنویسد: «انسان‌ها به چیزی ایمان می‌آورند تا خود را از یاد ببرند و در عقاید خاموشی می‌گزینند. تنها چیزی که آنها را میخکوب می‌کند، در مقابل خود قرار گرفتن است». در ابتدای ورود به فرانسه، در دانشگاه سوربن ثبت نام کرد تا رساله‌ای در زمینه‌ی فلسفه بنویسد، اما به جای به پایان رسانیدن آن، ترجیح داد تمامی شهرهای فرانسه را با یک لورچرخه زیر پا نهد. یکی از همین سفرها بود که درحال ترجمه‌ی اشعار مالارمه از فرانسه به زبان رومن، به ناگاه تصمیم گرفت که از آن پس به زبان فرانسه بنویسد. چنین تصمیمی، با واکنش مثبت از طرف هموطنانش مواجه نگشت؛ او مرتد شده بود.

زبان آلمانی را به خوبی می‌شناخت اما در زبان فرانسه، به سبک و بیانی غیرقابل تقلید دست یافت. با این همه می‌گفت: «تغییر زبان برای یک نویسنده،

مثل این است که نام‌های عاشقانه‌ای را با دیکسیونری بنویسد».

سیوران، به عنوان یک اندیشمند نومید و سیاه بین Pessimiste، ناخرسند از خود و بشریت شناخته شد: «تا وقتی که هنوز یک خدا برجاست، وظیفه‌ی انسان پایان یافته است».

پس از کشتارهای هیروشیما، نازی‌ها و استالین نوشت: «از همان نخستین نفس، همگی ما مسئولیم و غیرقابل بخشش. هیچکس صادق نیست و هیچکس شایسته‌ی زیستن نیست. این انسان حیوان‌وار، تناقض غریبی است. بشر این شرمندگی را تا آخرین روزهای حقیقتش با خود باید حمل کند».



«زیستن یعنی باور داشتن و امیدوار بودن، فریفتن و خود فریبی».

برای او نه قهرمان، نه پیامبر، نه فیلسوف، هیچ‌کدام نقش ناچیزی نمی‌توانند داشته باشند: «در هر انسانی پیامبری خفته است که چون بیدار شود، بدبختی بیشتری بر جهان خواهد افزود». و «از دو هزار سال پیش تا کنون مسیح، از ما انتقام این را می‌گیرد که چرا روی یک کاناپه نمرده است».

اندیشه‌ی او مظهر شک و تردید، مظهر تضاد و تناقض و تقابل انسان باخود است: «باید اندیشیدن بر ضد خود را آموخت». «لحظه‌ای که فکر می‌کنیم همه چیز را دریافته‌ایم، چهره‌ی یک جنایتکار را می‌گیریم و تا آن هنگام که معنای رنج را در نیافته‌ایم، در پوچی به سر می‌بریم و آنگاه که رنج را درمی‌یابیم، به درون واقعیت پا می‌نهمیم، اما با افسون پوچی».

از بیست سالگی دچار بی‌خوابی بود و در همین شب‌های بی‌خوابی بود که به قدم زدن در شهر، اندیشیدن و نوشتن می‌پرداخت: «در واقع به چه علت می‌خوابیم؟ برای فراموشی».

کسی که هر روز طبق عادت از خواب برمی‌خیزد، احساس می‌کند که نوباره چیزی را شروع می‌کند. اما اگر تمام شب بیدار باشید، هیچ چیز را شروع نمی‌کنید، ساعت ۸ صبح در همان حالی هستید که شب پیش. بنابراین برداشت شما نسبت به همه چیز متفاوت است. شما درحال بی‌خوابی درکی دیگر از زمان دارید. زمان، زمانی نیست که می‌گذرد. زمان، زمانی است که نمی‌گذرد. برای همین فکر می‌کنم که این شب‌های سفید (بی‌خوابی)، گران‌بهارترین تجربه‌ای است که می‌توان کسب کرد. حالا در می‌یابم چرا قدیم‌ها مانع خواب زندانیان می‌شدند: در عرض چند

ساعت همه چیز را اعتراف می‌کنند. راز انسان، راز زندگی خواب است. خواب است که زندگی را ممکن می‌سازد».

سیوران، پس از سال‌های متمادی نوشتن، از نوشتن دست کشید. او فضای خالی نوشتن را با موسیقی پر می‌کرد: «زمانی دریافتم که می‌بایست بنویسم و این یک نیاز بود. اما برای چه بر شمار کتاب‌ها افزودن؟ برای چه؟ به چه دلیل می‌باید به هر قیمتی نویسنده شد؟

همه‌کس، در هر کجا می‌نویسد، این همه توپید بیهوده و بی‌حاصل، غم‌انگیز است. از دیدن اینهمه کتابی که چاپ می‌شود، احساس بی‌زاری می‌کنم. بی‌زاری از نویسندگانی که هر سال یک کتاب به چاپ می‌رسانند. به همین دلیل فکر می‌کنم دیگر نباید بنویسم. باید یک روز هم قدرت دست کشیدن را داشت. یک کلمه، حتی یک کلمه هم اضافی است».

«اما در نوشتن هرکس می‌باید راه خود را برود. بزرگترین اشتباه این است که بخواهیم کسی را مدل قرار دهیم. بهتر این است که هزار بار هم که شده همه‌ی شانس‌ها را از دست بدهیم اما خودمان باقی بمانیم تا آنکه موفقیت خود را با تقلید از دیگران به دست بیاوریم. شکست اگر شکست خود ما باشد، یک امتیاز است».

عادت داشت اوقات فراوانی را به قدم زدن در کورستان‌ها بپردازد و به همه‌کس توصیه می‌کرد که در اوج نومییدی و بدبختی، سری به قبرستان بزنند، تا از رنج خود بگاهد. هرگز نخواست از خود نسلی به جای بگذارد: «بچه‌هایی که حضورشان را نخواست‌ام، قدر این خوشبختی به دنیا نیامدن را، که من به آنها ارزانی داشته‌ام، اگر می‌دانستند!».

نوستان او امیلیاد، یونسکو، بکت، سن ژان پرس، ارنست یونگر و هانری میشلو بودند اما تمامی عمر شیفته‌ی داستایوفسکی بود.

گرچه دیگر به رومانی بازنگشت اما بقول خودش همیشه یک بومی وحشی باقی ماند: «آنچه که مرا به بازجستن کشورم وامی‌دارد، نیاز به نومییدی بیشتر است، میل به یک بدبختی بزرگتر. اگر من تعلق‌ام را به رومانی اعلام می‌کنم برای استنشاق هرچه بیشتر نحوست‌هایی است که من مسئول آن نیستم و نه برای آنکه بدان افتخار کنم».

«دوران‌های باشکوه کشورها دوران‌هایی هستند که ماجراجویان، ولگردان، بی‌سروپاهای نوستالژیک، قلبشان با نفرت و انتقام و فخر بر سایر ملت‌ها، مشغوف گشته و هدف غایی هستی را در پیروزی بر دیگران می‌جویند».

آثار سیوران اخیراً توسط انتشارات گالیمار در فرانسه تجدید چاپ شد و در ماه‌های اخیر نوباره بر سر زبان‌ها افتاد؛ اگرچه خود او سال‌ها بود به بیماری فراموشی دچار شده بود.

بخشی از آثار سیوران عبارتند از:

- وسوسه‌ی زیستن
- تاریخ و اتوبی
- سقوط در زمان
- اعترافات و تکلیف‌ها
- اشک‌ها و تقدیس‌ها
- بر قلعه‌های نومییدی
- تنهایی و سرنوشت
- جهش به سوی بدترین
- مقیاس مرارت
- مضار تولد یافتن
- مصاحبه‌ها
- فشرده‌ی از هم‌پاشیدگی

روزنامه لوموند از چند شخصیت سیاسی فرانسه پرسیده است که تصورشان از «فرانسوی بودن خود» چیست. از جمله کسانی که به این پرسش پاسخ داده خانم آرلت لاگوئه *Arlette Laguiller* سخنگوی سازمان تروتسکیست *Lutte ouvrière* (مبارزه کارگری) و کاندیدای انتخابات اخیر ریاست جمهوری است. او در این انتخابات ۵٫۳ درصد کل آراء، یعنی بیش از یک میلیون رأی به دست آورد.



میهن من سراسر کره خاکی است

● «انسان درستکار نه فرانسوی است، نه آلمانی، نه اسپانیایی. او شهروند جهان است و میهن او همه جا.»

خواهند گفت این‌ها مثال‌های پیش پا افتاده‌ای است، اما از کسانی که روشنفکری را افتخار خویش می‌دانند، چند تن می‌توان برشمرد که به نحوه دیگری استدلال کنند و منطقی جز ناسیونالیسم به کار گیرند؟

من نمی‌دانم چگونه می‌توان ملیت یک فرد را ناشی از چیزی جز یک تصانف جغرافیایی تلقی کرد؟ این ایده که بر انواع گفتمان (دیسکور) ها چنان خود را پنهان کرده که گوئی فرانسوی متولد شدن، به خودی خود افتخاری است که نه تنها به معنی زندگی در زیباترین کشور جهان، بلکه سخن گفتن به زیباترین زبان جهان و غیره نیز می‌باشد. این‌ها به نظر من شکل جدیدی است از ایده پوسیده شوونیستی که ادامه آن در آستانه هزاره سوم میلادی عقل سلیم را به مصاف می‌طلبد. واقعیت این است که تبلیغ منظم این ایده توسط طبقات دارا همچون افیونی است که به زحمتکشان عرضه می‌شود، افیونی که امروزه از مذهب نیز کارایی بیشتری از خود نشان میدهد.

اما من از بنیانگذاران جنبش کارگری که نه فقط فرانسوی بلکه آلمانی، انگلیسی، روس، ایتالیایی و نیز از بسیاری ملیت‌های دیگر هستند آنقدر آموخته‌ام که جامعه بشری را ملت خود و کره زمین را میهن خویش بدانم.

آنچه می‌گویم ایده جدیدی نیست. حتی پیش از آغاز جنبش کارگری نیز چنین ایده‌ای وجود داشته و در عصر روشنگری نزد بهترین روشنفکران بورژوازی که آرزو می‌کردند به جهانی که عقل بر آن حاکم است دست یابند، اینجا و آنجا حضور داشته است. اما دیگر هیچ ایده‌ای تازه و امروزین نیست. بحران اقتصادی‌ای که جهان ۲۰ سال است دست به گریبان آنست به ما ثابت می‌کند که نظم اقتصادی نوینی را باید در پهنه گیتی برقرار کرد، همچنان که مسائل محیط زیست و آلودگی آن نیز از آن سوی مرزها مطرح است.

از عمر دولت-ملت‌های بزرگ که با کمال میل خویش را جاودانه می‌انگارند، بیش از یکی دو قرن و شاید کمتر نمی‌گذرد و اگر پیدایش آن‌ها در قرن ۱۹ به نسبت نوره فتوالتی، قدمی به پیش محسوب می‌شده، اما مرزهاشان امروزه مانعی در راه رشد آزادانه جامعه بشری به شمار می‌آید.

مسلماً امور به خودی خود تغییر نمی‌کند. طبقات دارا در صورتی که این نظام پوسیده زیر سؤال برده شود، بسیار چیزها را از دست خواهند داد و لذا با تلاش‌های مذبحخانه در حفظ این نظام خواهند کوشید. مثال اروپای شرقی و بلوک سابق شوروی و نیز یوگسلاوی یک بار دیگر ثابت می‌کند آنچه را که نغمه پردازان سرمایه‌داری می‌توانند انجام دهند چیزی جز آن نیست که جهان را به عقب ببرند. تنها یک رنسانس جهان کارگری است که می‌تواند انترناسیونالیسم را به جایگاه والاتی که شایسته آنست برساند.

با وجود این آرزو می‌کنم از بین همه روشنفکرانی که به فرهنگ و ادبیات فرانسه مباحثات می‌کنند، کسانی از دست و دل بازترین و پیشرفته‌ترین دستاوردهای این فرهنگ الهام بگیرند و همان را بخواهند که سیرانو دو برژوراک در سال ۱۶۵۱ گفت:

«انسان درستکار نه فرانسوی است، نه آلمانی، نه اسپانیایی. او شهروند جهان است و میهن او همه جا.»

ترجمه تراب حق شناس

هیچکدام هم وقتی پای توجیه سیاستشان به میان آید از دمیدن در شیپور فرانسه و از پرچم سه رنگ آن سرف نظر نمی‌کنند. زمانی که بخواهند با از سرگیری آزمایش‌های هسته‌ای در منطقه اقیانوس آرام به گروه فشار تسلیحات اتمی امتیاز بدهند، فوراً این اقدام را «ضرورت دفاع ملی»... در برابر دشمن وانمود می‌کنند. اما این استدلال آنقدر ریاکارانه است که از بردن نام دشمن نیز احتراز می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند زحمتکشان را به فداکاری بیشتر متقاعد سازند، به این بهانه که چنین موضع‌گیری در راستای رقابت‌های بین‌المللی ضرورت دارد.

شوونیسم، شکل افراطی ناسیونالیسم، چنان بیماری فراگیری است که حتی از محدوده برخورد آگاهانه کسانی که علمدار آن هستند در می‌گذرد و از قلمرو سیاسی فراتر رفته موزیانه به کلیه جنبه‌های زندگی اجتماعی رخنه می‌کند. برای مثال، خبرنگاران تلویزیون که ظاهراً کارشان ربطی به سیاست ندارد، به محض اینکه سخن از ابتکاری به میان می‌آید که صاحبش فرانسوی است، نوق زده مژده می‌دهند که مبتکر فرانسوی است. در نتایج مسابقات ورزشی هم آنقدر که «برندگان فرانسوی» اهمیت دارند پیشرفت‌های به دست آمده ورزشی اهمیتی ندارد. حتی در مسابقات ورزشی *Tour de France* نیز علیرغم اینکه اکیپ‌هایی از ملیت‌های مختلف و زیر علائم تجاری در آن شرکت دارند، باز اینگونه قهرمان سازی‌ها دیده می‌شود.

اینکه من در فرانسه زاده شده‌ام، بی‌گمان از جهات بسیاری طرز تفکر مرا شکل بخشیده است. زبان فرانسه زبان مادریم است. آیشخورهای تاریخی و سیاسی من تا حد زیادی با گذشته سیاسی فرانسه در پیوند است، اما «میهن من» سراسر کره زمین است و هر بینش دیگری جز این، به نظرم نوعی مثله کردن خویش می‌باشد.

ما هر روز نمونه‌های متعددی را شاهدیم که ناسیونالیسم را چنان به کار می‌گیرند که می‌تواند به بدترین وحشت‌ها بیانجامد. هیچکس نمی‌تواند در برابر تصاویر هول‌انگیزی که دائماً از یوگسلاوی سابق به ما می‌رسد بی‌تفاوت بماند و خوشبختانه در اینجا کسی نیست که اقدام عناصر مسلح صرب‌ها را که علیه جمعیت مسلمان بوسنی به «پاکسازی قومی» دست می‌زنند، محکوم ننماید.

اما آیا ناسیونالیسم، ایده‌ای که در بالکان شدت و شیوع مرگبار یافته، همان ایده‌ای نیست که در فرانسه نیز، متأسفانه مانند جاهای دیگر، به شکل ایدئولوژی مسلط درآمده است؟ بر اساس این ایده، همه فرانسوی‌ها، هر جایگاه اجتماعی که داشته باشند، به صرف اینکه یک نوع شناسنامه دارند، منافعشان مشترک است و رو در روی همه خارجی‌ها قرار می‌گیرند.

در کاربرد چنین استدلالی، مسلماً تفاوت‌هایی اینجا و آنجا به چشم می‌خورد ولی اگر همه سیاستمداران اصطلاح «ارجحیت ملی» را (که لوبن دلبسته به آنست) به کار نمی‌برند، اما

دولت‌ها و کشورها و مسئولین حقوق زنان در دولت‌ها، شرکت خواهند کرد. هر بخشی و ضمیمه زنان را در دنیا بررسی و ارزیابی کرده، پلتفرمی برای پنج سال آینده آماده خواهد کرد.

کوشش دیگری که در این زمینه صورت گرفته، قطعنامه و درخواست نامی است که توسط فدراسیون بین‌المللی جامعه‌ی حقوق بشر تهیه شده است. پیش از مرور بر متن این درخواست نامه، لازم به یاد آوری است که این اقدام در جهت مبارزه با رشد روزافزون بنیادگرایی، اعم از نوع مسیحی یا اسلامی آن صورت گرفته است:

«کنفرانس سازمان ملل در مصر، نشان داد که بنیادگرایی مذهبی، از واتیکان گرفته تا محافظه‌کارترین نیروهای دنیای اسلام، از این پس از گرد همایی‌های بین‌المللی به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد استراتژی خود، مبنی بر مبارزه علیه آزادی‌های فردی و برابری زن و مرد استفاده خواهند کرد.

اهداف آنها روشن است: جلوگیری از تصویب هرگونه قانون بین‌المللی در جهت مخالف سنت‌های عقب مانده‌ی مذهبی.

درهمه‌ی موارد، این زنها هستند که حافظ «ارزش‌هایی» می‌باشند که باعث وجود تبعیض‌های جنسی می‌شود و خود نیز مدافع شکل‌های سنتی خانوادگی پدر سالار هستند.

زنها، هدف اصلی ایدئولوژی‌های عقب مانده هستند

در همین رابطه، کنفرانس سازمان ملل در مورد حقوق زن که در پکن در ماه سپتامبر برگزار می‌شود، موقعیتی فوق‌العاده در مبارزه‌ی زنان به شمار می‌آید. فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر از تمام زنان و مردان پیشرو در تمام دنیا می‌خواهد به این مناسبت علیه ادامه‌ی حملات کور و برتری طلبی جنسی و در جهت پیشرفت حقوق زنان و آزادی‌های فردی بسیج شوند.»

عکس‌العمل انجمن‌ها نسبت به انتخاب چین به عنوان محل برگزاری کنفرانس:

انتقادهای بسیاری از جانب انجمن‌های زنان فرانسه به این انتخاب صورت گرفته است. زیرا از یک طرف چین حقوق بشر را رعایت نمی‌کند، قضیه‌ی اخیر تی ان-ان-من و مبارزه‌ای که این زن چینی با ارائه‌ی لیست ناپدید شدگان (زندانی یا اعدام شده) پیش می‌برد شاهد این مدعاست و از طرف دیگر موقعیت خلق تبت نیز مورد دیگری برای ابراز نگرانی در زمینه‌ی عدم اجرای حقوق بشر در این کشور است. ولی متأسفانه هیچ یک از جمعیت‌های زنان در مورد تصمیم‌گیری انتخاب محل کنفرانس قدرتی ندارند. از آنجا که بابت چین برای برگزاری مسابقات المپیک انتخاب نشد گفته می‌شود برگزاری این کنفرانس به منظور دلجویی از آن دولت است.

میزان شرکت انجمن‌های زنان در این کنفرانس بسیار چشمگیر است. تعداد ۱۷۰۰ نماینده‌ی انجمن‌های زنان در کنفرانس وین برای بخش اروپا، به ۲۵۰۰ تا ۷۰۰۰ شرکت کننده در این کنفرانس خواهد رسید.

شیوه‌ی کار انجمن‌های غیردولتی در این کنفرانس‌ها، تشکیل کارگاه‌های بحث دربارهِی موضوع‌های مختلف است. نقش زن در رسانه‌های جمعی، بنیادگرایی مذهبی، خشونت، فقر، محیط زیست، کار، قدرت تصمیم‌گیری و نجات در امور سیاسی و اجتماعی، سلامتی و ورزش، خانواده، حقوق بشر، پناهندگی و مهاجرت، توسعه‌ی اقتصادی، زن در کشورهای در حال رشد، جنسیت و سیاست عمومی، سیاست‌های جنگی، کارگاه‌هایی هستند که در کنفرانس تولد، وین، و نیویورک تشکیل شدند و در کنفرانس پکن نیز فعال خواهند بود.

در وین، علاوه بر کارگاه‌های نامبرده، کارگاهی با نام «نشریات زنان مسلمان» تشکیل شد که فعالان این کارگاه، به تبلیغ اسلام می‌پرداختند اما همین‌ها نیز مخالف بنیادگرایی مذهبی بودند. این کارگاه، ربطی به جمهوری اسلامی ایران و عوامل آن نداشت.

سازمان زنان ایران که در این کنفرانس شرکت می‌کند، اگرچه رسماً غیردولتی است اما سازمانی مدافع ولایت فقیه است و در ارتباط با نخست‌وزیری و ریاست جمهوری کار می‌کند. ریاست این سازمان را شهلا حبیبی عهده‌دار است.

طی یکسال اخیر، هم‌زمان با اروپا و آمریکا، در آسیا و آفریقا نیز جلسات انجمن‌های دولتی و غیردولتی برگزار شده است. اما تقریباً در همه‌ی کشورهای آسیایی و آفریقایی، به دلیل ساخت سیستم سیاسی توتالیتر، انجمن‌های غیردولتی در تأیید نظرات و مصوبه‌های انجمن‌های دولتی عمل کرده‌اند. در پکن، یکی از مشکلات، حضور تعدادی انجمن غیردولتی است- مانند سازمان زنان ایران- که از مواضع و نظرات دولت‌هایشان حمایت می‌کنند.

در طی کنفرانس سال ۱۹۸۵ درنایروبی، زنان ایرانی حقوقدان در تبعید، و سیماً به افشای جمهوری اسلامی دست زدند، و متقابلاً جمهوری اسلامی نیز طی متنی در محافل رسمی، اعلام کرد که «این زنان را اصلاً ایرانی نباید خواند و ایران سرزمین مادری اینان نیست». انتظار می‌رود که امسال نیز جمهوری اسلامی فعالیت شدیدی علیه زنان مستقل انجام دهد، زیرا از ماه‌ها پیش از برگزاری کنفرانس، تلاش کرده است تا از طریق مذاکره با دولت چین، از صدور ویزا برای آنان جلوگیری کند.

امسال در پکن، یک برنامه ویژه‌ی سه ساعته علیه بنیادگرایی اسلامی، با فعالیت زنان مستقل ایرانی شقیم خارج از کشور و زنان الجزیره‌یی و کشورهای آفریقای شمالی برگزار می‌شود.

نجمه - م.

چهارمین

کنفرانس جهانی زنان در چین

تاریخچه:

تصمیم برگزاری کنفرانس جهانی زنان برای اولین بار در سال ۱۹۷۵ توسط سازمان ملل گرفته شد.

- اولین کنفرانس در ۱۹۷۵ در مکزیکو برگزار گردید. موضوع اصلی این کنفرانس به رسمیت شناختن «حقوق برابر برای آموزش و تحصیل زنان» در تمام دنیا بود. زیرا در اثر ممانعت از تحصیل دختران در بسیاری از کشورهای جهان، میزان درصد بیسوادی در بین زنان بیش از مردان است.

- در سال ۱۹۷۹ کشورهای عضو سازمان ملل گزارشی را که خواهان حذف هرگونه تبعیض در مورد زنان بود، بررسی کردند و به رسمیت شناختند.

- در سال ۱۹۸۰ کنفرانس کپنهاگ برنامه‌ی فعالیت‌های سال‌های ۸۵-۱۹۸۰ را تصویب و در آن بر «نقش زن در خروج از رشد نایافتگی» تأکید فراوان کرد. این برنامه شامل به رسمیت شناختن کار زنان در سه چهارم دنیا بود.

- در سال ۱۹۸۵ کنفرانس نایروبی، استراتژی ۱۰ سال آینده را مورد بررسی قرار داد. این کنفرانس بر «صلح» در دنیا تأکید داشت. طی این کنفرانس بحث‌هایی در مورد جنگ و درگیری‌ها جریان یافت که در آن، جدل‌های تندی میان نمایندگان فلسطین و اسرائیل، ایران و عراق درگرفت.

- سال ۱۹۹۵، یعنی چهارمین کنفرانس جهانی در مورد زنان در پکن برگزار خواهد شد. موضوع اصلی این کنفرانس «برابری، رشد و صلح» است. دولت‌های شرکت کننده در این کنفرانس به بررسی وضعیت کنونی و چگونگی انجام تصمیم‌های سال ۱۹۸۵ و همچنین اتخاذ تصمیم‌های جدید خواهند پرداخت.

ویژگی جدید:

از سال ۱۹۹۱، به دنبال فعالیت‌های سازمان ملل و جمعیت‌های زنان، برداشت نوینی از رابطه‌ی بین انجمن‌های زنان و دولت‌ها صورت گرفته است.

این رابطه‌ی نوین از کنفرانس بین‌المللی ریو دوژانیرو در سال ۱۹۹۲ که راجع به رابطه‌ی شمال-جنوب و مسئله‌ی رشد بود به مرحله‌ی اجرا درآمد.

همانطور که در یکی از نشریات انجمن‌های زنان فرانسه آمده، علت عمده‌ی لزوم این تعریف نوین، «بررسی تمام مواردی است که نشان می‌دهد موقعیت بحران کنونی جهان، جنگها، درگیری‌ها، ملی‌گرایی افراطی و بسیاری از موارد موجود دیگر، همگی راه به نابرابری اجتماعی می‌برند و مانع بروز پتانسیل‌های موجود برای پیدا کردن مرحم مشکلات دنیا می‌شوند.»

کنفرانس‌های آماده سازی:

این کنفرانس‌ها بنا بر تقسیم‌بندی منطقه‌ای یا کشوری تشکیل می‌شوند. کنفرانس بخش اروپایی در «تولد» اسپانیا در بهار ۹۴ و در اکتبر در وین پایتخت اتریش برگزار شد. در این کنفرانس ۵۴ نماینده از دولت‌های اروپایی حضور داشتند. علاوه بر این دولت‌ها، نمایندگانی نیز از جانب ترکیه، امریکای شمالی، اسرائیل و فلسطین در این کنفرانس شرکت داشتند.

فعالیت‌های جنبی کنفرانس بین‌المللی حقوق زنان در پکن (چین)

کردهمایی انجمن‌های غیردولتی زنان از ۲۰ اوت تا ۴ سپتامبر صورت می‌گیرد و کردهمایی رسمی بین دولت‌ها از ۴ تا ۸ سپتامبر ۱۹۹۵. در این کنفرانس رؤسای

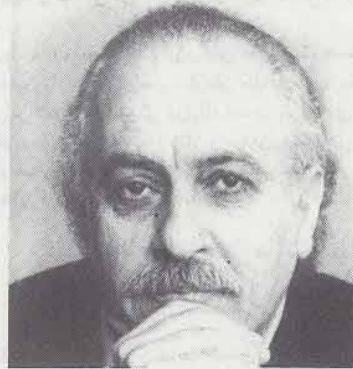
نسبت به همه‌ی باشندگان دیگر در جهان دست می‌یابد، زیرا، همانگونه که آن اندیشه‌ور بزرگ می‌گوید، زبان در بنیاد، همانا گشایش انسان به روی هستی (Sein / Being) است؛ یعنی به روی آن تمامیت فراگیرنده‌ای که همه چیز در درون آنست و از دل آن بر می‌آید. زبان گردآورنده و با-هم-نهنده‌ی همه چیز است و گشاینده‌ی انسان به روی این تمامیت؛ تمامیتی که خود چیزی در میان چیزها نیست و، در نتیجه، از چپستی آن پرسش نمی‌توان کرد، اما بضرورت نسبت هستی به آن می‌توان داد. در چنین گشایشی به روی هستی است که انسان انسان می‌شود، یعنی موجودی که از افق جهان، از افق جهان خویش، به هستی می‌نگرد. این گشایش به روی هستی است که جهانهای گوناگون انسانی را به صورت قلمرو تاریخها و فرهنگها و تمدنهای انسانی پدید می‌آورد که هر یک زبان خود را دارند و عالم خود را، و آدمیان هر یک به عالمی از این عالمها تعلق دارند، و برحسب عالم معنایی و مادی خود-که در هم تنیده‌اند و باهم ساختاری فرهنگی و اجتماعی و تاریخی را پدید می‌آورند- زبان خود را در ساختهای گوناگون ارتباطی به کار می‌برند. اما زبان در همه‌ی این ساختهای ارتباطی تنها ابزار ساده‌ای برای نیامندیهای زندگانی اجتماعی نیست، بلکه تا آنجا می‌رود که گاه کاربرد زبان خود هدف خویش می‌شود، چنانکه در زبان شعر، و حالتی معنوی را در انسان بیدار می‌کند و لذتی روحی از آن پدید می‌آید. زبان در ساختی نیز همچون ابزار صرف برای برآوردن نیازهای دیگر به کار می‌رود.

زبان علمی ساختی است از کاربرد زبان که زبان در آن در وجه ابزاری خود به تمام معنا پدیدار می‌شود، زیرا برای هدفی در فراسوی خویش به کار برده می‌شود. زبان برای اهل علم وسیله‌ای است برای بازگفتن اندیشه‌ها و ایده‌ها و شکافتن و روشن کردن موضوع پژوهش نظری یا عملی به یاری مفهومهای تا حد ممکن روشن و تعریف پذیر با پایبندی کامل به منطق، یعنی پرهیز از هرگونه تناقض. تعیین حدود موضوع پژوهش و بازگفتن چند- و چون آن و جدا کردن آن از چیزهای دیگر یا زمینه‌های دیگر پژوهش و شکافتن و شرح کردن آن به یاری دستگامی از مفهومها، کاری است که شناخت علمی را به عهده دارد.

برای روشنتر شدن این اصل باید به این نکته‌ی اساسی توجه کرد که زبان طبیعی، یعنی زبانی که از بستر یک زندگانی جمعی در طول زمان نراز یا زندگانی نسلهای بسیار برون جوشیده، تمامی جهان ارزشی و معنایی آن زندگانی را در خود دارد و آن را به صورت فرهنگی ویژه از نسلی به نسلی می‌سپارد و خود با دگرگونیهای صورت و معنای آن زندگی هم از نظر صورت و هم از نظر معنا دگرگونی می‌پذیرد. از اینرو، هر زبان «طبیع» یا «روحیه»‌ای دارد که با طبع و روحیه‌ی مردمی که به آن سخن می‌گویند همناست، و در نتیجه واژگان آن سرشار از بارهای ارزشی و احساسی همان زندگانی و فرهنگ است. معناهای چند گانه و لایه-در-لایه‌ی واژه‌ها در هر زبان و اشارتهای گوناگون آنهاست که سخن گفتن «به لفظ اندک و معنی بسیار» را برای اهل زبان، بویژه سخنوران، ممکن می‌کند. بازیهای زبانی، بیشتر شوخی‌ها، و شعر و ادبیات از همین مایه‌ی زبان زنده‌ی زندگی بهره می‌گیرند و به همین دلیل برای اهل زبان و کسانی که آن زندگانی و زبان را زیسته‌اند با تمامی عمق خویش دریافتنی‌اند و برای بیگانگان

آنچه می‌خوانید، قسمتی از مقدمه‌ی «واژه نامهی انگلیسی- فارسی برای علوم انسانی» است که توسط نویسنده برای چاپ در اختیار آرش قرار داده شده است. انتشار این «واژه نامه» که حاصل پژوهش و کار چندین ساله‌ی داریوش آشوری است، قرار بود تا پایان بهار ۱۹۹۵ عملی شود، اما به علت مشکلات پیش بینی نشده‌ی چاپ، تا اواخر تابستان به تمویق افتاده است.

زبان علمی و زبان ادبی



داریوش آشوری

● زبان نسبتی بنیادی با ذات انسان دارد و از راه آنست که انسان به جایگاهی جدا و فرادست نسبت به همه‌ی باشندگان دیگر در جهان دست می‌یابد.

● هر زبان «طبیع» یا «روحیه»‌ای دارد که با طبع و روحیه‌ی مردمی که به آن سخن می‌گویند همناست، و در نتیجه واژگان آن سرشار از بارهای ارزشی و احساسی همان زندگانی و فرهنگ است.

● زبان ادبی، بویژه زبان شاعرانه، هرچه استادانه‌تر و پرداخته‌تر و ژرفتر باشد، بیشتر بر لایه‌های زیرین و تو-در-توی معنایی حسنی واژه‌ها و عبارتها تکیه دارد.

● زبان ادبی، بویژه زبان شعر، زبانی است شخصی و چهره‌مند یا دارای سبک که یگراست از توانایی آفرینندگی و مایه‌ی زبانی آفریننده‌ی اثر مایه می‌گیرد، حال آنکه زبان علمی زبانی است کم- و- بیش بی چهره که مایه‌ی زبانی خود را در اساس از زیانمایه‌ی مشترک میان اهل یک رشته‌ی علمی می‌گیرد.

قلمروها، از جمله قلمروهای گوناگون کاربرد زبان، خود از ضعف قوه‌ی اندیشه‌ی علمی و تحلیلی بر می‌خیزد که بجای شکافتن موضوع و روشن کردن حدود هرچیزی، ای بسا به احساسات و زبان شور و شعار پناه می‌برد.

در آغاز کوتاه و گذرا اشاره کنم که من نیز، به پیروی از دیدگاه و تحلیل اندیشه‌گر بزرگ قرن بیستم، مارتین هایدگر، برآنم که زبان بشری، بخلاف نظر رایج کنونی، در بنیاد خود ابزاری برای کارکردهای اجتماعی نیست، اگرچه یکی از کارکردهای اصلی آن همین است، و بی گمان از درون همین کارکرد هم پدید آمده و رشد کرده است. زبان نسبتی بنیادی با ذات انسان دارد و از راه آنست که انسان به جایگاهی جدا و فرادست

جدا کردن حساب زبان علمی از زبان ادبی، بویژه زبان شاعرانه، و روشن کردن فرق بنیادی آندو برای ما فارسی زبانان اهمیت بسیار دارد، زیرا چیرگی شعر و روح شاعرانه بر زبان فارسی، به علت میراث گرانقدر شاعرانه‌ی آن، و سستی و کم مایگی آن در قلمرو زبان علمی- که علت آن نه سستی و کم مایگی ذاتی زبان که دوری ما از ذهنیت علمی و فلسفی مدرن است- سبب می‌شود که این نکته بدرستی درک نشود و توانایی شاعرانه‌ی این زبان به حساب توانمندی آن در هر زمینه‌ای گذاشته شود. در واقع، این ناتوانی در جداکردن این گونه حسابها و روشن کردن

بیگانه و درنیافتنی. به همین دلیل است که ادبیات هر ملتی، بویژه شعر آن را همان مردم پدرستی و با تمامی ژرفای آن درک می‌کنند و بیگانگان، هرچند دانشور و پژوهنده باشند و در عالم آکادمیک بر آن زبان چیره، به دلیل محروم بودن از آن نظام حسی و عاطفی که داده‌ی آن زندگی است، راه به لایه‌های زیرین حسی و عاطفی آن زبان، و در نتیجه ادبیات و شعرش، نمی‌برند - که بازتابی سراسر است از آن عالم حس و عاطفه در آنست - یا چنانکه باید راه نمی‌برند. چند لایگی معنایی و یک لایگی معنایی آن فرق اساسی است که زبانمایه‌ی ادبی و بویژه شاعرانه را از زبانمایه‌ی علمی جدا می‌کند. زبان ادبی، بویژه زبان شاعرانه، هرچه استادانه‌تر و پرداخته‌تر و ژرفتر باشد، بیشتر بر لایه‌های زیرین و تو - در - توی معنایی حسی واژه‌ها و عبارتها تکیه دارد. زبان زیسته، هر زبان «طبع» یا «روحیه» ای دارد که با طبع و روحیه‌ی مردمی که به آن سخن می‌گویند همفوست، و در نتیجه واژگان آن سرشار از بارهای ارزشی و احساسی همان زندگی و فرهنگ است. و برحسب تجربه‌های زیستی خود هاله‌های معنایی تازه به دور واژه‌های خود می‌بندد، تا بدانجا که گاه بارهای معنایی مثبت را منفی و خوشایند را ناخوشایند می‌کند و بعکس. زبان ادبی، زبان شاعرانه، بر این لایه‌های عمقی زیسته و تاریخی زبان تکیه دارد و از آن بهره ور می‌شود. شاعر و آفریننده‌ی بزرگ ادبی کسی است که بتواند از توانهای آوایی و معنایی زبان خود و چند لایگی معنایی واژگان زبان خود بیشترین و هنرمندانه‌ترین بهره را بگیرد و با یک تیر چند نشان بزند. ازینرو، زبان عالی شاعرانه بر لایه‌های ژرف عاطفی و حسی اهل زبان تکیه دارد و آنها را بیدار می‌کند و خوراک می‌دهد. حال آنکه، زبان علمی می‌خواهد از این پیچیدگیها و ابهامها و ابهامهای زبان همگانی و شاعرانه و ادبی بگذرد و تمامی بار حسی و عاطفی زبان را از آن فرو ریزد و زبانمایه‌ی جهانی (universal) باشد، یعنی زبانی عقلی و مفهومی، بی هیچ یا با کمترین بار عاطفی و زیستی و تاریخی، تا به عقل مشترک بشری دریافتنی باشد و تا حد ممکن ترجمه پذیرد. زبانمایه‌ی علمی دیگر در قلمروهای زبانی دیگر، به عبارت دیگر، می‌خواهد از «زبان طبیعی»، که زبان زندگی است، با همه منطق پر پیچ - و - تاب دیالکتیکی درونی آن، زبانی زبر طبیعی (supranat- (ural و سراسر است و یک لایه بسازد تا بتواند چیزها را نه از متن زندگی، بلکه از دیدگاهی ماورایی و کلی ببیند و شرح کند. دو اصطلاح connotation و denotation، که در زبانشناسی به کار می‌رود، در فهم این دو زبانمایه، یعنی زبانمایه‌ی ادبی و زبانمایه‌ی علمی، اصطلاحاتی کارگشاست. این دو اصطلاح معنایی ضد یکدیگر دارند. نخستین، به معنای در - بر - داشته‌های معنایی دومین و سومین یک واژه است، یا معنای نهفته و زیرین آنها در یک کاربرد، که معنای سراسر است واژه می‌تواند اشاره‌ای یا اشاره‌هایی نیز به آن معنا یا معنای نهفته داشته باشد و یادآور آنها باشد. به عبارت دیگر، به معنای چند لایگی معنایی است. ولی، دومین، یعنی denotation، به معنای معنای سراسر است یا یک لایه است. به همین دلیل، connotation را برابر با «معنای عاطفی» (affective meaning) می‌دانند، چرا که به وجه عاطفی و یادانگیزی واژه‌ها اشاره دارد؛ و denotation را «معنای شناختی» (cognitive meaning) شمرده‌اند، که می‌خواهد سراسر است با موضوع

سر - و - کار داشته باشد و پس. به عبارت دیگر، می‌خواهد از گفتار بگذرد و به موضوع گفتار برسد. در کاربرد چند لایگی معنایی، یعنی زبان ادبی و نیز زبان گفتار عادی، برای مثال، رنگ سرخ به خون اشارت دارد و از آنجا به برانگیختگی و خشم و غیرت؛ سفید به برف و به پاکی و بی‌گناهی؛ سبز به چمن و سرسبزی و سرزندگی؛ و خاکستری به هرچه افسرده و غم‌انگیز است. حال آنکه، به زبانمایه‌ی آشکارگو و عاطفه‌گریز و اشارت پرهیز علمی، یا، به عبارت دیگر، زبان سراسر معنای یک لایه، «سرخ» پرتوی است از نور با طول موج ویژه. همین و بس.

زبان ادبی، بویژه زبان شعر، زبانی است شخصی و چهره‌مند یا دارای سبک که یگراست از توانایی آفرینندگی و مایه‌ی زبانی آفریننده‌ی اثر مایه می‌گیرد، حال آنکه زبان علمی زبانی است کم - و - بیش بی چهره که مایه‌ی زبانی خود را در اساس از زبانمایه‌ی مشترک میان اهل یک رشته‌ی علمی می‌گیرد و، همچنانکه آرایشهای زبانی و کوشش بی‌اندازه برای زبان آوری می‌تواند زبان ادبی را بیش از اندازه پیچیده و پر آب - و - تاب کند، اصلِ نقت و یکرویی و یک لایگی معنایی و شتاب در رساندن معنا در زبان علمی و فنی می‌تواند کار آن را به خشکی و بی‌رویی بکشد تا به جایی که مایه‌ی گلایه‌ی اهل علم نیز شود. به عبارت دیگر، زبان ادبی، بویژه زبان شعر، زبانی است خود نما و جلوه فروش، حال آنکه زبان علمی می‌باید بکوشد تا از هرگونه خود نمایی و جلوه‌فروشی بپرهیزد.

زبان مفهومی بویژه در قلمرو فلسفه و علوم انسانی اهمیت تمام دارد، زیرا در قلمرو علوم فیزیکی زبان نمادهای ریاضی - تا آنجا که می‌تواند یک دریافت علمی را به زبان نمادهای ریاضی بیان کرد - با روشنی و نقت تمام جای زبان مفهومی را می‌گیرد. اما از آنجا که در علوم انسانی زبان ریاضی جز در قلمروهای محدود و معینی، مانند اقتصاد سنجی و جمعیت‌شناسی و کاربردهای آمار در جامعه‌شناسی و روش‌شناسی، نمی‌تواند به کار رود و علوم انسانی در اساس با مسائلی کیفیتی و مفهومی سر - و - کار دارند که باید به وسیله‌ی زبان طبیعی به شرح و تحلیل آنها پرداخت، ناگزیر زبان مفهومی و اصطلاحی برای آنها ضرورت تمام دارد. اما، نکته‌ی مهم آنست که اگر چه پایه‌ی زبان علوم همان زبان طبیعی است، اما یکسره همان زبانی نیست که مردم در خانه و کوچه و بازار برای داد - و - ستد و شوخی و بازی و سرگرمی و انجام کارها به کار می‌برند، بلکه زبانی است برساخته‌ی اهل علم و کمابیش مشترک میان آنها در هر حوزه‌ای از نظروزی و پژوهش. دانشوران و پژوهندگان و اندیشه‌گران در حوزه‌ی همه‌ی علوم زبان خود را، همچون ابزاری برای کار خویش، بر متن زبان طبیعی می‌سازند و می‌پردازند و گسترش می‌دهند و برای هر قلمروی از شناخت یا هر زمینه و شاخه‌ای از علم زبانی اصطلاحی پدید می‌آورند که نزد اهل اصطلاح شناخته است و برای جز آنها ناشناخته. فلسفه نیز، که گفته‌اند مادر علوم است، چنین زبانی دارد و آنچه در باب زبان علم می‌گوییم در باب آن نیز درست است. زبان علمی در حوزه‌های درس و بحث علمی و کتابها و مقاله‌های علمی به کار می‌رود و در میدان روابط روزمره کمتر نمایان می‌شود و اگر بخواهند مسائل و نظریه‌های علمی را چنان بیان کنند که عامه‌ی ناوارد نیز از آن چیزی دریابند، ناگزیر زبان فنی و اصطلاحی را به زبان غیرفنی و تشبیهی و

استعاره‌ای نزدیک می‌کنند و این کار، یعنی همه فهم کردن علوم، خود هنری است و فنی که برخی در آن توانايند.

ضرورت برساختن و برپاداشتن زبان فنی اصطلاحی برای همه‌ی زمینه‌های علوم - چه اخترشناسی و فیزیک باشد، چه ریاضی و منطق، چه جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی - و نیز فلسفه و شاخه‌های آن، ناگزیر زبان علمی و فلسفی را از زبان همگانی و همه فهم جدا می‌کند و هرچه دامنه‌ی علم تجربی و نظروزی علمی و فلسفی گسترده‌تر شود، زبان اصطلاحی و فنی دامنه دارتر می‌شود و نیازمند مایه‌های زبانی بیرون از قلمرو زبان همگانی.

زبان علمی، از سوی دیگر، چنانکه گفتیم، با زبان ادبی، زبان داستان و نمایشنامه و بویژه زبان شعر، تفاوت اساسی دارد و بلکه از نظر ماهیت رویاروی آنست. اگر در زبان ادبی، بویژه زبان شاعرانه، به کار بردن استعاره و تشبیه و مجاز و نماد (سمبول) و نیز در کار آوردن ابهام و ابهام و آرایشهای سبکی و معنایی و آوایی (مانند جناسهای آوایی و معنایی) وسایل هنرنمایی هستند و از لوازم ذاتی بیان هنری و شاعرانه، زبان علمی، بعکس، از همه‌ی این گونه وسایل بیانی فاصله می‌گیرد و بجای آن زبان را ابزارگونه و تنها برای رسیدن به مقصود به کار می‌برد، یعنی بیان موضوع با روشنی و دقت هرچه تمامتر و همخوانی یک به یک واژه و مفهوم آن، و در اساس جز این هدف دیگری از کاربرد زبان ندارد. حال آنکه در کاربرد هنری زبان موضوع بیان چه بسا اهمیت کمتری نسبت به صورت آن دارد و بیان هنری به شمار نمی‌آید و بی ارزش شمرده می‌شود. به عبارت دیگر، اگر کاربرد ادبی زبان، بویژه کاربرد شاعرانه‌ی آن، با برانگیختن شور و احساس نهفته در واژه‌ها و به جلوه درآوردن ارزش استتیک آنها از شور و احساس و تجربه‌ی زیسته‌ی ما برای باز زیستن یک تجربه‌ی شاعرانه از زندگی مایه می‌گیرد و زبان در اینگونه کاربرد نه یک وسیله که خود یک هدف است، زبان علمی با فاصله گرفتن از تمامی وسایل برانگیزاننده‌ی احساس، زبان را به ابزاری در خدمت عقل و فهم تجربیدی و فاصله گیرنده از امور بدل می‌کند. به عبارت دیگر، زبان علمی باری دارد - که همان بار معنایی است - و می‌باید آن را به منزل برساند و بس. بنابراین، اگر یک نویسنده‌ی علمی چیزی از مایه‌ی نوق ادبی نیز داشته باشد و اثر علمی خود را مایه‌ای از آرایش سبکی دهد، بی آنکه دقت علمی را فدا کرده باشد، این یک امر پیشامدی است و ربطی به ذات بیان علمی ندارد که ضرورت دقت مفاهیم و روشنی بیان و همخوانی یک به یک واژه‌ها با مفهومشان، و خالی بودن از هرگونه تناقض، ناگزیر به کار گرفتن ابزارهای شاعرانه‌ی آرایش لفظی و ابهامها و چند پهلویی‌های معنایی را در آن ناروا می‌کند.

زبان علمی یا زبان اصطلاحی را، چنانکه گفتیم، علموران (scientists) می‌سازند و هدف از برخاستن آن از سوی کوتاهی بیان است، یعنی جایگزین کردن یک ترم (term) یا اصطلاح بجای جمله‌ها یا عبارتهایی که تعریف آن کلمه یا اصطلاح را بیان می‌کنند؛ و از سوی دیگر، با پیدایش هر علم و گسترش دامنه‌ی آن نیاز به جدا کردن چیزهای تازه‌ای، چه در قلمرو مفاهیمها چه در قلمرو اشیا، از یکدیگر پیش می‌آید که تا پیش از آن یا ناشناخته بوده‌اند یا حدود جداگانه‌ای برای آنها

نمی‌شناخته‌اند. برای مثال، از هنگامی که در علم فیزیک اتم را دارای ساختمانی پاره‌مند شناختند، نامهایی مانند الکترون، نوترون و پروتون و کوارک (quark) برای نامیدن ذره‌های نخستین زیر اتمی پدید آمد و از آن پس، با کشف‌های علمی تازه‌تر، دامنه‌ی ترمینولوژی علمی در زمینه‌ی شناخت ذره‌های نخستین، پیوسته گسترده‌تر شده است. و باز برای مثال، با گسترش علم اقتصاد از اقتصاد سیاسی کلاسیک به زمینه‌های گوناگون فعالیت اقتصادی، مانند اقتصاد صنعتی و کشاورزی و خدمات و پول و بانکداری و جز آنها، نیاز به دستگاه‌های اصطلاحی برای نامیدن عناصر این زمینه‌های فعالیت و نیز کارکردها و روابط آن عناصر با یکدیگر، پدید آمد، چنانکه امروز دستگاه اصطلاحی کلانی در علم اقتصاد به کار می‌رود.

رشد علوم در مغرب زمین و رابطه یافتن علم و تکنولوژی با یکدیگر - که به رشد بی‌امان علوم کاربردی و تکنولوژی در این دو قرن انجامیده است - ناگزیر رشد پرشتاب زبان علمی را در ده‌ها زمینه با شاخه‌های فراوان و زبان تکنولوژیک را در صدها زمینه دربر داشته است. همچنین، فراهم آوردن اسباب زبانی بیان علمی و فنی برای قالب بندی زبانی و بیان دستیافتهای علمی و تکنولوژیک، به رشد بی‌امان زبانهایی انجامیده است که بستر رشد علوم و فنون مدرن بوده‌اند. چنانکه علوم زبانی نیز خود همچون بخشی از این جنبش همه‌سوی‌ی شناخت علمی رشدی شگرف کرده‌اند و دانشوران زبان شناس نه تنها به شناخت زبانها از نظر دستورشناسی و لغت شناسی و زبان شناسی تاریخی (فیلولوژی) و زبان شناسی ساختاری پرداخته‌اند، بلکه مایه‌های واژگانی مورد نیاز دیگر علوم و فنون را نیز در اختیارشان نهاده‌اند. یعنی، با شناسایی زبانهای «زنده» و «مرده» و گردآوردن مایه‌های واژگانی آنها و به کارگرفتن آنها برای نیازهای تازه‌ی زبانی در قلمرو علوم و فنون، به کاربرد آزراری زبان در همه‌ی قلمروهای فنی و اصطلاحی مایه رسانده‌اند. این مایه‌ی عظیم زبان فنی و اصطلاحی که در زبانهای پیشرو علم و تکنولوژی مدرن به چشم می‌خورد، چه در فیزیک و شیمی و زیست شناسی، چه در زبان شناسی و روان شناسی و علم سیاست و اقتصاد، چه در تکنولوژی بافت پارچه و نوب آهن، چه در علوم و فنون هوانوردی و فضاوردی و کامپیوتر، چه در زمینه‌ی نامیدن فرآورده‌های صنعتی برای کاربرد در خانه و اداره و خیابان، چه در تکنولوژی بیمارستانی و جنگی و فضایی، چه برای نامیدن صدها هزار گونه‌ی شناخته شده از گیاهان و جانوران موجود و از میان رفته، چه برای داروها و کشف‌های شیمیایی و فیزیکی، نشان دهنده‌ی رشد و پیشرفت علوم و تکنولوژی همگام با رشد و پیشرفت زبان آنها بوده است. اگر این مایه‌های زبانی حرفه‌ای و فنی نمی‌بود، در حقیقت، هیچیک از این زمینه‌های شناخت و ابزارسازی و تولید نیز وجود نمی‌داشت، زیرا هر یافت علمی نخست در ذهنی شکل می‌گیرد که، به عنوان ذهن انسانی، پرورده در زبان است و مجهز به زبان؛ و همانگونه که زبان دریافت علمی را در عالم اندیشه، و وجود عالم اندیشه را، ممکن می‌کند، آن دریافت را به قالب زبان اصطلاحی ویژه‌ای می‌ریزد تا به دیگران برساند. در نتیجه، زبان علمی و فنی، همچون بستر رشد اندیشه و بیان علمی و فنی، پیوندی ضروری و بی‌واسطه با رشد علوم و فنون دارد و آنجا که

زبان علمی و فنی وجود نداشته باشد و یا، چنانکه در جای دیگری نوشته‌ام، صورتی شکسته - بسته و تقلیدی و خام از آن در میان باشد، در حقیقت علوم و فنون غایب‌اند و یا حضوری تقلیدی و سطحی دارند. بنابراین، توجه علمی به زبان برای کاربرد ابزاری آن در قلمرو علوم و فنون خود کاریست علمی و فنی؛ یعنی، از سویی، همچون شرط ضروری، به شناخت علمی زبانها نیاز دارد تا بتواند مایه‌های زبانی را گرد آورد، و از سویی دیگر، آن مایه‌ها را در زمینه‌های گوناگون یا کاردانی فنی به کار بندد. اینگونه است که رشد عظیم کمیتی و کیفیتی زبانهای مدرن پیش آمده است؛ یعنی زبانهایی که فرهنگ و علوم و تکنولوژی مدرن در بسترشان رشد کرده‌اند. کاربرد زبانهایی همچون انگلیسی و فرانسه و آلمانی، که سه زبان اصلی مدرنیت‌اند، برای بیان درست و دقیق کشف‌های علمی و نظریه‌های فلسفی و دستاوردهای تکنولوژیک در طول حدود چهار قرن و با شتابی روزافزون، به آنها توانایی شگرفی در قلمرو علوم و فنون و فلسفه‌ی مدرن بخشیده است، تا بدانجا که ناگزیر این زبانها زبانهای دیگر را از پی می‌کشند و آنها را وامی‌دارند تا از الگوی ایشان پیروی کنند. از سویی دیگر، میان خود آنها نیز رقابتی سخت بر سر سروری و چیرگی در قلمروهای علمی و فنی و نفوذ بین‌المللی هست، و در این میان، این زبان انگلیسی‌ست که، هم به دلایل زبانی و فرهنگی هم به دلایل اقتصادی و سیاسی، امروز هرچه جهانگیرتر می‌شود و زبانهایی چون فرانسه و آلمانی نیز را از بسیاری زمینه‌ها پس می‌راند و بسیاری زبانها را نیز یا نابود کرده یا به مرز نابودی نزدیک.

زبانهای «جهان‌سومی»

در حقیقت، همان نسبتی که میان مردمان و کشورهای دارای علوم و تکنولوژی مدرن با مردمان و کشورهای دیگر هست - بویژه کشورهایی که بنیادگذار و پرورنده‌ی فرهنگ و علوم و تکنولوژی مدرن و نیز پیش‌تازان امپریالیسم و کولونیالیسم مدرن بوده‌اند - همان نسبت میان زبانهای آنها و دیگر زبانها نیز برقرار است، یعنی، زبانهاشان در مقام زبانهای پیشرفته‌ی چیره‌ی جهانگیر، دیگر زبانهای واپس مانده‌ی تسخیر شده را یا از میان برداشته‌اند و جانشینشان شده‌اند یا آنها را واداشته‌اند تا به دنبالشان بگویند و از آنها الگوبرداری کنند. یعنی، در آمیختگی خواسته و ناخواسته‌ی مردمان کشورهای «واپس مانده» با عالم فرهنگ و علم و تکنولوژی مدرن یا با عواملی از آن، و نیز آرزومندیشان برای آنکه خود را به پای‌ی مردمان «پیشرفته» برسانند، ناگزیر در زبانهایشان نیز اثر کرده و عالم زبانهایشان را نیز، خود آگاه و ناخود آگاه، دستخوش دگرگونیهای ژرف و انقلابی‌های شدید کرده است.

علوم مدرن از بستر فرهنگ و جهان بینی مدرن برخاسته‌اند؛ فرهنگ و جهان بینی‌ای که این امید را به انسان بخشیده است و این خیال را در سر او پروراند که طبیعت چیزیست شناخت پذیر برای عقل انسانی از راه علم و تسخیر پذیر به دست او از راه تکنولوژی. و اگر این شناسنده و تسخیرگر خود را نیز به یاری علم بشناسد، چیزی به عنوان راز هستی در میان نمی‌ماند و انسان بر جهان در کل چیره خواهد شد. و از دل همین خواست چیرگیست که علوم طبیعی - که تا روزگار مدرن نه رشد چندان داشتند و نه با تکنولوژی نیز پیوندی -

از قرن نوزدهم تا گمان جهشی عظیم می‌کنند و با تکنولوژی گره می‌خورند و از این گره خوردگی تواناییهای شگرف ابزارسازی انسان مدرن پدید می‌آید که چشم دیگر مردمان را خیره کرده و آنها را به موجوداتی حسرت زده و بچار عقده‌ی خود - کم - بینی و شیفته‌ی این دستاوردها بدل کرده است. شیفتگی به دستاوردهای مدرنیت در قالب دستاوردهای تکنولوژی یا نهادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن، کار مردمان دیگر را چه بسا به تقلیدهای ساده لوحانه از آنها کشیده که گرفتاریها و مصیبتها و بحرانهای بزرگ سیاسی و اجتماعی و انقلابها و جنگها و خونریزها نیز در پی داشته است. زیرا در نبود آن زمینه‌ی فرهنگی و جهان بینی و خواست بنیادی آن، که «انسان سالاری»ست، ذهنهای ساده و نور از بستر تکوین جهان مدرن چه بسا آمیزه‌هایی ناساز از جهان بینی و فرهنگ خود با دستاوردهای جهان مدرن می‌سازند که جهانهای پر آشوب و ذهنهایی پریشان و وهم آلود پدید می‌آورد. برخورد این مردمان با مسائلی که درگیری با ندیای مدرن و درآمیختن با آن برای ایشان پدید آورده بر بنیاد احساسات و عاطفه‌های دیرینه یا عقل عالم خودشان است که با عقل و عقلانیت (rationality) مدرن نسبتی ندارد و چه بسا منطق آن ضد منطق این است.

برخورد با جهان مدرن و در چنگال قدرت مادی و معنوی آن قرار گرفتن و ناگزیر دگرگون شدن صورت زندگی مادی و معنوی در میان مردمان و سرزمینهایی که پس از جنگ جهانی دوم «جهان سوم» نام گرفته‌اند، در قلمرو زبانهاشان نیز دگرگونیهای شگرفی پدید می‌آورد که بخش بزرگ آن ناخود آگاه و اجباری‌ست. همانگونه که از دل شهرها و شهرکهای کهن، با جمعیت‌های چند هزار نفری یا چند ده هزار نفری با ساخت شهری درخور زندگی در جامعه‌های سنتی کهن، بر اثر ورود تکنولوژی و سازمان‌های (materials) مدرن همراه با ایده‌ها و آرمانها و آرزوهای مدرن و رشد بی‌امان جمعیت، شهرهای هیولاییک و ناپسامان چندین میلیونی پدید می‌آید که زندگی در آنها چه بسا هولناک است، در زبانهای جهان سومی نیز ماجرای همانند این رخ می‌دهد؛ یعنی، هجوم ده ها هزار واژه و اصطلاح همراه با سرریز عناصر مادی و معنوی مدرن به درون آن جامعه‌ها و نیاز به گزاره‌های تازه برای بیان آنچه در چنین جهانی می‌گذرد (از زبان ترافیک گرفته تا زبان علوم و تکنولوژی و سیاست و اقتصاد و ارتش و ورزش و ...) ناگزیر رشد هیولوار و بی‌تناسبی را به این زبانها تحمیل می‌کند که چیزی شبیه رشد هیولوار کلانشهرهای جهان سومیست که سامان بخشیدن به آنها کاری اگر نه محال که بسیار دشوار به نظر می‌رسد.

ما نیز که از شمار همین مردمان «جهان سومی» هستیم، برخوردمان با مسائل زبانیمان تاکنون کم - و - بیش از نوع برخوردمان با علم و تکنولوژی و شهرنشینی و اقتصاد مدرن بوده است؛ یعنی، هجوم به سوی دستاوردهای مادی و معنوی ندیای مدرن و طلبیدن آنها به عنوان معیارهای زیست انسانی و چه بسا معنا و حقیقت انسانیت، بدون راه بردن به بنیاد معنایی آنها که دستاورد دگرگونی بنیادی شیوه‌ی اندیشه و رفتار و یا فرهنگ در جهان غربیست و علوم و تکنولوژی مدرن نیز از دل آن می‌زاید. (و البته، فهم این معنا هم تنها از راه آشنایی با فلسفه و علوم انسانی مدرن ممکن است، زیرا تنها این فلسفه و این علوم



و از جمله، طرح برخی پرسشهای بنیادی برای فهم مسأله ضروریست و از همه مهمتر طرح همان پرسشی که در آغاز این گفتار پیش آوردیم. یعنی شناخت ساخت کاربرد ابزاری زبان و یا کاربرد فنی آن برای علوم و تکنولوژی و فرقی آن با کاربرد ادبی و روزمره زبان.

بی گمان، زبان علمی نیز در پایه‌ی زبان طبیعی با زبان ادبیات و نیز هرگونه کاربرد روزانه‌ی زبان مشترک است، اما در قلمرو خود دارای ویژگیها و ضرورتهای خویش است و بنا به همین نیازها و ضرورتهاست که در کشورهای پیشرو علوم و تکنولوژی مدرن «زبان طبیعی» را در جهت نیازهای علمی و تکنولوژیک از نو آرایش و گسترش داده‌اند. زیرا نه زبان ادبی با گستره‌ی محدود واژگانی خود نسبت به نیازهای واژگانی علوم و تکنولوژی، و نه با طبیعت عاطفی زبان خود، می‌تواند نیازها و خواسته‌های زبان علمی و فنی را برآورد، نه زبان ارتباطی روزمره با واژگان محدود و کم دقت و نیز طبیعت عاطفی تر خود. زبان علمی زبانست يك لایه از نظر معنایی، چنانکه گفتیم، که از این نظر در سطح زبان قرار دارد، اما از آنجا که قلمرو پژوهش علمی تمامی پدیده‌های شناخته شده‌ی طبیعی (از جمله، پدیده‌های انسانی) را دربر می‌گیرد، از نظر کمیت و میدان واژگان پهنایی عظیم به خود گرفته است. تکنولوژی نیز هرچه دامنه‌ی ایده‌ها و اختراعاتش پهناتر می‌شود، نیازهای زبانی تازه‌تری پیدا می‌کند و زبان پهناتری می‌یابد.

«مهندسی زبان» (language engineering) اصطلاحیست رایج در زبان انگلیسی، و کسانی نیز از میان زیاندانان و زبان‌شناسان کاردان این فن به شمار می‌آیند. این اصطلاح می‌باید بخوبی روشن کند که اگر نیازهای روزافزون زبان علم و تکنولوژی مدرن یا زبان ادبی یا زبان کوچه و بازار پاسخ‌گفتنی می‌بود، هرگز کسانی خود را به درد سر نمی‌انداختند تا مایه‌های مورد نیاز زبان علم و تکنولوژی را از سرچشمه‌ها و سرمایه‌های زبانی دیگر فراهم آورند و دامنه‌ی زبان طبیعی را با کار «مهندسان» گسترش دهند. بدینسان است که، برای مثال، می‌بینیم که در این دو قرن نه تنها هزاران واژه یا ریشه‌ی لغت از زبانهای یونانی باستان و لاتینی به زبان علمی و فنی در انگلیسی و فرانسه راه باز کرده‌اند، که این دو زبان، برحسب نیازهاشان، پیشوندها و پسوندها را نیز از آنها وام گرفته‌اند و یا از مایه‌های واژگانی آنها صدها پیشوند گونه و پسوندگونه ساخته‌اند و به آنها بار معنایی دقیق علمی و فنی داده‌اند و برای رده‌های گوناگون اصطلاحات علمی و فنی به کار برده‌اند. در واقع، از این راه، سرمایه‌ی واژگانی این دو زبان «مدرسه» زندگی بخش زبانهای امروزین علم و تکنولوژی بوده است.

برای یافتن تصویری از دامنه‌ی زبان علمی و تکنیکی امروزین ضرورتی ندارد که به هیچ آماری روی آوریم، بلکه کافیست به یاد آوریم که در این قرن بیستم، از آغاز آن تا کنون، که شاهد پایان یافتن آنیم، چه گستره‌ی عظیمی از دانش و تکنیک پدید آمده و رشد کرده که ناگزیر همپای خود زبان خود را هم پدید آورده و گسترش داده است. اگر به یاد آوریم که اتمبیل و هواپیما و تلفن و تلویزیون و ماهواره و تانک و موشک و بمب اتمی و کامپیوتر و لیزر و هزاران وسیله و ابزار مکانیکی و الکتریکی و الکترونیکی دیگر— که نه تنها کارخانه‌ها و پایگاههای هوایی و فضایی و نظامی که هرکارگاه و خانه را نیز آنباشته‌اند— در همین قرن به وجود

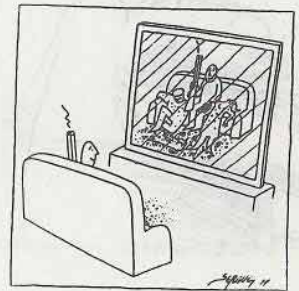
است که مقولاتی چون فرهنگ و جامعه و تاریخ را طرح و ابزارهای فهم آنها را فراهم می‌کند، به عبارت دیگر، بی‌خبری ما از اینکه این رویداد شگرف، یعنی جهان مدرن، چگونه پدید آمده و چه کوششهای عظیم انسانی در درازای چند قرن برای برپاداشتن هر گوشه‌ی آن شده و، در نتیجه، دست یافتن به حاصل این کوششهای عظیم و شریک شدن در آنها با این مایه از ذهنیت و رفتار چه اندازه دشوار است، سبب می‌شود که همواره به دنبال دستاویزها و بهانه‌هایی بسا کودکانه برای توجیه «عقب ماندگی» خود برویم، که آسانترین راه آن نیز انداختن گناه به گردن دیگران است و «آنها» را مسئول تمامی وضع ناخنجار خود دانستن و خود را قربانی معصوم توطئه‌های این و آن شمردن. ما تاکنون همانگونه که خواسته‌ایم با کمترین زحمت و درد سر و بویژه با کمترین زحمت فکری در دستاوردهای دیگران شریک شویم، یعنی همان «آنها» می‌که از دستشان پیوسته می‌نالیم، و در بهره‌گیری از دستاوردهای تکنولوژی نیز بیشترین شتاب را کرده‌ایم، درحالی که کمترین زحمت را برای فهم منطق آن به خود داده‌ایم. در کار زبان نیز چه بسا به همین شیوه خواسته‌ایم از آسانترین راهها و با همان آسانگیری، به یاری مایه‌های تنگ و آشنا، که از زبان کوچه و بازار گرفته‌ایم یا از زبان روز و روزنامه، و بسا با سر هم بندی خرده-ریزه‌های دم دست از پس این کار شگرف برآییم و به حجم عظیم نیازهای زبانی امروزین خود بظاهر پاسخ گوئیم، در واقع، تا آنجا که می‌شود، آنها را به گونه‌ای از سر بازکنیم، بی آنکه در معنا و منطق رابطه‌ی علم و تکنولوژی با زیاندانان درنگ کرده باشیم. و چه بسا به دامان زبان شناسی و اصطلاحهای این علم نیز می‌آوریم تا به نام آنها راه چاره اندیشیهای اساسی را دربارهی مسائل زیاندانان سد کنیم و همچنان از زبان «فردوسی و سعدی و حافظ» لاف می‌زنیم بی آنکه از نسبت زبان «شعر و ادب» با زبان علم پرسشی جدی و زیاندانسانانه کرده باشیم (برای نمونه نگاه کنید به برخی از مقاله‌ها در مجموعه‌ی مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۲، بویژه صص ۲۶۸-۲۷۱).

پرخاشها و جوش- و خروشهای ادیبانه به نام دفاع از «زبان فردوسی و سعدی و حافظ» و پایش میراث زبان فارسی و یا دفاع از «زبان مردم»، در بسیاری موارد، بیش از آنکه حرفی جدی و تأمل انگیز دربر داشته باشد، نشانه‌ی نبود فکر تحلیلی و علمی و کوشش جدی برای فهم مسأله‌ایست که در بنیاد نه چندان ربطی به «زبان فردوسی و سعدی و حافظ» دارد و نه ربطی به «زبان مردم». سد کردن راه رشد زبان علم و اندیشه‌ی مدرن به این نامها بیش از هرچیز زورآور کردن ذهنیت آسانگیر و آسانخواهیست با خوبی استبدادی، از نوع معروف به «استبداد شرقی»، و یا در بسیاری موارد زورآور کردن ذهنیت آسانگیر و آسانخواه ساده اندیشی که مسأله‌ی علم و زبان علمی از اساس چندان ربطی با کار وی ندارد، یعنی، کار کسی که سر- و- کارش با ادبیات قدیم است یا نسخه شناسی متنهاي کهن.

پرداختن زبان علمی خود از نوع کار- و- کوشش علمیست برای برآوردن نیازهای زبانی علوم و فنون. به عبارت دیگر، همچنانکه گفتیم، پرداختن به زبان علمی و به کار بستن فنون «مهندسی زبانی» برای گسترش دامنه‌ی آن خود کاریست علمی و فنی و نیازمند دانش علمی و فنی.

آمده و تکنولوژی آنها با شتابی روزافزون رشدی شگرف کرده و پیچیدگی شگفت انگیزی یافته و، برای مثال، تکنولوژی چاپ و نوب آهن و اتمبیل سازی و هواپیماسازی و صدها زمینه‌ی دیگر، در پرتو رشد علوم طبیعی و علوم کاربردی، از کجاها به کجاها رسیده است؛ و اگر به خاطر بیابوریم که در همین قرن علمی مانند فیزیک هسته‌ای و سبیرتیک و میکروبیولوژی پدید آمده و رشدی عظیم کرده و دستاوردهای شگرف داشته‌اند و زبان شناسی و روان شناسی و اقتصاد و جامعه شناسی و شاخه‌های گوناگونشان در همین دوران چه رشدی داشته‌اند و با این رشد نیازمند چه دستگاه عظیم زبانی بوده‌اند که زیاندانان و زبان‌شناسان از همان مایه‌ها فراهم کرده‌اند، به آسانی می‌توان دریافت که، برای مثال، يك واژه نامهی لاروس (Larouse) یا آکسفورد (Oxford) یا وبستر (Webster) یا بروکهاوس (Brockhaus) از آغاز قرن تا پایان آن چه فرقی کرده است و چه حجمی از واژگان تازه به آنها راه یافته، و لغت نامه نویسان به تنهایی چه وظیفه‌ی سنگینی از نظر یافتن و سازمان دادن و معنا کردن این مایه‌ی روزافزون زبانی به عهده داشته‌اند. به عبارت دیگر، باید دریافت که در کنار تمامی کشفها و فرضیه‌های آوریها و نظریه‌پردازیهای علمی و اختراعاتها و نوآوریهای تکنیکی و کالاهای فراورده‌های پیشمار تازه، که با شتابی بی‌امان بر شمارشان هر روزه افزوده می‌شود، يك صنعت زبانی با تولید عظیم نیز برکار بوده است که دست آندرکار فراهم آوردن واژه و ترم برای این انبوه یافته‌ها و ساخته‌ها بوده است.

باری، رشد روزافزون زبانمایه‌های علمی و تکنولوژیک مدرن، بر حسب نیازهای زبانی آنها و رشد بی‌امانشان، بر پایه‌ی دستاوردهای زیاندانان تاریخی (philology) و لغت شناسی (lexicology) با کار فنی «مهندسان» بوده است؛ و دامنه‌ی آنها که صدها هزار واژه و نامواژه را در زمینه‌های گوناگون دربر می‌گیرد، بهیچوجه محدود به زبان ادبی یا زبان «مردم» نمی‌تواند بود.



رسان نامه‌های رسیده

نشریه گرامی آرش!

در شماره ۴۹ آن نشریه، نامه‌ای از آقای بابک امیرخسروی در پاسخ به مقاله «مشکل نام کانون» از آقای مهدی فلاحتی، چاپ شده است که بخشی از آن به کانون نویسندگان اشاره دارد. از آنجا که این بخش توهم انگیز و گویای آگاهی‌های نادرست است، شایسته است توضیح زیر را در پاسخ به این نامه در شماره آینده آرش به چاپ برسانید.

آقای امیرخسروی در بخش سوم و چهارم این نامه، پس از توضیح دربارۀ ایجاد نهادی از نویسندگان ایرانی برای دفاع از آزادی قلم در ایران، و نقش خود در پیوند با این موضوع، به مسئله کانون نویسندگان پرداخته و اشاره کرده است:

«۳- منصفانه باید پذیرفت که کانون نویسندگان در تبعید، متأسفانه به گروه بسته‌ای مبدل شده و به جای رشد و گسترش فعالیت خود، روز به روز کاهش می‌یابد... ۴- ای کاش گروه واشنگتن بتواند واقعاً کار اساسی و چشمگیری در زمینه دفاع از آزادی قلم در ایران بردارد. اگر چنین شد چه اشکالی دارد...؟ شاید این انجمن قادر باشد، نیروهایی از اهل قلم را به حرکت درآورد که شما به دلایل خود مایل به آن نیستید. عکس آن نیز صادق

است. چه الزامی هست که همه در یک کانون، در یک انجمن، در یک جمعیت و یک حزب متشکل شوند؟ پس مفهوم کثرت کرائی در چیست؟ آیا بهتر نمی‌بود که شما با سعه صدر، به جای مشاهده این انجمن به چشم یک رقیب و پلیمیک با آن، زایش انجمن نوپنیا را همچون همکار و هم‌زمین لبیک می‌گفتید و به همکاری و اتحاد دعوت می‌نمودید؟»

پیشاپیش یادآوری می‌کنیم که کانون نویسندگان، مقاله آقای مهدی فلاحتی را حتی اگر با تمام خطوط آن موافقت داشته باشد، باز به مثابه نظری شخصی ارزیابی می‌کند و دفاع از آن را به عهده خود ایشان می‌گذارد. ولی آنجا که موضوع به کانون نویسندگان مربوط می‌شود باید گفت: ما نمی‌دانیم که آقای امیرخسروی این اطلاعات را از کجا به دست آورده است که: کانون به گروه بسته‌ای تبدیل شده و روز به روز از فعالیت و گسترش کاسته می‌شود؟

چدا از کوشش‌ها و نتایج کار کانون نویسندگان در ایران و تأثیر آن در روند انقلاب و مسائل فرهنگی جامعه ما؛ در خارج از کشور بنا به آماري که بارها در خبرنامه‌های داخلی کانون انتشار یافته، نه تنها روز به روز از تعداد اعضا کانون کاسته نشده، بلکه باید به آگاهی رساند: کانون که در خارج کشور به ابتکار زنده یاد دکتر غلام حسین ساعدی و چهارده نفر دیگر از اعضا کانون نویسندگان ایران که بناگزریر به خارج کشور آمده بودند در سال ۱۹۸۲ در پاریس اعلام موجودیت کرد، همواره حرکتی به پیش داشته و تاکنون بیش از هفتاد نویسنده را به عنوان عضو خود گرد آورده است. این رشد به ویژه در سال‌های اخیر چشم‌گیر بوده و با بررسی‌ها و تفسیراتی که اکنون انجام یافته رو به افزایش نیز هست. برای نمونه در سال گذشته بیش از بیست نویسنده مقیم اروپا و آمریکا که برخی از آنان عضو کانون در ایران نیز بوده‌اند به ما پیوسته‌اند. گرچه در این میان تنی چند از نویسندگان نیز از آن بیرون رفته‌اند. اکنون کانون در سطح اروپا؛ در کشورهای آلمان، سوئد، نروژ، انگلستان، و در آمریکا و کانادا مراکز خود را برپا کرده و در دیگر کشورها دارای اعضایی است که به فعالیت‌های گوناگون می‌پردازند. از آنجا که کانون بنا به خصلت خود نمی‌تواند همچون سازمانی سیاسی دست به اقدامات عملی گسترده بزند، بیشترین فعالیت آن به ارائه موضع‌گیری‌های عمومی در برابر تجاوز به آزادی اندیشه و بیان برمی‌گردد و کوشش‌های عملی آن در سطح برگزاری نشست‌های ادبی و هنری و انتشار کتاب و مقاله و روزنامه خلاصه می‌شود. ما شواهد متعدد داریم که در این سال‌ها در این موارد کوشش کرده‌ایم. برگزاری جلسات گوناگون شعر و قصه خوانی، سخنرانی، نمایش تئاتر و سینما، شرکت در شب‌های فرهنگی انجمن‌های ایرانی و انتشار اعلامیه، کتاب و روزنامه از جمله کارهای ماست. به جرأت می‌توان ادعا کرد که بار بخش قابل توجهی از کار نشریات خارج کشور بر دوش نویسندگان

عضو کانون است. برای نمونه در همان شماره آرش که نامه آقای امیرخسروی چاپ شده، اثر ده تن از نویسندگان عضو کانون نیز به چاپ رسیده است. افزون بر این، سردبیری و یا شرکت در هیئت تحریریه برخی از نشریات فعال و مطرح خارج کشور نیز به عهده اعضا کانون است که از جمله آنها می‌توان از نشریات: نامه کانون (به سردبیری نسیم خاکسار)، آرش (مهدی فلاحتی)، افسانه (داریوش کارگر)، چشم انداز (ناصر پاکدامن)، اصفرا آقا (هادی خرسندی)، سیمرغ (مرتضی میرآفتابی)، آرکان (مجله بو زیانه-مصطفی ارکی)، پویش (حسین جرجانی)، میهن (علی کشتگر)، یاما نشریه انجمن پزشکان ایرانی در آمریکا (فرامرز سلیمانی) و... یاد کرد. همکاری و تبادل نظر کانون با نویسندگان و انجمن‌های قلم سایر کشورهای جهان و جلب توجه آنان به مسائل ایران که سبب موضع‌گیری‌های بسیاری از این انجمن‌ها و نویسندگان به نفع مبارزات مردم ایران شده است، شرکت نمایندگان کانون در انجمن بین‌المللی قلم که منجر به ایجاد «مرکز ایران» در این نهاد جهانی شد و شرکت نمایندگان و اعضا کانون در نمایشگاه‌های کتاب، جشنواره‌های شعر، فیلم و تئاتر و پشتیبانی از برگزارکنندگان آنها، نیز یکی دیگر از وظایفی بوده که تاکنون پیش رفته و اخبار آن بازتابیده است. همچنین در زمینه انتشار کتاب، خلق آثاری از ادبیات داستانی، شعر، نمایشنامه، فیلمنامه، پژوهش‌های ادبی، هنری، فلسفی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، علمی و ترجمه آثار نویسندگان بزرگ جهان از جمله‌ی کارهای انجام شده بوده است. به شهادت و گزارش «کتابشناسی کتاب‌های فارسی، منتشره در خارج کشور، جلد سوم. از معین‌الدین محرابی» تا به حال بیش از صدها جلد کتاب در زمینه‌های گوناگون از سوی نویسندگان عضو کانون در خارج از کشور منتشر شده است.

در واقع کار کانون به نوعی در جهت‌یابی‌ها و شکل‌گیری‌های نظری و فرهنگی متمرکز می‌شود که اگر غیر از این باشد، خطاست. و در این راستا حدوداً در حد توان خود کوشیده‌ایم. باید توجه داشت در فضائی که تشکل‌گریزی یکی از خصلت‌های بارز آنست، در جو سرزورده این سال‌ها، یا توجه به هجوم همه‌جانبه زورمداران کنونی جهان به دست آوردهای فرهنگی و حقوق اجتماعی ملت‌ها، ما نیز از پی‌آمدهای کاستی آفرینی که به دل همه گروه‌ها و کارروزان غیر حاکم سیاست و فرهنگ افتاده به نور نبوده‌ایم و طبعاً کوشش‌هایمان در این کنش و واکنش، مثل همه آنها کاهش یافته است. بسیاری از کارروزان سیاست در سازمان‌های گوناگون داخل و خارج کشور هم اکنون اذعان دارند که کوشش‌ها و گسترششان دلفواه نیست و بسیار کمتر از هدی است که انتظار می‌رود. این سخن به معنی انداختن گناه به گردن فرد یا گروه معینی نیست. ولی واقعیت این است که ما در این دوره کمتر آسیب دیده‌ایم و

نیز حتی از پاره‌ای از سازمان‌های سیاسی که ادعای رهبری جامعه ایران را دارند، هم بیشتر عضو داریم و هم فعالیتیم. در عین حال ما انتقاد سازنده را برای چیره شدن بر این شرایط نه تنها مفید، که لازم می‌دانیم. ولی ایرادگیری‌های سرسری را که شعارهای دهان پرکن و غیر واقعی را جاننشین استنتاج واقعی از امور می‌کند و همیشه در پی یافتن مقصری است که کوتاهی‌ها را به گردن او بیندازد، راهساز نمی‌دانیم. خود این دوستان «گروه واشنگتن» در این سال‌ها چه می‌کرده‌اند؟ اگر تنبلی، سهل‌انگاری، یا هر صفت دیگر به ما بچسبید، پس مسئولیت این عزیزان به عنوان نویسنده و متفکر مسائل اجتماعی و سیاسی در این سال‌های فترت چه می‌شود؟ چرا تا به حال هیچ کس دست یاری دراز نکرده که با هم معضل اتحاد نویسندگان ایرانی را در خارج کشور حل کنیم؟ چرا کسی نیامده بگوید: کار شما اشکال دارد و به این یا آن خاطر است که ما با شما همکاری نمی‌کنیم؟ آیا آقای امیرخسروی خودش به این مسائل فکر کرده و یا در این زمینه به دوستانش نیز ایرادی وارد می‌داند؟ آقای فلاحتی بد حرفی نزده است. او می‌گوید: اگر می‌خواهید در این راستا مبارزه کنید، بیایید با هم مبارزه کنیم. اینکه نام «کانون» مطرح می‌شود، نه به این خاطر است که «کانون» نام دیگری را نمی‌تواند تحمل کند. بلکه علت اینست که «کانون نویسندگان» وجود دارد. ولی انجمن دیگری موجود نیست. طبیعی است که اول باید کوشید کاستی‌های سازمان موجود را بررسی کرد و اگر نشد به تاسیس انجمن دیگری پرداخت. بدون این، نقض غرض است. نوعی آتارشی است. حتی اگر این روزها این کارها بنام «غیر سنتی بودن» مد باشد. بدون این، روند اشتباهات و کجروی‌ها می‌تواند دوباره در یک انجمن دیگر تکرار شود. مدافع شعار «کثرت گرایی» هم اگر نخواهد فقط شعار مد روز بدهد، و در عمل نتایج کارش به تکرار اشتباهات منجر شود، باید در مقابل خود انتقاد و رقابت را هم بپذیرد. اگر در فرهنگ برخی از افراد، «رقابت» عمل ناپسندی باشد، از نظر ما چنین نیست. حتی اگر بین دو گروه هم هدف صورت گیرد. اتفاقاً از ضروریات «کثرت گرایی» که آقای امیرخسروی به آن اشاره کرده است، یکی هم رقابت است. افزون بر این، گفتار مهدی فلاحتی نیز کلاً بی‌شبهات به جمله‌ی آخر نامه بایک امیرخسروی نیست. او هم مثل ایشان، نویسندگان مورد خطاب خود را، چون همکار و هم‌رزم به همکاری و اتحاد دعوت کرده است. ولی پیدا نیست چرا آقای امیرخسروی این حرف را از جانب او خوش ندارد و به آن ایراد می‌گیرد.

در پایان لازم است تأکید کنیم که: کانون نویسندگان ایران در تبعید، همواره آماده پذیرش انتقادات اصولی دیگران بر سر مباحث و مسائل خود است و مقدم همه نویسندگان مبارز و بشر دوست را که در دفاع از حق آزادی اندیشه و بیان

می‌کوشند، گرامی می‌دارد و برای هر مبارزه‌ی بر حق دیگر نیز که بیرون از چارچوب آن انجام پذیرد احترام و ارزش قائل است و می‌کوشد با آن همگام شود.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
۱۲ ژوئیه ۹۵. گلن

کنسرت پریسا در مالو

«مسئولین میز کتاب مالو» در سوئد، طی نامه‌یی که برای آرش ارسال کرده‌اند، از جمله نوشته‌اند:

«در تاریخ ۲۲ ماه مه، فرهنگسرای بامداد، پریسا را به مالو- یکی از شهرهای جنوبی سوئد- دعوت کرده بود و... ما به عنوان فعالین سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، میز کتابی را با اجازه‌ی مسئولین فرهنگسرای بامداد ترتیب داده بودیم و یکساعت قبل از اجرای برنامه، میز کتاب را چیده و چند نشریه، از جمله: کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران [اقلیت]، ماهنامه‌ی آرش، و نشریه‌ی زن و بنیادگرایی اسلامی را روی میز قرار دادیم.... هنگامی که مدیر مسئول برنامه‌ی پریسا و تعدادی از نوازندگان پریسا به پای میز کتاب آمدند و با این نشریات مواجه شدند، خیر را به پریسا رساندند و او هم اعلام کرد تا موقعی که نشریه کار اقلیت روی میز کتاب باشد، برنامه اجرا نمی‌کند و این موضوع را به اتفاق برگزارکنندگان برنامه‌ی دیگری کرده و همگی در جلو میز کتاب صف آرای می‌کردند و مسئولین فرهنگسرای بامداد اعلام کردند که «شما اجازه‌ی گذاشتن نشریه کار اقلیت را ندارید، چونکه پریسا می‌خواهد به ایران برگردد». غافل از اینکه همگی نیک می‌دانند که این بازی لو رفته است و جمهوری اسلامی بهتر از دیگران شرایط خارج از ایران، مخصوصاً اروپا را می‌داند... ولی متأسفانه مسئولین فرهنگسرای بامداد و مشخصاً نو نفر از فعالین انجمن فدایی که همکاران فرهنگسرای بامداد هم هستند با مدیر مسئول برنامه‌ی پریسا در اروپا، با حمله به نشریه کار اقلیت و جمع کردن و لوله کردن آنها قصد سرکوب ما را داشتند که این خود یاد آور حملات چماق بدستان حزب الهی به بساط نیروهای انقلابی در ایران را تداعی نمود که با دفاع از حق تبلیغی مان و پشتیبانی مردم حاضر در سالن از ما مواجه شدند و نشریات را به روی میز بازگرداندند. ما ضمن اینکه تمامی مردم حاضر در سالن را در جریان کار به حقمان گذاشتیم، بعد از تأخیر یک ساعته‌ی برنامه‌ی آوازخوانی، به عنوان اعتراض به فرهنگسرای بامداد و این گروه و احترام به مردم، سالن را ترک کردیم...».

کتیبه‌ی کورش استرالیایی

دوستان آرش

از ۲۸ اکتبر تا ۶ نوامبر ۱۹۹۴ طی جشنی که در شهر سیدنی (استرالیا) انجام گرفت، از تندیس کورش به‌عنوان اولین «بنیان‌گذار حقوق بشر» پرده برداری شد. در این جشن که توسط «جشنواره فرهنگ ایران - مهرگان» برگزار شد، تعداد زیادی شرکت کردند و یاد دوران سلطنت را گرامی داشتند.

دوست هنرمندم امیر عزیزی، تحت تأثیر این مراسم، طنزی سروده است که برای «آرش» ارسال می‌کنم. امید وارم که در شماره‌ی آینده آنرا چاپ کنید.

باتشکر

م - احمدی

کورش من! کورش استرالیایی
کورش بی لشکر و اسب و سپاه
کورش‌ی چون نسل شاهان در بدر
کورش‌ی بیزار از هر شور و شر
پیکرم شد ساخته با این امید
تا سیاهی را کنم شاید سپید!
تا بشویم ننگ را از نام شاه!
تا تباهی را دهم در خود پناه
در سیه روزی که بنگاه هنر
خم کند در پیش هر نقدینه سر!
آمدند اینجا جو عهد باستان!!
شعر خواندند و ترانه، داستان!!
چشم بود و پرده‌ام برداشتند
این چنین بی پرده‌ام بگذاشتند!
گردهام باز بود و حرف زن
می شنیدند آن جماعت، این زمن!
آی واپس ماندگان با سواد
نگ داد نامتان را دست باد!
حرفتان جز از هزار پیش نیست
چشمتان بر روزگار خویش نیست!
پاره شد از هم گسست این سلسله
مرده را جانی نبخشید هلهله!!
چونکه شاهان را جلو انداختید
هم در آنجا هم در اینجا باختید!
تا کنم من کل مطلب را تمام
می فرستم سوی ایران این پیام:
من زیاتگاه نور از کشورم!!
پادشاه سنگی مشت‌ی خرم!!

در شعر از: اسماعیل خوبی

برای احمد کریمی حکاک- همبازی قدیم
خودم در بازیگوشی- و در کنار او، به مایکل
بپرد، به پاس مهری که به شعر من دارد.
با سپاس و ستایش ۱۰ خ

همین به باز یگوشی



و، تازه، آن درخت نیز
خود
منم
که در نگاه تو گل می‌کنم.
و تازه می‌شوم از زخم هر فرس
که با نگاه تو بر خود می‌زنم.
و چاره نیست تو را
جز این که خیره بمانی در شکوه من
و تیشه از دست
فرو بیفتد:

چرا
که ریشه در جانت می‌تنم.
و خواب آبی در آسمان نیز

از من است

که زیبا می‌شود.

و بر درخت،

بر کاکل نشاط درخت،

تیرازه‌ی تپنده‌ی پروانه را نیز

منم که می‌آرایم:

چرا که باز دلم می‌خواهد

- همین به بازیگوشی-

از تو

دل برآیم.

آری،

کنار دریایی بازیگوش

که موج هایش را

- طاقه طاقه مخمل سبزآبی-

برهم می‌خواباند،

و بر زمینه‌ای از گسترای سبز بهار

که آسمان پگاهانی از آردبیهشت بر آن قاب آبی خود را می‌تاباند.

بین

بین

منم

این

این منم:

که ساختار جاری چشم اندازت را

قاب می‌گیرم

در بافتار تَرُنْجَنده‌ی زبان:

و می‌گذارم پروانه‌ی تپنده‌ی تکراره‌ای

برای خود،

آن بالا،

بیرون قاب،

بال بال زند:

و می‌گذارم

تا آن درخت هم

آنسو تر،

در خامشای روشن خویش،

از من گل کند:

و ناگهان بشود هرچه هست،

چنان و چندان

کز جوانی‌ی جان و جهان خویش یگه خوری:

چرا که می‌خواهم

همکار خویش ببینم

آئینه‌ی خیال تو را!

و خیره مانم در خیره ماندن تو:

چرا که خوش دارم

- همبازی قدیم من، ای

همتای نازنین خودم در بازیگوشی!

چرا که خوش دارم حیرت زلال تو را!

یازدهم مه، ۹۵- بیدرکجا

«صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گشت:
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند.»

تفاخر

چنین که در تپش جان خود نمی‌کنجم،

چنین که شاخ می‌گویم

دیوانه وار

به دیواره‌های زبان،

شگفتی تو نمی‌دانم از چه روست،

چراست:

از این که می‌بینی

گاهگاهی

روزی گشوده می‌شود

از واژگان من

و

ستون نوری

از جانم

بر جهان شما می‌تابد

و آسمان تان،

در تابش شهابی‌ی آن،

از آبی‌ی زلال‌ترین شعر

شکل می‌گیرد و

معنا می‌یابد.

مگر نه واژه، در آغاز، نزد خدا بود؟

مگر نه واژه،

سرانجام،

خود خداست؟

شگفتی تو نمی‌دانم از چه روست،

چراست؟!؟

بیست و هشتم آوریل ۹۵، لندن

شعری از: ش-آقایی

کمان میر که همین درد بی نوایم کشت
غم خودم به کناری، غم شمایم کشت

دلم جزیره‌ی متروک شوره‌زاری شد
هجوم موج سخن‌های ناروایم کشت

خراب و خسته‌ی اندیشه‌های مسموم
برآسمان شده دستان یا خدایم کشت

هلاک در خم آوار موجها خوشتر
ملال منت یکرین ناخدایم کشت

غریبه را حرجی نیست گر وفا نکند
ریای بارز یاران بی‌ریایم کشت

منی که با همه از همدلی سخن گفتم
چه تلخ آنکه ببینم که انزوایم کشت

رکود مطلق مرداب زندگی امروز
فرو برنده چنان شد که جابجایم کشت

بدان سرم که نپرهیزم از تهاجم باد
سکوت عرصه‌ی بی هیچ ماجرایم کشت

قسم به رنگ فلق در سپیده‌ی صادق
که تیره روزی شبهای دیرپایم کشت

نه شمس و نه صبورم نه از سلاله ی بلخ

به آتش است برابر
برابر است به آب.

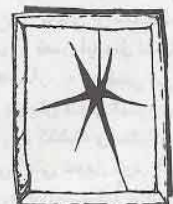
نسیم یاد
ز کیسوی شاد می گذرد
آیا زان
زییفام کوزه یی که تو داری.

زمین
درون عطش.
عطش
نمایش من.
رگ گیاه زمینم به نور آب تو تشنه ست.
نه بی نگاه تو زیباست
آرزو
آهو.
نه بی صدای تو
شوریده
آشیانه ی ساز.

چکامه ی تو چکیده ست در بهارِ درخت
قصیده ی تو نمیده ست
بر روایتِ رود.

شرارِ گمشده در آه!
سپیده در نفسِ سبزِ صبحگاهِ گیاه!
بین به شاخه ی ابر
نشسته مرغِ شگفتی به گنگو با سنگ
که جشنِ چشمه به پاییزِ خاک
بنشانند.

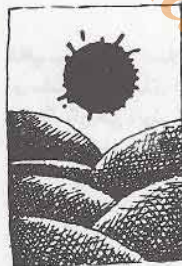
مرا به نام صدا کن!
نه شمس و نه صبورم، نه از سلاله ی بلخ
نفس- نفس، همه نورم، هماره منتشرم.



کی بود؟

دست هایم دارند ذوق زده می شوند
به خورم قول داده ام که تا سکوت پلک بر پلک ننهم
انگار دوباره دارم باور می کنم
کی بود که رفتی؟

نمی دانم، اما آمدنت قرار است که فردا باشد
تمام خواب های زرد را آبی کرده ام
بجای اضطراب یک لیوان آب گذاشته ام
دل را دائم جارو می کشم
و تمام نگرانی ها را دانه دانه جمع می کنم
شمعی زیر بیقرا می روشن کرده ام
و رویاهایم را مرتب چیده ام
همه سوررئالیستی اند- مثل آرزوی صلح برای جهان-
خورم هم هر روز تا صبوری قد می کشم.
وقت آمدنت
فقط خنده های تو می ماند
که همه را روی تقویم خواهم ریخت.
کی بود که رفتی؟



هر
بر چاده های عطش
آنقدر راه می روم
آنقدر!
که دیگر هیچ سرابی
تشنگی ام را نفریبد.

حقیقتی

از خورشید تا خورشید می روم
از ماه تا ماه
نگاه می کنم
از تو تا تو
می اندیشم
از من تا تو
می رقصم
از تو تا من
حیرانم



هواخوری

کبوتری
سر زیر پر
نگاهم می کند
نگاهش می کنم

کش و قوسی
و می کشاید بال
کش و قوسی
و می کشایم دست
می کند پرواز
حسرتی در من
می شود آغاز
صدای بلندگوی بند:
پایان هواخوری

کودک

کودکی که برای پرنده ی کاغذی
دانه می ریخت
به گریه ی همسایه
سنگ براند

منوچهر کهن

زندگی - ۴ -

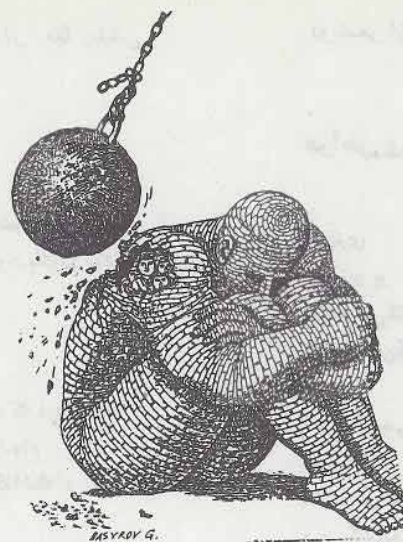
حفره ای میان تو مبهوط
یا معبری بین تو ملکوت

انتظار
بر سکویی، جاودانه به نظاره نشسته است

نگاه کن
روزی بر تختی گرم زاده می شوی
با اندیشه های در سر
و روزگاری دیگر
بر تختی سرد خواهی خفت
با آرزوهایی در خاک

حفره ای میان تو مبهوط
یا معبری بین تو ملکوت

و انتظار
که هم چنان جاودانه به نظاره نشسته است



ملاحظات دربارۀ انقلاب ایران مُدرنیت و چشم انداز جامعه‌ی مدنی

پیشگفتار

بسیاری از ناظران و مفسران جهانی پیدایش انقلاب ایران و جنبش‌های سیاسی متأثر از آن را به عنوان تصدیق یا حقانیت تزه‌های مطالعات «شرق‌شناسی» امروز دربارۀ کشورهای به اصطلاح مسلمان ارزیابی می‌کنند. برای ایشان، وقوع این پدیده‌ها، ناشی از اسلام به عنوان فرهنگ ذاتی این جوامع و در نتیجه، ناتوانی آنها در تطبیق با دورۀ «مدرن» است. نمونه‌های آشناد این قسبیل ارزیابی‌ها را می‌توان، با سایه‌روشن‌هایی، در نوشته‌های داریوش شایگان و از زاویه‌ای دیگر، در پاره‌ای از مقاله‌های آرامش دوستدار (جمع‌آوری شده در کتاب *درخشش‌های تیره*)، ملاحظه کرد که در تحلیل و ریشه‌یابی پدیده‌ی انقلاب اسلامی، غالباً به جست و جو تفاوت در ساختارهای فکری «انسان غربی» و «انسان شرقی» می‌پردازند و در این جست و جو «مقایسه» در گذشته‌ای باستانی سرانجام مقام فرو دست و عقب مانده‌ای به انسان فرضی خود، «انسان شرقی»، نسبت می‌دهند. صرف نظر از اینکه این نوع ارزیابی‌ها سرانجام و در عباراتی پوشیده به دیدگاهی سلطه‌گرایانه یا حتی نژادگرایانه نسبت به «انسان شرقی» و مالا، به توجیه ایدئولوژیک وضع موجود و گاه حتی «ستایش» نوستالژیک تصویری ساختگی از نظام گذشته میدان می‌دهند، عملاً مصداق این کتابه‌ی گویای هگلاند که این نوع «درخشش‌ها» را به «تیره شبی» تشبیه می‌کند که در آن همه‌ی گاوها سیاه‌اند، یعنی در بهترین حالت اقدامات «فکری» سترونی را می‌مانند که از مشاهده و ملاحظه‌ی صوری مسئله فراتر نمی‌روند. آنچه غالب این تزه نادیده می‌گیرند این است که پیش از جنبش‌های امروز اسلامی، الهامات و نیازهای سیاسی-اجتماعی همین جوامع به اصطلاح مسلمان، آنهم طی دهه‌ها، در جنبش‌های اعتراضی نظیر، ملی‌گرائی، کمونیسم و لیبرالیسم تجسم می‌یافتند. در واقع، انقلاب اسلامی و

ناصر اعتمادی

غالب جریان‌های اسلامی معاصر، به طریق اولی، ریشه در مشکلات و مسائل اقتصادی، تاریخی، سیاسی و البته فرهنگ تاریخی دارند که یکسویه نگری در موردشان به نتایج سیاسی فاجعه‌باری می‌انجامد. این جنبش‌ها پدیده‌های جدید جوامع امروز به اصطلاح مسلمان هستند که در نبود ساختارها و سنت‌های با دوام جامعه‌ی مدنی، پاسخی کور در برابر انهدام ساختارهای جامعه‌ی سنتی، فقر و فلاکت و سرکوب آزادی‌های اساسی توسط مدرنیزاسیونی مستبد به شمار می‌روند. درحقیقت، شکل‌گیری گفتمان اسلامی در انقلاب ایران و تجسم آن در یک دولت دینی تمام‌گرا، بیان این مهم است که آنجا که مدرنیزاسیون اجتماعی موضوع اراده‌گرائی و اقتدار دولتی مستبد است، مذهب که لزوماً همسان با سنت‌گرائی نیست، می‌تواند دریک وضعیت استثنائی، دریک وضعیت سیاسی ناپسامان، به تنها آلترناتیو تجهیز کننده‌ی مردمی تبدیل گردد. درحقیقت انقلاب اسلامی را می‌توان صورت مذهبی از جنبش‌های پوپولیستی معاصر ارزیابی کرد که نمونه‌های مشابه‌اش در بسیاری از مبارزات کشورهای آمریکای لاتین، در آنچه غالباً جنبش‌های «الهیات آزادی‌بخش» خوانده می‌شود، قابل جست و جو است. در نتیجه، سطرهای زیر بیش از آنکه اظهار حقیقتی جدید دربارۀ ماهیت و چگونگی شکل‌گیری انقلاب ۱۳۵۷ ایران باشد، ملاحظات اولیه‌ای است که نقطه‌ی عزیمت خود را درجای دیگری جست و جو می‌کند.

۱- از مُدرنیزاسیون تا انقلاب

در بررسی انقلاب ایران پروا ند ابراهمیان به این جمع‌بندی می‌رسد:
ایران معاصر دو واقعه‌ی بزرگ تاریخی را تجربه کرد: انقلاب مشروطیت و انقلاب ۱۳۵۷. جامعه‌ی ایران

از خلال انقلاب مشروطیت، شاهد شکل‌گیری و موفقیت نسبی روشنفکران جدیدی بود که با الهام از ایده‌ها و گرایش‌های فکری ملی‌گرائی، لیبرالیسم و سوسیالیسم سرانجام توانستند قانون اساسی عرفی را به جامعه‌ی سنتی ایران تحمیل کنند؛ در عوض، انقلاب ۱۳۵۷، به روی کار آمدن بخشی از روحانیت انجامید که با اتکاء بر دکتترین سیاسی اسلامی، قانون اساسی جدید، مفهوم واقعیت دولت مدرن را نه حتی هم‌ارز با قوانین شریعت بلکه تابعی از آنها شمرد و سرانجام خود مفهوم دموکراسی را کفرآمیز، مغایر با اسلام و در مرحال خلاف دکتترین سیاسی و موجودیت «ولایت فقیه» تعریف نمود. در واقع انقلاب ۱۳۵۷ تنها رویداد تاریخی مهم ایران معاصر است که نه طبقات و گروه‌های جدید اجتماعی یا احزاب سیاسی و ایدئولوژی‌های عرفی (سکولار)، بلکه روحانیت «سنتی» را به قدرت رساند که منکر اولویت قوانین زمینی بوده و نهایتاً برتری قانون الهی را نسبت به اقتدار سیاسی زمینی اعلام داشت.

درحقیقت نقشی که اسلام سیاسی در رویداد انقلابی ۱۳۵۷ ایفاء نمود فقط به احیاء پدیده‌ی سیاسی جدیدی در تاریخ معاصر ایران نیاچامید، بلکه مهمتر از همه این ایده‌ی رایج را بی‌اساس ساخت که نوسازی اقتصادی به عرفی شدن مناسبات اجتماعی می‌انجامد و گسترش زندگی شهری نیروهای سنتی را تضعیف کرده و نهایتاً از بین می‌برد (۱).

چگونه می‌توان این «ناسازگی» (پارادوکس) جدید را توضیح داد؟ چرا انقلاب ۱۳۵۷، که بیشتر ناشی از مسائل و مشکلات اقتصادی-اجتماعی-سیاسی جامعه‌ی معاصر ایران بود، در قالب گفتمان ایدئولوژیک دینی تبلور یافت و به مرور به گفتمان سیاسی مؤنویک در کل جامعه‌ی ایران تبدیل شد؟ همین پرسش اخیر را، به عنوان پیش درآمد بررسی انقلاب ایران در مناسباتش با مسئله‌ی مُدرنیت در نظر می‌گیریم.

با این حال، می‌توان بلافاصله پرسید: منظورمان از مُدرنیت چیست یا کدام یک از جنبه‌های این مسئله‌ی مهم فکری در این‌جا مورد نظر است؟ به عبارت دیگر، چگونه پرسش‌واره‌ی مُدرنیت (که از یک دهه‌ی پیش و به ویژه پس از تحولات سیاسی جدید کشورهای خاورمیانه و اروپای شرقی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در ابعادی تازه، جایگاهی برجسته در مباحث عمومی به خود اختصاص داده)، می‌تواند شرایط فهم ما از انقلاب ایران را ممکن سازد؟

به این پرسش‌ها، تا آنجا که مربوط به انقلاب ایران یا صعود جنبش‌های معاصر اسلامی است، غالباً پاسخ (هائی) شناخته شده ارائه می‌شود؛ به این معنا که نخستین رابطه‌ی انقلاب ایران و مُدرنیت-اگر اساساً قائل به وجود چنین رابطه‌ای باشیم-در مناسبات منفی، ناسازگار و متعارض با فاصله‌ی فزاینده‌ی این دو از یکدیگر نهفته است. دست کم این برداشت رایجی است که نزد بسیاری از ناظران و مفسران انقلاب ایران ملاحظه می‌شود. به ویژه آنکه انقلاب ۱۳۵۷ در جامعه‌ای روی داد که دست کم از دو دهه پیش از ظهور آن، شاهد تغییر و تحولات عمیقی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بود. و از همین‌جا است که رویداد انقلابی ۱۳۵۷ غالباً به عنوان «تلاش ضد-تجددگرائی» یا نوعی بازگشت به گذشته باستانی و احیاء انگارۀ اسلامی در دل جهان مُدرن فهمیده و تفسیر شده است.

بی‌تردید، پرسش‌واره‌ی مُدرنیت یکی از پرمچانده‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل فکری معاصر به شمار می‌رود. با این حال، همین موضوع در برخی از مباحث متأخر طرح انتقادی خاتمه ناپذیری از تمدن ایده‌آل انسانی ملاحظه می‌گردد که، به این اعتبار، به سختی می‌توان مرز و جغرافیای معینی برایش قائل شد، در چند کلمه خلاصه‌اش نمود و برایش گذشته و منشائی باستانی و در نتیجه غایت تاریخی ثابتی تعیین کرد. اتفاقاً بررسی انقلاب ایران و جنبش‌های نسبتاً مشابه در دیگر بخش‌های خاورمیانه و جهان و نسبت و رابطه‌شان با مسئله‌ی «مدرنیت» است که حدوداً امکان طرح

گسترده‌تر این بحث، از يك سو و از سوی دیگر، فهم چگونگی در گذشتن از وضع موجود را، میسر می‌سازد. حتی اگر جوانب مهمی از مسئله هنوز، در اینجا ناروشن باقی مانده باشند اما، می‌توان بحث را با «توصیفی» از فوکو درباره‌ی «مفهوم» ضمنی مدرنیت، یا به بیان دقیق‌تر پیچیدگی این مفهوم، ادامه داد. توصیف از او زاویه‌ای خاص به دنبال کردن و طرح گوشه‌هایی از رابطه‌ی انقلاب ایران و مدرنیت، در اینجا، کمک خواهد کرد. فوکو، در یکی از آخرین نوشته‌هایش، طی تفسیر متن کانت تحت عنوان روشنگری چیست؟ پس از تعریف پروژه‌ی روشنگری به مثابه ارزیابی از مدرنیت، می‌نویسد: «هرگز نباید فراموش کرد که روشنگری (Aufklärung) رویداد یا مجموعه رویدادها و فرایندهای تاریخی پیچیده‌ای است که در لحظه‌ی معینی از تکامل جوامع اروپائی قرار گرفته است. این مجموعه شامل عناصر تغییرات اجتماعی، انواع نهادهای سیاسی، اشکال دانش، طرح‌های عقلانی ساختن شناخت‌ها و پراتیک‌ها و جهش‌های تکنولوژیک است که به سختی می‌توان در یک کلمه خلاصه‌شان کرد؛ حتی اگر بسیاری از این پدیده‌ها هنوز در حال حاضر مهم به شمار بروند. موردی که من مطرح کرده‌ام و به نظرم بنیانگذار هر شکلی از تعمق فلسفی است، تنها ناظر بر شیوه‌ی رابطه‌ی تاملی با زمان حال است» (۲).

با الهام از همین ملاحظه می‌توان موقتاً پرسید که رویداد انقلابی ۱۳۵۷ ایران نتیجه‌ی کدام نوع رابطه، به معنای دقیق کلمه، یا «زمان حال» یا ارزیابی از تاریخ زنده‌مان بوده است؟ به عبارت دیگر، در واکنش به کدام مشکلات معین تاریخی یا متأثر از کدام مسائل اجتماعی، انقلاب ایران شکل گرفت و چرا در نتایج خود به احیاء دین‌مداری به عنوان صورت ایدئولوژیک اعتراض سیاسی مردمی و سپس قدرت دولتی انجامید؟ شکی نیست که فرآیند مدرنیزاسیون سال‌های چهل و پنجاه عمیقاً ساختارهای سنتی جامعه‌ی کهن ایرانی را دست خوش تغییرات اساسی کرد. با این حال، ویژگی این تحول مهم را می‌توان، بطور خلاصه، در دو مشخصه‌ی مرتبط به یکدیگر - که نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری انقلاب ۱۳۵۷، ترکیب و آرایش نیروهای درونی و خواسته‌ها و تمایلات اساسی آن داشت - بیان نمود: ۱- مدرنیزاسیون از بالا توسط یک دولت سرکوبگر پلیسی که با اتکاء بر پروژه‌ی محافظه‌کار نوسازی اجتماعی منکر هرنوع استقلال و مشارکت نیروها و افراد جامعه در حیات سیاسی بود و در نتیجه ۲- بسته بودن فضای عمومی «جامعه‌ی مدنی» به عنوان مکان لازم شکل‌گیری گرایش‌ها و نیروهای مستقل مدافع نهادهای پایدار دموکراسی، یعنی آنچه که نهایتاً می‌توان «مدرنیت سیاسی» نامید.

می‌دانیم که در واکنش نسبت به انقلاب ایران، بخش قابل ملاحظه‌ای از افکار عمومی، غالباً پاسخ ایدئولوژیک واحدی ارائه می‌کند: دوره‌ی حاضر، دوره‌ی تهدید جریانات اسلامی است که در پی احیاء قرون وسطا در دل مدرنیت است (۳).

چنین تفسیری از انقلاب ایران، از يك سو، گویای برداشتی ثابت از خود مفهوم مدرنیت است که نمی‌تواند سرانجام، به دام ارزیابی‌های اقتدارگرای فرهنگ‌گرایی (Culturalisme) نیفتد. ارزیابی‌هایی که به عنوان مشخصه‌ی ایدئولوژیک مطالعات «شرق شناسی» امروز، در آخرین نتایج خود به ایده‌ی ناتوانی جوامع به اصطلاح مسلمان در فهم ضرورت آزادی و امکان تحقق آن در واقعیت اجتماعی، می‌رسند.

دومین نتیجه‌ی ضمنی این تفسیر عبارت از این است که تنها یک شکل ممکن تکامل اجتماعی وجود دارد که تاکنون در کشورهای سرمایه‌داری غربی به مثابه الگوی جهانشمول تحول اجتماعی، تحقق یافته و اینکه مدرنیت سیاسی - اشکال متنوع دموکراسی‌های پارلمانی - آزادی آداب و رسوم و شکل‌گیری نهادهای لائیک و غیر ایدئولوژیک، فرایندی است که هم‌زمان با صنعتی شدن و رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه پدید می‌آید.

در واقع اگر انقلاب ایران نزد بسیاری از مفسران غربی یا ایرانی در معنای ناسازگاری و تعارض «سنت و تجدد» تفسیر شده است، به این خاطر است که خود ایده‌ی مدرنیت، همواره در پیوند با ایده‌ی عقلانیت به مثابه اصلی‌ترین و مهم‌ترین خصیصه یا میراث منحصر فرهنگی غرب، تعریف شده است. به بیان دیگر، ویژگی شاخص «مفهوم مدرنیت» به ویژه برداشت مسلط از آن، بر این باور استوار بوده است که می‌توان از نقش تعیین‌کننده و اساسی مدرنیزاسیون اقتصادی به ایده‌ی جامعه‌ی عقلانی دست یافت که در آن نیروی عقل نه فقط بر فعالیت‌های علمی، بلکه مهمتر از همه بر رفتار انسان‌ها و چگونگی اداره‌ی امور جامعه و سازماندهی اجتماعی، حکم می‌راند. در واقع، براساس این باور، کل فرآیند نوسازی و جهش‌های تکنولوژیک جامعه، در تحلیل نهائی، چیزی جز دست‌آورد روال‌های عقلانی - علمی؛ یعنی کاربرد یا مادیت یافتن حقیقت عقل [لوگوس] در واقعیت اجتماعی، نیست.

همین برداشت از مدرنیت است که غالباً نوسازی اقتصادی و اجتماعی را به مسئله‌ی عرفی شدن (سکولاریزاسیون) روابط اجتماعی گره زده است. بی دلیل نیست که عمیق‌ترین برداشت رایج از مدرنیت همواره بر این درک مبتنی است که فرآیند نوسازی اقتصادی در نتایج خود پیوندهای اجتماعی سنتی و همچنین برداشت‌ها و آداب و رسوم کهن را از میان می‌برد و به این ترتیب زمینه‌ی سازماندهی نظام جدید اجتماعی و از آنجا تحقق پروژه‌ی مدرنیت را می‌آفریند.

چنین برداشتی در تحلیل نهائی، فرآیند نوسازی را نه حاصل فعالیت‌ها و مشارکت گروه‌ها و طبقات اجتماعی که ناشی از حاکمیت بلامنازع عقل، ضرورت تاریخی نهفته در آن و همچنین بکارگیری روال‌های علمی - عقلانی در سازماندهی امور جامعه، می‌داند. عقلی که نهایتاً، به تعبیر هگل کلمه، نمی‌تواند در این صورت، غالباً در اراده‌ی یک دولت یکپارچه و مقتدر، اما، نواز تجسم نیابد.

از این نقطه نظر، ایده‌ی نوسازی در برداشت غربی کلمه، به عنوان مدرنیت همیشه در حرکت، یعنی به عنوان گذار به یک وضعیت پیشرفته‌ی تاریخی و اجتماعی که در آن خود مدرنیت عاقبت صورت تحقق می‌یابد، فهمید می‌گردد.

صورت جدید این برداشت ایدئولوژیک در وضعیت کنونی، عبارت از این باور مسلط است که تاریخ در غرب، به «پایان» خود رسیده و آنگوی عقل‌سالاری در حیطه‌های سیاسی و اقتصادی جامعه سرمایه‌داری پیشرفته به پیریزی کامل دست یافته است. با این حال، می‌توان پرسید: چگونه می‌توان در همین دعوی رویکرد ناسیونالیسمی کور و مغرور، پنهان در پس عبارات جهان شمولیت، را ندید؟ آیا اساساً می‌توان جامعه‌ای را که در پی احیاء «پایان» یا غایت در نظم اجتماعی - تاریخی خود است، مدرن ارزیابی کرد؟ و در این صورت، چه تفاوت ماهوی میان این برداشت اخیر از مدرنیت و گفتار معاصر جریان‌های اسلامی وجود دارد که به نوبه‌ی خود در جست و جوی احیاء یا استقرار نوعی غایت (دینی) در نظم اجتماعی جوامع خود هستند؟ حق با دریدا است که نظریه‌ی «پایان تاریخ» فرانسوا فوکویاما را صورتی از غایت‌گرایی مذهبی ارزیابی می‌کند و می‌نویسد: «این پایان تاریخ اساساً معاد مسیحی است» (۴).

باری، انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پدیده‌ی «نوین» جامعه‌ی معاصر ایران به شمار می‌رود. عاملین اجتماعی جنبش انقلابی ۱۳۵۷، نه اعضای روحانیت که طبقات اجتماعی جدید و از جمله، جوانان شهری بوده‌اند که غالباً در سیستم آموزش عمومی غیردینی بارآمده بودند. بخش مهمی از این عاملین نه فقط با زبان و مفاهیم سیاسی امروز کمابیش آشنا بوده‌اند، بلکه نحوه‌ی تجهیز و سازماندهی سیاسی‌شان از خلال تظاهرات عمومی خیابانی، اعتصاب سیاسی مدرن و در فرای انقلاب، از طریق سازمان‌ها و گروه‌بندی‌های گوناگون سیاسی، شکل گرفته است. بخش مهمی از این عاملین شامل

گروه‌های سنی جوانی می‌شد که یا از خانواده‌های شهری بیرون آمده بودند یا متأثر از مدرنیزاسیون سریع، سهمگین و سرکوبگر رژیم پهلوی در حاشیه‌ی شهرها پرتاب شده بودند (۵).

در واقع، نیروهای اصلی انقلاب ایران، طبقات مدرن و متوسط اجتماعی بودند که در تحلیل نهائی نتیجه‌ی مدرنیزاسیون بزرگ سال‌های چهل و پنجاه و عموماً مرکب از دانش‌آموزان و دانشجویان، کارگران، مصلحان، کارمندان دین‌پایه دستگاه‌های اداری دولت، بیکاران و حاشیه‌نشینان شهری به شمار رفته‌اند.

اگر بخش مهمی از عاملین اجتماعی انقلاب ایران، را خیل وسیع محرومان جامعه تشکیل می‌داد، به این خاطر است که غالب آنان در تلاش فردی و اجتماعی‌شان برای زندگی در شرایط مناسب اجتماعی، در یک جامعه‌ی حقیقتاً آزاد، برای سهم شدن در فرآورده‌های مادی جامعه و زندگی در فضای عاری از سرکوب و تحقیر و اقتدار، با شکست مواجه شده بودند. از اینروست که غالب آنان نه «ضد - تجدد» که ضد سیاست‌ها یا شکل ویژه‌ای از «تجدد» بوده‌اند که به نام «مدرنیت» و مدرنیزاسیون به احیاء یک دولت سرکوبگر پلیسی، ایجاد امتیازها و تبعیض‌های طبقاتی، اجتماعی، جنسی و قومی، ابعاد پیچیده و گسترده‌ای داده بودند.

به بیان دیگر، نمی‌توان فرآیند اسلامی شدن انقلاب ایران را بدون ارتباط با «مدرنیزاسیون» اقتصادی پرشتاب سال‌های ۵۰-۱۳۴۰ در نظر گرفت که به دلیل تمرکز قدرت‌ها و امکانات مادی جامعه در دستگاه دولت ضد - دموکراتیک محمد رضا پهلوی، عملاً تبعیض‌ها و نابرابری‌های اجتماعی را تشدید می‌نمود و ملاً هرنوع ابتکار مستقل برای گشودن فضای سیاسی جامعه را به شدت خفه می‌کرد.

در واقع، سرنگونی رژیم شاه در بهمن ماه ۱۳۵۷، پیروزی جنبش انقلابی بود که توده‌های محروم جنوب تهران، حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ و جوانان شهری تار و پود و عاملین اصلی آن را تشکیل می‌دادند. گسترش دین‌مداری از خلال انقلاب ایران و شکست «اسلامی کردن» جامعه نهایتاً ناشی از شکست مدرنیزاسیون اقتصادی در ایجاد تعادل و از میان بردن نابرابری‌های اجتماعی و همچنین ناتوانی نیروهای «پیشرونی» بود که طی چند دهه، و به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، توسط دولت تمام‌گرای پهلوی از هرنوع پیشرفت و تحولی مستقل بازداشته شده بودند. در این معنا، حکومت اسلامی برخاسته از انقلاب ۵۷ چیزی جز ثمره‌ی «طبیعی» رژیم شاهنشاهی نیست.

باری، از این رو است که مسئله‌ی «انقلاب ایران و مدرنیت» تنها کوششی برای پاسخ به برداشت‌های رایج از مدرنیت نیست، بلکه هم‌زمان اقدامی است برای فهم بهتر وضعیت کنونی، مشکلات و مسائل اساسی آن و از آنجا گشودن یک چشم‌انداز روشن سیاسی در آینده‌ی قابل پیش‌بینی. چنین تلاشی باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد: چرا در یک لحظه و شرایط تاریخی معین، انقلاب ایران شکل گرفت و چگونه این انقلاب - صورت ایدئولوژیکش را نهایتاً در گفتار سیاسی اسلامی یافت؟ چه معنایی باید به این بازگشت دین‌مداری، پیدایش ناگهانی جنبش سیاسی اسلام معاصر، داد؟ آیا باید در انقلاب ایران، تلاش برای بازگشت به گذشته‌ای متحجر و باستانی را دید؟ و تا کجا می‌توان انقلاب ایران را به عنوان جریانی عقب‌گرا یا تلاش برای گسیختن از مبانی مدرنیت ارزیابی نمود؟

۲- انقلاب ایران‌انه عنوان شرایط پیدایش سوره‌های جدید اجتماعی

یکی از ویژگی‌های مهم انقلاب ایران در شکل پیدایش عاملین اجتماعی آن نهفته است: انقلاب ایران از همان نخستین لحظه‌ی شکل‌گیری به تنها شرایط ممکن ظهور سوره‌های جدید اجتماعی تبدیل شد. در این معنا، انقلاب ایران می‌تواند به عنوان فرصت لازم رود

سوزدهای جدید اجتماعی در پهنای سیاست، یعنی به مثابه امکان نخلت مستقیم و مستقل افراد و گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی جامعه فهمیده شود. به این معنا، انقلاب بهمین ۱۳۵۷، لفظی تاریخی است که از خلال آن همه‌ی سرخوردگی‌ها و موانع گذشته در وجدان اجتماعی فرد می‌ریزد و محورمان جامعه‌ی «مدرن» شاهنشاهی، فرصت ابراز خود به عنوان وجودهای آزاد و حاکم بر اراده‌ی خویش را به دست می‌آورد.

به عبارت دیگر، پدیده‌ی انقلاب، در جامعه‌ای که فاقد هرنوع نهاد مستقل دموکراتیک و مشارکت آزاد شهروندان در امور سیاسی- اجتماعی جامعه است، به تنها امکان ابراز وجود و تمایلات فردی و اجتماعی تبدیل می‌گردد. چنین پدیده‌ای عمیق‌ترین و گسترده‌ترین ترجمان خود را در بخش‌های جوان جمعیت شهری و هم‌چنین گروه‌ها و طبقات محروم اجتماعی، می‌یابد.

پس، اگر انقلاب ایران شرایط یا امکان بروز هستی سیاسی افراد جامعه بوده است، می‌توان پرسید که در رژیم سلطنتی، مردم ایران در کدام عرصه‌ی اجتماعی، بیش از همه، فاقد هستی لازم بود. امروز، پاسخ به این مسئله‌ی دیگر مشکل به نظر نمی‌رسد: هیچ‌یک از آحاد و عناصر گروه‌ها و طبقات اجتماعی ایران، شهروند جامعه‌ی مدنی، به معنای راستین کلمه، یعنی به عنوان تصمیم‌گیرنده و نخلت‌کننده در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود، به شمار نمی‌رفت. به بیان دیگر، سیاست گسترده‌ای بود که، به مثابه فضای منحصر نخلت و کنترل قدرت مطلق پهلوی، به روی کلیه‌ی افراد جامعه بسته می‌بود.

لنگه‌های پلیسی- نظامی دولت پهلوی، دست کم طی دو دهه، کوچکترین مخالفت و اراده‌ی جامعه‌ی مدنی برای ابراز استقلال را در نطفه خفه کرده بود. نسلی که به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پا به حیات گذاشت و می‌رفت تا نیروی مهم انقلاب بهمین ماه را شکل دهد، عملاً با تجارب سیاسی نسل‌های پیشین بیگانه بود. دولت مقتدر پهلوی، طی این دوره، گسست و فراموشی نسبتاً کاملی در خود آگاه اجتماعی «سوزده»‌های جدید جامعه پدید آورده بود. بدتر حتی، دولت پهلوی، در جریان این دوره، همه‌ی هم و کوشش خود را صرف نابودی عناصر و نیروهای پیشرو و عرانی جامعه، کرده بود.

در عوض اما، در همین شرایط ویژه، استثناء سیاسی بسیار مهمی وجود داشت که از خلال انقلاب ایران همه‌ی معادلات سیاسی را برهم زد و مسیر و سمت‌گیری عمومی انقلاب ۵۷ را تماماً تغییر داد: مدرنیزاسیون اقتصادی سال‌های ۵۰-۴۰، نه تنها قدرت مالی و نفوذ سیاسی گروه‌های سنتی جامعه- بازار و روحانیت- را به شدت تقویت کرده بود، بلکه اساساً، خود دولت پهلوی، برای پیش‌گیری از شکل‌گیری نیروهای لائیک و مترقی و نهایتاً از میان بردن آنها، به پشتیبانی سیاسی و مالی خود از روحانیت و گروه‌های سنتی جامعه ابعاد وسیع و بی‌سابقه‌ای بخشیده بود. دستگاه روحانیت طی سال‌های ۵۰-۴۰ چنان از نظر مالی و سیاسی نیرومند و مستقل بود که می‌توانست، تا دورافتاده‌ترین مناطق و دهکده‌های کشور، اعضاء خود یا طلاب حوزه‌های علمیه را برای موعظه گسیل دارد (۶).

بنابراین در جامعه‌ای که به «شکرانه‌ی» سیاست‌های دولت پهلوی، هیچ طبقه‌ی مدرن متشکلی امکان وجود سیاسی نمی‌یابد و ساختارهای جدید جامعه، خارج از نخلت و مشارکت نیروهای جامعه، از بالا و توسط یک دولت سرکوبگر هدایت می‌گردد، طبیعی است که جنبش انقلابی، در یک وضعیت بحرانی، بیان خواسته‌های خود را در هیئت روحانیت به عنوان تنها آلترناتیو متشکل و موجود و به رهبری خمینی به عنوان شخصیت سیاسی- مذهبی کارسما تیک بجوید.

انقلاب ایران، در واقع، نتیجه‌ی فرآیند تغییرات اقتصادی- اجتماعی بود که ساختارهای جامعه‌ی سنتی را به شدت متزلزل ساخته بود. این انقلاب در عین حال زمینه‌ی ظهور سیاسی سوزده‌های جدید اجتماعی به شمار می‌رفت. عاملین انقلاب بهمین بر آن بودند تا با

اتکاء بر تفسیری سیاسی از اسلام و با اشغال فضای سیاسی که دولت سرکوبگر پهلوی به انحصار خود در آورده بود، یک جامعه‌ی آرمانی [اسلامی] را بنا نهند. انقلاب ایران به مصداق گفته‌ی تروتسکی «پیش از هرچیز، تصاحب فضای سیاسی توسط توده‌ها» بود.

سوزده‌های انقلاب ایران ترکیبی از نیروهای اجتماعی بودند که جوان‌ترین گرایش آنها نقش کلیدی در رویدادهای انقلابی ۵۷ ایفاء نمود. جنبش انقلابی در ترکیب متکثر خود بیان اراده‌ی افراد برای ورود به عرصه‌ی مدرنیته سیاسی- اقتصادی بود که تنها نتایج منفی آن را بی هیچ سهمی متحمل می‌شد.

درحقیقت مخالفت با رژیم شاه تنها فصل مشترک گرایش‌های متعدد نیروهای مهم انقلاب به شمار می‌رفت. جنبش انقلابی بیان مخالفت با مدرنیته جعلی بود که در هیئت یک دولت سرکوبگر و اتوریتر خود به مانع اصلی هرنوع تحول سیاسی آزاد جامعه تبدیل شده بود. در چنین شرایطی اسلام به مثابه ایدئولوژی اعتراض اجتماعی، تنها امکان موجود برای تجهیز و مادیت یافتن این مخالفت و شکل‌گیری سوزده‌ی مدرن اجتماعی به نظر می‌رسید.

با این همه، سوزده‌های اجتماعی انقلاب، خود فرآورده‌ی جامعه‌ای بودند که تار و پودش در فضای بسته‌ی سیاسی گذشته، درهم تنیده شده بود. به عبارت دیگر، اگر پدیده‌ی انقلابی سرانجام به جنبشی سرکوبگر تبدیل شد این نه به دلیل ذات پنهان و مصنوعی از تغییر اسلام در طول تاریخ فرهنگ ما یا خصوصیت اساساً ضد- مدرن انقلاب ۱۳۵۷، بلکه به این خاطر است که روحیه‌ی سیاسی گروه‌ها و نیروهای اجتماعی درگیر در انقلاب عملاً در فضای سیاسی مدرنیزاسیونی متقدر و محافظه‌کار شکل گرفته و بار آمده بود.

از سوی دیگر، تنش‌های درونی جامعه ناشی از جنگ هشت ساله با عراق و نیز تصویر اجتماعی نیروهای چپ از مسئله‌ی قدرت سیاسی و دموکراسی که شدیداً متأثر از سنت‌های استالیانی بود، به توبه‌ی خود راه را برای صعود تدریجی حزب‌الله به قدرت هموار کرد.

درحقیقت گریز از آزادی، به درجات متفاوت، خصوصیت مشترک سوزده‌های اجتماعی انقلاب ایران به شمار می‌رود. این ویژگی تا فردای انقلاب تداوم و از درون تنش‌های حاد سیاسی ابعاد پیچیده‌تر و گسترده‌تری می‌یابد. به عبارت دیگر، در اختلاف با فرد جامعه‌ی غربی که پدیدار شدن نتیجه‌ی تحولی عمیق در جریان سده‌هاست، سوزده‌ی انقلاب (اسلامی) کسی است که فاقد هرنوع گذشته و سنت پایدار دموکراتیک است و متأثر از مدرنیزاسیونی سرکوبگر، و بی عدالتی‌های سیاسی و اجتماعی، ناگهان در صحنه‌ی تب‌آلود و پرتنش انقلاب پرتاب شده است.

انقلاب ایران رویدادی است که از خلال آن عامل‌های اجتماعی با «اسلامی» کردن اهداف و انگیزه‌ها و اراده‌ی مشارکت‌شان در حیات جامعه هستی فردی و اجتماعی‌شان را به اثبات می‌رسانند. به این ترتیب، این اسلام است که به مرور در جنبشی زمینی، از معنای الهی خود تهی می‌گردد و به عنوان ابزار ایدئولوژیک مشارکت در امور دنیوی، خود به امری زمینی یا زمانی بدل شده و گوهر سرمدی و جاودانه‌اش را از دست می‌دهد. از اینرو است که در خود آگاه یا ناخود آگاه سوزده‌ی انقلاب، شکست پروژه‌ی انقلاب «اسلامی» به مثابه امکان یا انگاره‌ی ورود به پهنه‌ی آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی، در آخرین نتایج خود، به بی‌اعتباری و شکست دکترین سیاسی اسلام، ترازول اعتقادات دینی و توهمات ایدئولوژیک و آرمانی و از آنجا به اندوه و انزوی فردی و رویگردانی از واقعیت جهان می‌انجامد. به عبارت دیگر، انقلاب ایران مصداق این اظهار عمیق مارکس است که «اندوه مذهبی، از یکسو، بیان اندوه واقعی و از سوی دیگر، اعتراض علیه این اندوه واقعی است».

در نتیجه، می‌توان گفت که با گذشت هفده سال از انقلاب ۱۳۵۷، ورود ایدئولوژی اسلامی در کارزار اجتماعی، عملاً به تنازع میان مذهب و دموکراسی ابعاد پیچیده‌ای بخشیده است. این تنازع از همان فردای

انقلاب آغاز می‌شود، با سرکوب نیروهای سکولار جامعه‌ی مدنی شدت بی سابقه‌ای می‌گیرد و با مرگ خمینی به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد. درحقیقت مرگ خمینی آغاز بی‌اعتباری دکترین سیاسی دولت اسلامی است. به بیان دیگر، دوره‌ی بعد از خمینی، دوره‌ی خلاء سیاسی نهاد دولت و پایان نو فاکتو سیستم ولایت فقیه است.

روحانیتی که در رأس هرم قدرت دولتی قرار گرفته، عمیقاً در کلیت ساختار دولتی ادغام شده است. درحقیقت، اگر در ابتدای انقلاب ایران، روحانیت به رهبری خمینی در این تصور و تلاش بود که می‌تواند با اتکاء بر دستگاه غول آسای دولتی، جامعه را، به زور دهنند و تخت و بند، یکسره اسلامی کند، نتایج محتوم خود انقلاب، تنش‌ها و تناقضات دولت اسلامی در مواجه با مسائل روزمره‌ی زندگی اجتماعی، نشان داد که بالعکس، مکانیسم‌های پیچیده‌ی دستگاه دولتی ناگزیر است که با اهرم اسلام یعنی با قانون شریعت و توحش، شرایط مادی بازتولید خود را سازماندهی کند. درحقیقت ناسازدهی جامعه‌ی کنونی ایران در این است که دکترین و واقعیت حکومت اسلامی به زانده‌ای فاسد تبدیل شده، بی آنکه نهادهای لازم یک قدرت سکولار در جامعه، هنوز شکل یافته باشند. پاسخ به این معضل اخیر، یافتن راه حل سیاسی برای آن در کارزار و نبرد اجتماعی علیه رژیم اسلامی، خطوط عمومی چشم‌انداز سیاسی جامعه‌ی ما را، برای مدت طولانی، تعیین خواهد کرد.

۳- چشم انداز سیاسی و جامعه‌ی مدنی

در واقع، همه‌ی عوامل تاریخی و اجتماعی که منجر به شکل‌گیری انقلاب ۱۳۵۷ شد، نه تنها به نتایج مورد انتظار خود نرسید، بلکه با روی کار آمدن رژیم فقها، ابعاد به مراتب پیچیده‌تری یافته است. نیاز تحقق آزادی‌های سیاسی، عدالت اجتماعی و در نتیجه کمک به پیدایش نهادهای مستقل و سکولار جامعه‌ی مدنی، عاجل‌ترین و حیاتی‌ترین نیازی است که بدون واقعی شدن آنها، هیچ سرزنش سیاسی مطلوب و روشنی برای آینده‌ی ایران، قابل تصور نیست. به یک معنا، تحولات کنونی ایران و فرجام آنها در آینده‌ی قابل پیش بینی، هنوز در تداوم نیازها و آمال‌های اساسی انقلاب بهمین ماه ۵۷ توصیف پذیر است. این خواسته‌ها و آرزوها هنوز محتاج یک راه حل عملی و بلافاصله، یک راه حل اجتماعی روشن هستند. می‌توان از این نیز فراتر رفت، نیاز تحقق این خواسته‌ها، به درجات متفاوت و در چارچوب یک جامعه‌ی لائیک، همچون رشته‌ی سرخی از بند شکل‌گیری انقلاب مشروطیت تا امروز، به سهولت در تاریخ معاصر ما، مشهود است.

درحقیقت، نحوه‌ی پاسخگویی به صورت مسئله‌ای که تجربه‌ی انقلاب ایران پوش روی ما طرح کرده است، آینده‌ی سیاسی ایران را رقم خواهد زد. این مسئله عبارت از این است: چگونه می‌توان از دست آوردهای مدرنیته دفاع کرد و در عین حال، امکان شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی آزاد را در آن ادغام نمود؟ به بیان دیگر، چگونه باید در فرآیند مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی، از شکل‌گیری یک دولت مقتدر و مستبد، جلوگیری به عمل آورد و در عین حال، در پی تحقق طرحی از مدرنیته بود که اساساً شامل دموکراتیزاسیون اجتماعی، یعنی تحقق هم‌زمان آزادی‌های مدنی و تأمین عدالت اجتماعی، باشد؟ پاسخ به این پرسش اخیر کل مضمون استراتژی مقاومت سیاسی امروز، در برابر رژیم اسلامی را تعیین می‌کند.

عنصر پاسخ به این مسئله در خود تجربه‌ی تلخ شکست انقلاب ایران نهفته است: تلاش برای ایجاد نهادهای آزاد و خود مختار جامعه‌ی مدنی به مثابه نهادهای ضد- قدرت راه حل این معضل مهم اجتماعی به نظر می‌رسد. این مفهوم از جامعه‌ی مدنی، در تمایز با توصیف هگل یا مارکس، دیگر تنها در برگزیده‌ی عرصه‌ی اقتصادی سامان یافته توسط بازار کار،

سرمایه و محصولات مصرفی نیست، بلکه این گروه‌ها و طبقات محروم اجتماعی هستند که به طور مستقل و خارج از عرصه قدرت دولتی هسته‌ی نهادهای جامعه‌ی مدنی را شکل می‌دهند و از طریق آن بر زندگی اجتماعی و در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی جامعه مستقیماً شرکت می‌کنند. به عبارت دیگر، این هسته‌ی نهادهای به طور واقعی از خلال کانون‌های فرهنگی نویسندگان، مصلحان و دانش‌آموزان و دانشجویان، رسانه‌های خبری مستقل، انجمن‌های آزاد و مستقل میباحه، ابتکارها و اقدامات مدنی برای دفاع از حقوق شهروندان، برای مبارزه علیه مجازات اعدام، علیه مفهوم و پدیده‌ی خودکامه‌ی زندانی سیاسی و عقیدتی، برای حمایت از جنبش‌ها و سازمان‌های مستقل زنان، سازمان‌های صنفی، احزاب سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های مستقل کارگری و سرانجام شرکت و دخالت این نهادها در تصمیمات و تعیین سیاست‌های اقتصادی، نحوه‌ی سازماندهی و تقسیم اجتماعی کار و ... شکل می‌گیرد.

از همین جاست که می‌خواهیم، به ترسیم خطوط عمومی چشم‌انداز سیاسی و استراتژی مقاومت، نیروهای لائیک و آزادی‌خواه چپ، در دوره‌ی حاضر، برسیم.

درحقیقت و با توجه به ملاحظات طرح شده در اینجا می‌توان گفت که همه‌ی نقطه‌ی قدرت رژیم اسلامی حاکم در این هفده سال اخیر، ناشی از ضعف «ما» یا بهتر بگویم، ناشی از فقدان آن نیروی جدی سیاسی جامعه‌ی مدنی است که بتواند بنا به تعریف مقاومت سیاسی همه جانبه‌ای را برای ایجاد و گسترش فضای عمومی جامعه‌ی مدنی، یعنی برای تحقق آزادی‌های سیاسی و از آنجا تأمین عدالت اجتماعی، سازمان ببخشد.

جامعه‌ی ایستاد حوادث بزرگ سیاسی است و همه‌ی نیروهای چپ و آزادی‌خواه باید بکوشند، تا هنوز فرصت هست، با اتکا به تجارب گذشته و مهمتر از همه برای پیشگیری از تکرار فجایع سیاسی در جامعه، از هم اکنون، از اینجا و حالا، جایگاه اجتماعی روشنی در این نبرد رو در رو، برای خود بدست آورند.

نیازها و الزامات کنونی، ناگزیرمان ساخته‌اند که از فرهنگ و زبان سیاسی جدید، روش‌ها و مکانیسم‌های دیگر سازماندهی مبارزه‌ی اعتراضی بهره بجوییم. کوشش برای یافتن یا باز ساختن زبان و معیارهای جدید مبارزاتی پیش از هر چیز انعکاس این واقعیت است که مشکلات و مسائل ایران امروز دچار تغییر و تحولات عمیقی شده، پرسش‌ها و مضامین اجتماعی صراحت بیشتری یافته و داده‌های موجود واکنش سیاسی-فکری دیگری را اقتضا می‌کنند.

چپ و همه‌ی نیروهای لائیک و آزادی‌خواه جامعه، با تشخیص مشکل اجتماعی امروز با ایجاد یک جنبش اجتماعی مقاومت و با تلاش برای متحقق کردن راه حل‌های اجتماعی مشترکاً تعریف شده، می‌توانند از دور تسلسل و فرسایندگی کنونی بیرون آیند.

این جنبش اجتماعی آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی، جایگاه حقیقی-و نه ادعائی- خود را نه از فرای جامعه و براساس طرح‌های خیالی «جامعه‌ی فردا»، بلکه با شرکت در مبارزه‌ی امروز برای گشودن فضای عمومی جامعه‌ی مدنی و از آنجا نشان دادن امکان برگشتن از وضع موجود بست می‌آورد (امروز مستقل از اراده و امیال ما مسیر تحولات و تنش‌های جاری جامعه به طور طبیعی به ایجاد یک وضع بسامان اجتماعی، تمایل نشان می‌دهد).

در این معنا، جنبش اجتماعی چپ جریان انتقادی و هدفمند نیروها و افرادی است که می‌کوشند آگاهانه و داوطلبانه، برای واقعی کردن فضا و گسترده‌ی عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی، بیشترین نیروی تعهد اجتماعی و فردی را بسیج و سازماندهی کنند.

در واقع، این جنبش باید ترجمان یک جامعه‌ی لائیک و آزاد باشد که در آن اصل استدلال و گفت و گو بهره‌جویی از زبان سیاسی متناسب، محترم شمردن آراء افراد و گرایش‌های سیاسی مخالف، به وسیع‌ترین نحو

امکان وقوع می‌یابد. چرا که نمی‌توان در جامعه‌ای که مذهب در هیئت نهادهای دولتی مجاری تنفس «جامعه‌ی مدنی» را برهم فشرده و آن را از امکان پرورش نهادهای مستقل و دموکراتیک محروم ساخته، مدافع آزادی بود بی آنکه اصول و روش‌های دموکراتیک را در خود بیکار سیاسی بکار بست. رعایت خود این اصل و بکارگیری آن زمینه‌ی پیدایش ساختارهای جدید سازماندهی مبارزه‌ی اجتماعی است. روشن‌تر بگوئیم، جنبش اجتماعی چپ محل بروز تمایل‌ها، گرایش‌ها و سایه روشن‌های فکری-سیاسی است که تلاش اجتماعی‌شان نه در قالب‌های ایدئولوژیک و طرح‌های فرضی، که در حدود یک پلاتفرم سیاسی تبلور می‌یابند. افسانه‌ی حزب واحد سیاسی طبقه‌ی کارگر دیگر تنها به جهان گذشته متعلق نیست، اتکاء به چنین باورها و اسالیبی دیگر تنها به منزله‌ی پرتاب شدن در حاشیه‌ی تحولات اجتماعی نیست، چنین درکی از نحوه‌ی شرکت در کارزار اجتماعی پیش شرط احیاء استبداد سیاسی است، حتی اگر بنام سوسیالیسم و پروتاریا صورت بگیرد. باید به تنوعی از ساختارها و احزاب اجتماعی کارگری و چپ امکان تحقق بخشید.

از این نقطه نظر، جنبش اجتماعی چپ انعکاس نیازها و اهداف عمومی جامعه در یک لحظه‌ی تاریخی معین است که نمی‌تواند به این اعتبار، فرای هر ایدئولوژی خاصی نباشد. چرا که جنبش اجتماعی چپ، بنا به تعریف، نه تحمیل یک ایده از بالا به جامعه و محکوم کردن گرایش‌های درونی آن، که بالعکس تسهیل زمینه‌های رشد و پرورش تفاوت‌های موجود در مبارزات اجتماعی روزمره است. وحدت ایدئولوژیک-وحدت کلمه-تنها به منزله‌ی خلع سلاح شدن در برابر وضع موجود و افتادن در دام نتایج سیاسی همین وضع نیست. چنین نگاهی مغایر با نیازهای دوره‌ی فعلی است و نهایتاً به احیاء مکانیسم‌های سرکوب و اقتدار و طرد و انکار غیر خود، می‌انجامد. اتحاد زمانی به زمینه‌ی لازم رشد مبارزه‌ی سیاسی و به نیروی مثبت اجتماعی تبدیل می‌گردد که بر همبستگی و انسجام کوشش نیروها و افراد برای تشخیص مشکلات واقعی و تحقق اهداف معین اجتماعی در لحظه‌ی حاضر استوار باشد و نه بر پذیرش اجباری و بی قید و شرط یک ایدئولوژی از قبل معلوم.

خلاصه بگویم، باید بتوانیم، در چارچوب یک پلاتفرم سیاسی برای ایجاد یک جامعه‌ی آزاد در ایران، برای ریشه کن کردن رژیم فقه‌ها، گرایش اجتماعی چپ آزادی‌خواه ایران را بی‌آفرینیم و از آنجا سوسیالیسم را به زبان واقعی-به زبان زندگی روزمره- از نو تعریف کنیم.

پاورقی

۱- نگاه شود به:

Ervan Abrahamian, Iran Between Two Revolutions, Prinwton 1983, PP. 530 - 531.

۲- نگاه شود به:

M. Fouclaut: " Qu' est - que les Lumieres? ", in Magazine litteraire, N 309, Avril 1993, P. 69.

۳- نگاه شود برای نمونه به: John L. Espodito, The Islamic Threat, Myth or Reality?, Oxford University Press, 1992.

۴- نگاه شود به: Jacques Derrida, Spectres de Marx, Galilée, Paris, 1993, P. 105.

۵- در زمینه‌ی نیروها و طبقات اجتماعی ترکیب در انقلاب ایران و نسبت‌شان با جامعه‌ی مدنی نگاه شود به مطالعاتی جالب فرهاد خسرو خاوری و پل وی:

Le Discours Populaire de la Revolution Iranienne, II vol., Contemporaneite, 1992.

۶- نگاه شود به منبع یاد شده در زیرنویس ۱ و همچنین به دیگر کتاب خوانندگی پروانه ابراهیمیان:

Radical Islam, The Iranian Mojahedin, Published by I. B. Tauris & Co Ltd, 1989, PP. 9 - 81.

همیاری «چین» با جمهوری اسلامی ایران

زهره خیام

کنفرانس زنان سازمان ملل و گرد هم آبی هم زمان سازمان‌های غیردولتی جهان در آستانه‌ی برگزاری است. از قبل محل برگزاری کنفرانس دولتی و مجامع غیردولتی، یکن تعیین شده بود. اما دولت چین که حضور ده‌ها هزار تن از نمایندگان سازمان‌های فمینیست از سراسر جهان را مغایر مصالح خود می‌داند، از مدت‌ها پیش نخست از طریق جداسازی محل کنفرانس دولتی و مجامع غیردولتی سنگ اندازی و مانع تراشی را آغاز کرد، و اینک در تبتانی با برخی از دولت‌های ارتجاعی از قبیل جمهوری اسلامی در صدد آن است که از طریق عدم صدور ویزای ورود به سازمان‌های زنان ایرانی در تبعید از حضور و شرکت آنان در این مجامع معانعت به عمل آورد. خبر شنبه ۲۲ ژوئیه واشنگتن پست حاکی از آن بود که به علت فشارهای سیاسی جمهوری اسلامی درخواست اعتبارنامه تعدادی از سازمان‌های زنان تبعیدی که در صدد بودند جهت تأثیر و نفوذ در سیاست‌های مربوط به کنفرانس دولتی در آن شرکت جویند، رد شده است.

جمهوری اسلامی با این استدلال که این سازمان‌ها دارای خط مشی قهرآمیز بوده و یا از سازمان‌های جنبی سازمان‌های مسلح بوده‌اند (که ظاهراً کتابچه از طرفداران سازمان مجاهدین خلق و یا شورای مقاومت است) سازمان ملل را «قانع» کرده است که حضور این سازمان‌ها را نفی کنند. مستقل از صحت و سقم وابستگی این سازمان‌های زنان به سازمان مجاهدین و یا شورای مقاومت، این امر که جمهوری اسلامی سیاست حذف و سانسور خود را به مجامع بین‌المللی نیز تحمیل کند، خطری جدی است.

دولت چین نیز که با ملاحظات مشابه به همیاری با حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی دست زده است، عملاً ثابت می‌کند که این تلاش و توسل به عقب افتاده‌ترین تاکتیک‌ها و سیاست‌ها برای پیشگیری از بسط و توسعه شرایط آسیب پذیر داخلی و بین‌المللی است.

افکار عمومی جهانی در قبال این نوع سیاست‌های ارتجاعی مسئول است و می‌تواند با ایجاد فشارهای سیاسی همه جانبه اعمال این گونه سیاست‌ها را مانع شود. از نیروهای مترقی اپوزیسیون ایرانی نیز این انتظار می‌رود که با اعلام نظرات اعتراضی خود علیه اقدامات جمهوری اسلامی به سازمان ملل متحد و انتقاد از سیاست‌های نابجای دولت چین اقدام نماید.

شعر، آینه‌ای است در برابر نگاه شاعر که در پس پشت این نگاه، بستر زندگی‌اش گسترده‌ست؛ خوب یا بد، این سه دوره است که جوانی کمال- زندگی او- را به هم می‌پیوندد. نه مثلاً دوره‌یی که عاشق شده‌ست و بعد، دوره‌ی گسست معشوقش پیش آمده است و... نه مثلاً دوره‌یی که به زندان افتاده است و بعد، بدوش مردم از زندان رها شده است و... نه مثلاً دوره‌یی که جنگیده است و بعد، به قدرت سیاسی رسیده است و... نه! این جور دوره بندی‌ها ربطی به زندگی کمال ندارد. خوب یا بد، زندگی‌اش در اعتراض و پرخاش علیه بالا دست و بالا دستی خلاصه شده‌ست (تا پیش از جدانشدنش از مجاهدین، اعتراضش علیه بالا دست است و از آن پس است که علیه موضوع بالا دستی، علیه سلطه بطوریکلی، می‌آشوبد).

درباره‌ی دوره‌ی نخست، هیچ نمی‌توانم بگویم؛ که «چرخشی در آتش» مفقود است- در داخل و خارج از ایران. بی کارنامه‌ی او هم، هیچ نکته‌یی شایسته‌ی گفتن نیست.

دوره‌ی دوم

دوره‌ی تلاقی‌اش با قدرت است. با هم‌آوردان قدرت، فرقی نمی‌کند. آنان که برای نجات شدن یا حفظ نجات می‌جنگند. و در جنگ، تهییج، یکی از ابزارهای روانی‌ست برای پیش راندن سپاه. این تهییج، همواره در ستایش خون و جنون است. «آواز تیز الماس» هم در ستایش جنگ- جنگ مجاهدین برای نجات شدن- در ستایش خون و جنون است. وقتی انسان در کناره‌ی میدان نایستاده باشد، به محض اینکه پا در قلمرو مرکز بگذارد، با هلهله و میاهوی جنگ، جنون‌افزا می‌آید. خاصه اگر سر تسلیم، مرکز نداشته باشد. و خاصه اگر فرهنگش با فرهنگ شیمه و رنگ عرفان سرشته باشد: تقدیس خون و سرک؛ مطلق انگاری ارزش کشتگان (شهیدان)؛ مزاد وری و شیفتگی به راه و مراد.

کمال، شاعر است اما در زیست‌بوم این فرهنگ با سازمانی آمیخته است که موجودیت و هویت خود را در تقویت مداوم این ویژگی‌ها می‌بیند.

در این دوره، زندگی کمال، در سازمان مجاهدین خلاصه می‌شود. و سخنش، تنها بیان نامه‌ی جنگ این سازمان است برسر قدرت. حس خصوصی و شخصی، معنایی ندارد. فرد در جمع حل شده است. حضورش تعهد به جمعی‌ست که با قراردادها و فرامین مزاد، زنده است. پس، سخن از «من»، فرد پرستی و خیانت به جمع و به سازمانی‌ست که سرسپرده و شیدای آن است. به آرمانی‌ست که تجسم آن را در این سازمان و در مزاد آن می‌بیند. به همین دلیل است که تقریباً در همه جای «آواز تیز الماس» - برخلاف بو کتاب بعدی- کمال، از «ما» می‌گوید و هیچ نشانه‌یی از «من» نیست:

.../ زیباتر از همیشه/ با چلچراغ خون خود/ برپام خانه‌هاش بودیم/ [ص ۴۷]؛ / هم از میان مرگ/ بی مرگ/ عبور می‌کنیم/ [ص ۷۱]؛ / ما نام خود را فاش نمی‌کنیم/ [ص ۸۲]؛ / ما/ آموخته‌های خود را/ در جاده‌های نبرد محک می‌زنیم/ [ص ۱۰۵] و...

هنر سفارشی، زمینه‌ها و جلوه‌های گوناگون دارد. می‌تواند نتیجه‌ی تصمیم (سفارش) جمعی باشد که به شاعر یا هر هنرمند دیگر در میانه، ساختن شعر یا سرود یا تابلویی را به مناسبتی وظیفه دهد؛ و هم می‌تواند نتیجه‌ی تلقین‌ها و

فرمان‌های هنرمند به خود باشد- که چنین نباید ساخت و چنان باید ساخت. می‌تواند در دوره‌یی مانند دوره‌ی «آواز تیز الماس»، نوشتن صرفاً برای تقدیس جنگ باشد و جز این، دست و زبان، یک لحظه حتاً به ارزش نیفتد؛ و هم می‌تواند در دوره‌یی دیگر- برای مثال: مانند امروز- هنرمند به خود بگوید (تلقین کند و فرمان دهد) که از شکست نباید گفت زیرا خواننده را مایوس می‌کند؛ توده را به بی‌آزمایی سوق می‌دهد؛ و... در همه حال، انگار ناظری در تمام طول آفرینش اثر، تازیان در دست ایستاده و برحس و برقلم شاعر می‌گوید. در همه حال، سخن در قالب نبایدها و باید‌هاست؛ اما با این تفاوت که اگر در دوره‌ی سفارشات جنگی [از سوی جمع یا مراد یا فرد به خود]، این گونه هنر با هنرمند درمیانه یگانه می‌شود و دست و دلش آن را می‌آفریند، اما در دوره‌های سیاه دیگر می‌تواند نتیجه‌ی بروغی باشد که هنرمند می‌گوید. در خلوت خود بر دیوار شکست انسان له شده‌ی معاصر بگوید اما بخود اجازه‌ی گفتن از شکست و له شدن را ندهد. یعنی: خود را برحس خود رها نکند. اختگی هنر سفارشی، برهر زمینه و با هرچهره، به همین دلیل است.

باری: «آواز تیز الماس»، سخن شاعری‌ست که در جمع حل شده- هویتش هویت آن جمع است- و هرچیزی از حس و حالت‌های زندگی، در برابر آرمان پیروزی سازمانش در جنگ قدرت، رنگ باخته است. دروغ شاعر نیست، که حس خود را در پشت فریاد عمومی جمعی که در آن است، پنهان کرده باشد. حسش فریاد همان جمع، یگانه با جنگ و با اهداف سازمانش است. سازمانی که می‌گوید برای تسخیر مسند آسمخواری، می‌کشیم یا کشته می‌شویم. و این کشتن یا کشته شدن، نماد نفرت در «آواز تیز الماس» است:

/ تنها/ به شلیک یک گلوله/ باید قناعت کرد/ تنها به شلیک یک گلوله/ در گله‌ی سیاه رُخیمان/ [ص ۲۸].../ بردی/ که با خون و خون و خون نشمنان/ می‌بایدش نوشت (ص ۱۸) .

نفرت از جهان طاعونی، اگر برای شاعر، با انساندوستی عمیق هم‌ریشه است، اما برای جنگجویی که جز کوفتن سر حریف بر سنگ، هیچ منظری ندارد، تنها نماد ستایش گلوله و شمشیر است؛ نماد جنگ و نماد خون سالاری‌ست.

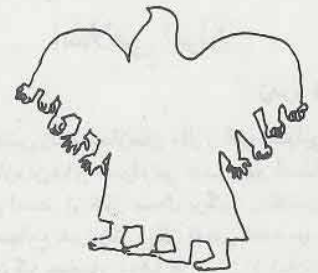
خواهم گفت که این نفرت، در دوره‌ی بعد- در «پیاده» و «در ماه کسی نیست»، چه نماد زندگی سازی دارد و چه بیان شاعرانه‌یی می‌گیرد.

در همین «آواز تیز الماس» هم گاه، و متأسفانه و طبیعتاً به ندرت- رگه‌های شعر کمال، از میان جنگ و جنون قدرت، رنگ خاص خود را نشان می‌دهد و کمال شاعر، از دیگران حل شده در مسخ سازمان مجاهدین، پیدا می‌شود:

/ خشمش/ چنان آثار سرخی/ در زیر پوست چهره/ می‌ترکد/ (ص ۱۲۳) .

و یا: / در چشم‌های حیرت‌ظلمت/ من برطباب آفتاب تاب می‌خورم/ من برطباب آفتاب/ [ص ۲۲] .

این رگه‌های درخشان، در یک‌جا- و متأسفانه در یک‌جا- این کتاب- جمع می‌شوند تا شعر «نختر قالیباف» را بسازند. «نختر قالیباف» نمونه‌ی خوبی‌ست برای تمیز دادن شعر سفارشی از شعر خودچوش و حس شونده. برای دانستن اینکه شاعر آنگاه که حس خود را بی هیچ نظر داشت سفارشی بخواهد بنویسد، چه نتیجه‌یی می‌دهد و آنگاه که سفارش و تعهد تحمیل کرده به



شعر اندیشه ساز

دربیند با شعرهای کمال رفعت صفایی
در سالگرد خاموشی‌اش

شعر کمال را کمتر خوانده‌اند. تقریباً هیچکس از حضور این دریای شگرف، مطلع نیست. بو کتاب تبعیدی‌اش - «در ماه کسی نیست» و «پیاده» - را با هزینه‌ی خود و در حدود ۲۰۰ نسخه چاپ کرد و بست به بست به بوستانش داد. تنها بو شعر او بر همین نشریه چاپ شد، که شگفتی شعرخوانان را به دنبال داشت. قرار است کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، مجموعه‌ی آثار او را منتشر کند. امیدوارم انجام بگیرد تا رخشی شعر کمال، گستردن آغاز کند و جای شایسته‌ی آن در دفتر شعر معاصر ما افتخاری همگانی شود.

مهدی فلاحی

جوانی کمال، در سه دوره طی شده و از هر دوره، کارنامه‌یی‌ست. دوره‌ی نخست: انقلاب ۵۷ و کتاب «چرخشی در آتش» (انتشار: بهار ۵۸). دوره‌ی دوم: شیفتگی‌اش با مجاهدین و کتاب «آواز تیز الماس» (انتشار: فروردین ۶۲). دوره‌ی سوم: شوریدن علیه جهان موجود و هرآنچه بر این تباهی حاکم است؛ و کتاب «در ماه کسی نیست» (پائیز ۶۸) و «پیاده» (پائیز ۷۱).

این، دوره بندی زندگی سیاسی کمال نیست؛ دوره بندی زندگی کمال است. اگر می‌پذیریم که

حسّش را وارد شعرش می‌کند، چه نتیجه‌یی به دست می‌آید:

/ خون، قطره/ قطره/ می‌ریزد/ سرخ و سپید
و بنفش/ خون، قطره/ قطره/ می‌ریزد/ آبی و
نیلی و سبز/ خون، قطره/ قطره/ می‌ریزد/ جلگه
به زیر پای اسب/ خون، قطره/ قطره/ می‌ریزد/ /
اسب در زیر پای شاه/ خون، قطره/ قطره/
می‌ریزد/ تاج زمره بر زلف شاه/ خون، قطره/
قطره/ می‌ریزد/ آفاق بر تاج شاه/ خون، قطره/
قطره/ می‌ریزد/ تیر و کمان در دست شاه/ خون،
قطره/ قطره/ می‌ریزد/ تیردرچله‌ی کمان/ خون،
قطره/ قطره/ می‌ریزد/ قالی دستپاف آماده است
و/ - دختر قالی‌باف/ مرده‌ست/ (ص ۱۵ و ۱۶)

یک شعر کامل، با ساختمان و حس و تصاویر
یکدست؛ و تأثیر بی‌تردید. این شعر، با کلمه‌ی
«مرده‌ست»، تمام می‌شود؛ اما شاعر نمی‌تواند
سفارش تحمیل شده به حس خود را به شعر تحمیل
نکند. حتماً نتیجه‌یی از بیان این حس ناب باید
بگیرد. و این نتیجه هم، طبیعتاً، از هدفی باید گرفته
شود که از هرشماری درجنگ می‌باید گرفت: اگر
نگویم که ستمکش برخواهد خواست و دمار از
روزگار ستمگر درخواهد آورد، صدایم ناله‌یی بیش
نیست. باید مشت گره کرده را نشان داد، نه صرفاً
جان له شده در چنگال ستم را. اگر روند بافتن قالی
را درشماری زیبا، تا همزمانی تمام شدن خون دختر
قالیباف (مرگ او) و آماده شدن قالی، می‌نویسم،
اما نقطه‌ی پایان را نباید در اینجا بگذارم. این فقط
بیان نومی‌ست. باید امید را هم نوشت...
با همه‌ی این بایدها و نبایدهاست که کمال
اضافه می‌کند:

خون/ سرخ سرخ سرخ/ می‌ریزد/ برنو در
دست دختر قالیباف/ خون، سبز سبز سبز/
می‌ریزد/ تاج گیاه رهایی/ برزف رهای دختر
قالی‌باف/

پیداست که این بند آخر، تنها ساختمان شعر را
خراب کرده است: نتیجه‌ی طبیعی تحمیل سفارش و
فرمان برشعر.

غلامحسین ساعدی در جایی نوشته بود: برای
جنگ با زشتی و نابود کردن آن، باید زشتی را
خوب نشان داد (نقل از حافظه). این درک یک
هنرمند است از یکی از مهمترین کارکردهای هنر
درجهان زشت و نفرت‌انگیزی که هست. و این درک
اگر بود، شعر «دختر قالیباف» در همان کلمه‌ی
«مرده‌ست» تمام می‌شد. نیازی به بیشترگفتن
نیست. اگر این زشتی، خوب نمایان شود و تأثیر
پی‌واسطه و تکان دهنده برخوردارند بگذارد،
سطرهای بعد را تأثیر گیرنده خود خواهد نوشت.
این زشتی را چنان بگشای، که دیگر هیچکس
نتواند از کنار آن بی‌تفاوت بگذرد. شوربختی و
له‌شدگی جان انسان را در دنیایی که شوربختی و
له‌شدگی، عادت شده است، چنان بگویی و چنان
نقش بزنی که چشمها را خیره کند و هر انسانی را
به اندیشیدن درباره‌ی خود و جهان خود وادارد.
اگر چنین شود، تا زیبا شدن جهان، فاصله‌یی
نیست. اما تا شاعر نشوی، نمی‌توانی به این درک
از نقش هنر برسی.

دوره‌ی سوم

و کمال، با رهاکردن خویش از سطره‌ی زندگی
سفارشی و پشت کردن به جنگ قدرت قدرتمداران
است که شاعر می‌شود و حس رهای خود را باز
می‌یابد. به دنبال جدا شدنش از مجاهدین است که

به پشت سر نگاه می‌کند و با اندوه می‌گوید:

/ اندک اندک/ باید بفهمم/ گاهی چه دیر
معلومان می‌شود/ که ماهی‌ها/ در جشن روز
صیاد رقصیده‌اند/ نه در بزرگداشت روز رهایی
خویش/ (ص ۲۴ «درماه کسی نیست»)

و با فهمیدن این حقیقت است که می‌گوید:

/.../ اگر مرده باشم حتّاً/ از زیر پشته‌ای خاک/
نفرتم را به سوی اقتدار سود و کلاه خود/ پرتاب
می‌کنم/ زیرا/ تا شاعری شاعر شود/ خون هزار
کشت و کار/ درچوب و سنگ و پولاد/ تاراج
می‌شود/ تا شاعری شاعر شود/ هزار پرده
می‌میرد/ پس/ من هزاربار/ از یک تعهد غمناک
بیشترم/ (ص ۴۷ و ۴۸ «درماه کسی نیست»)

از این تعهد غمناک در دوره‌ی پیش، اینک اگرچه
اندوهی به جا مانده است، اما شاعر شدن کمال نیز
هست. شاعر شدنی که برای کمال، همانقدر عزیز
است که دوست داشتن هم‌زمان سابقش و
قربانیانی که با آنان دوره‌یی را به سر برده بود. و
با چه اندوه و افسوس در سخن با آنان- که
«شعرهای من» خطابشان می‌کند- از شاعرشدن
می‌گوید:

/ چرا مرگ نمی‌فهمد/ که من لب‌های شما
را/ از نیشکرها آورده بودم؟/ چرا مرگ نمی‌فهمد/
که من پیشانی شما را/ از خورشید/
برداشته بودم؟/ چرا مرگ نمی‌فهمد/ که من شما
را دوست می‌داشتم؟/.../ شعرهای من/ شاعر
هنوز هست/ زیرا/ شاعر دری‌ست/ که تا
آخرین غروب جهان/ بازست/ اما/ نشد/ نشد/
تماشا کنید/ [ص ۲۷ «درماه کسی نیست»]

این افسوس دریایی کمال است که در سخن
با یاران از دست رفته در سازمان مشترکشان
می‌گوید: که کشته شدید و نشد که شعرهای مرا
تماشا کنید. نشد که شاعرشدن را ببینید. جدا
شدن از آن سازمان، نه برای وانهادن شما بود. من
شما را دوست می‌داشتم. و امروز هم شما
شعرهای منید. اما نشد که شاعر را تماشا کنید.

«درماه کسی نیست» گفتگو با یاران گذشته‌اش
است. آنانی که به صداقتشان ایمان داشت و
همچون گذشته‌ی خود می‌دیدشان که در آینه‌ی
صداقتشان می‌بودند و می‌چنگند و به خاک می‌افتند.
سخنش با آنان است به همراه زهرخندی به رهبران
جنگ قدرت و رؤیاپردازان ولتخواه:

/ برای ازبین بردن خاشاک/ چقدر زلال بودید/
و چقدر تنها!/ تنها/ چون نقش پروانه‌ای به دیوار
کوچه‌ی گمنام/ که مات می‌شود/ در زیر کج
نوشته‌ی بوساقر مگار/

با کتاب «درماه کسی نیست»، بی‌تردید، دوره‌ی
درخشان شاعری کمال آغاز می‌شود؛ هرچند-
بطورطبیعی- هنوز ریسمانی او را به گذشته متصل
می‌کند. هرچا سخن از دروغ و نفرت می‌آورد،
رهبری سازمان دیروز خود را همسنگ رهبران رژیم
اسلامی نشانه می‌رود و با پرخاش به آن، برخون
رفته‌ی یارانش بر بستر ایمان به این دروغ،
می‌گوید:

/ نزدیکتر اگر بودم/ دست فرا می‌کردم/ تا
آخرین آوازتان را/ همچون ستاره‌ای/ درفضا نگاه
دارم/ نزدیکتر اگر بودم/ از نزدیک/ شما را
گریه می‌کردم/.../ می‌فهمم/ از قحطی مسلط بود/
که ما ملخ خوردیم/ (ص ۴۳ و ۴۵)

و با یاد آوری این «ملخ خوردن» است که
برسر رشته‌های متصل به گذشته‌اش فریاد می‌زند:
/ رهایم کنید!/ رهایم کنید!/ تا در دریای
خویش شنا بیاموزم/ (ص ۴۵)

در دوره‌ی «درماه کسی نیست»، کمال می‌داند که
هنوز تمامی جانانش در دریای بیکران خویشتن رها
نشده است. می‌داند که آن رود گل‌آلود، گاه
سورتاپای هستی اکنونی او را دربر می‌گیرد و
ناگزیرش می‌کند که برای رهایی کامل خود،
درجدال با خیال شود. این، گریزناپذیر است؛ اما
سوی دیگر آن، رهایی‌ست. شادی‌ست:

/ شادم که می‌بینم/ این بار/ سراب/ آن
بورها نیست/ این بار سراب درقفا‌ی ماست/ در
زیر تشنگی‌های پیر و مجرد/ (ص ۴۱)

این تصویر ناب مقایسه‌ی دوره‌ی بودن در
سازمان مجاهدین، با دوره‌ی رهایی آگاهانه از آن
خرافه است. و با این خرافه ستیزی‌ست که به
صراحت می‌رسد:

/ نه/ من که برهنه‌ام/ چرا دروغ بگویم؟/.../
من به جز یک فصل/ تمام فصل‌هایم را دوست
دارم/ [ص ۲۷]

و بلافاصله ادامه می‌دهد:

/ شادم که در پایتخت مذهب و مرگ/ حیات
شما را/ با نارنجک و سیانور/ می‌نویسم/ و دلگرم
از خویش/ زیرا/ ستایش بی‌مضایقه را به ابلهی
نوشاندم/ که در دگرذیسی بی‌مقدار/ تیغ
برشمرم مشترک نهاد و/ به فتوای تردید ناپذیر
تکامل مبدل شد/ (ص ۲۸)

و این بازگشت مدام و ناگزیر به گذشته، حضور
سنگین و طبیعی گذشته در امروز کمال است:

هنوز/ در بیابان‌های زلزله می‌بوم/ و ساختمان
رؤیاهایم را بروش می‌برم/ (ص ۲۹)

و در این بردوش بردن ساختمان رؤیاهاست، که
از تجربه‌اش می‌گوید:

/ این ناخداایان که نقابی از عطرش به رخ
دارند/ حتّاً/ در قلب دریا نیز ساحل نشینند/
بیده‌ام/.../ این ناخداایان که درخویش پهلو
گرفته‌اند/ نادانی شناور این روزگار تاریکند/
(ص ۲۳)

و در زیر چتر فریب و خرافه‌ی این ناخداایان،
عاشقان را چگونه دیده است؟

/ موج‌ها را ورق می‌زنم/ من این دریا را مرور
می‌کنم/.../ تکرار می‌کنم/ هیچ عاشقی به ساحل
نیامده است/ (ص ۲۲)

اینان عاشقانی‌اند که کمال هم از آنان بود.
عطشانک آزادی و خوشکامی همه‌ی افتادگان و له
شدگان. کمال، به گوهر، شاعر بود و پس:
نمی‌توانست عطشی چنین نداشته باشد. خود اما
به شاعرانه‌ترین بیان می‌گوید که آن عطش، دشمنی
پنهان بود. زیرا: با پاره سنگی به کف/ به
سنگسار رؤیای زیبای خود رفتم/ (ص ۲۷)

باری؛ بخش‌هایی از کتاب «درماه کسی
نیست»، به تمامی، شعر خطابی پرخاشگر علیه
رهبری مجاهدین و دستگاه سلطه و خرافه و جهل،
و سوء استفاده از عشق‌های زلال عاشقان
رهایی‌ست؛ و درواقع، تعیین تکلیف شاعر است با
خود و با گذشته‌ی خود. و در این تعیین تکلیف است
که می‌گوید: من این جهان را/ باید/ نویاره
بخوانم/ (ص ۲۹)

اگرخواهیم قطعه قطعه برکتب «درماه کسی
نیست» نگاه نکنیم، درکل، از آغاز به پایان، چنین
است: حضور تبعیدی شاعر، بازگشت به مهم‌ترین
پاره- یا به قول خودش: فصل زندگی گذشته‌اش،
اعلام تعیین تکلیف قطعی با آن. این دو بخش آخر
را، بیش و کم، حس کردیم. درپخش نخست-

حضور تبعیدی شاعر- اما شعرناب، بیش از بخش‌های دیگر است. شاید به خاطر آنکه بی تابی هنوز گذشته در او، و پرخاشگری گریز ناپذیرش به رهبری سازمانی که بر او فریاد می‌زند: / در تو / برج توهم نوری نادانی است / باعث شده که گاه، کلام از شعر دور شود و رنگ آشکار خطابه بگیرد. اما شعرناب، حتا در همین دو بخش متأخر کتاب، چندان چشمگیر است که بخش‌های روایی و خطابی کمتر بهره‌مند از نابی شعر را به راحتی تحت الشعاع قرار می‌دهد و کنار می‌زند. مقایسه کنید: آنجا که شعر، خطابه می‌شود و حالت صدور بیان نامه را می‌گیرد:

/ قدرت / یا مثل رؤیا و نان و خاک / به تساوی مستقیم می‌شود / و یا غبار می‌شود / (ص ۵۷) .
و همین حس و همین حرف، وقتی که شعر می‌شود، در همین کتاب: / بر فراز برج / آسمان / زیباتر نیست / و ستارگان / بسیارتر نمی‌شوند / ... / بنگر که باد / آرام آرام / ارتفاع پلکان‌ها را می‌چوید / ... (ص ۵۴) .

این قطعه‌های ناب، نشان توانایی شگفت شاعری است که این نوره را باید سرکند تا از آن رها شود. تا بتواند سرانجام در قطعه‌های پایانی کتاب، نفرت خویش را با مشت‌های کلمات، به سمت «برج توهم» پرتاب کند:

/ بی تو / من / شاعر خواهم بود / تو اما بی من / پاسبان اقتدار تاریخ خویش / (ص ۵۷) .

«درماه کسی نیست»، نخستین کتاب تبعیدی کمال است؛ و چنان که اشاره کردم، در بخش نخست آن- بخشی که اساساً به هوای تبعید مربوط می‌شود- شعرناب، فراوان می‌توان خواند. کتاب، خطاب به مردم ایران شروع می‌شود: «من با شما معاصریم». می‌ترسد که نپذیرندش، یا شاید برای خودش هنوز پذیرا نیست. نمی‌خواسته از میان‌نشان خارج شود و حال، با تمنایی درصدا می‌گوید:

/ من با شما معاصریم که دوستتان دارم / ... / من با شما معاصریم / که در آخرین غروب برف ریز / با چهره‌ی مبدل / آوازهای کوهستانی ما را / تا مرز بدرقه کردید / ... / چقدر نورم / پرنده در تنهایی / به سایه‌ی پرنده بدل می‌شود / چقدر نورم / (ص ۹) .

و تبعید را چنین می‌سراید:
/ چه شد؟ / چه شد که شهر درمن بیابان شد؟ / (ص ۹) .

ویرانی را هنوز نمی‌پذیرد و می‌سراید:
/ درگردش زمین / پشت تمام روده‌ها و کوهها / من آتشم /

اما بلافاصله ادامه می‌دهد:
/ اما امروز / روز بزرگداشت سرمای تبعید است / (ص ۸) .

همین حس لوگانه‌ی در تبعید بودن، و نپذیرفتن واقعیت تبعید است که موجب می‌شود تا بسراید:

/ نه! / هزار بار اگر این خانه ویران شود / من / چه نشین و بیابانگرد نخواهم شد / (ص ۲۳) .

سه سالی باید می‌گذشت- از «درماه کسی نیست» تا «پیاده»- تا شاعر واقعیت تبعید را دریابد و در کتاب «پیاده» برسر آدمخواران حکومت اسلامی فریاد بزند:

/ کم شوید! / من اگر به بیابان بدل شوم / شهروند شما نخواهم شد / (ص ۲۲ «پیاده»)

دیگر می‌پذیرد که تبعیدش ممکن است ادامه یابد. آوارگی چنان یگانه‌اش شود که خود به بیابان

بدل شود. با این قطعه، حقیقت دیگری را هم می‌خواهد بگوید: من شهروند جمهوری اسلامی نخواهم شد، حتا اگر به بیابان بدل شوم. این، شاعرانه‌ترین بیانی است که یک تبعیدی در برابر پذیرش شهروندی جمهوری اسلامی دارد. تأکیدی است عمیق بر نپسوستنش به جامعه‌ی شهروندان جمهوری اسلامی. زیرا: / نفرت / جاده‌ای است / که کام به کام ساخته می‌شود / این بیان تازه‌ی کمال از نفرت است که بلافاصله این قطعه را برپی دارد:

/ آه / تا پهلوی نگیرم / برسنگ شما نمی‌کنم / فصل شکار چه طولانی است! / (ص ۲۲ «پیاده»)

این، تفاوت شعر است با شعار در بیان نفرت. این تفاوت حس و نگاه کمال مسخ مجاهدین است با کمال شاعر. این تفاوت «آواز تیز الماس» است با «درماه کسی نیست» و «پیاده».

پیاده

«پیاده» شعر شگفت‌انگیز کمال است- آخرین کار او: افسوس- که هرچه نوره‌اش می‌کشد، باز سیراب نمی‌شود. این، نه تنها از تکامل زبان و تکنیک در کار اوست، که از پختگی نگاهش به جهان و درکش از آن نیز هست. در کتاب «درماه کسی نیست» گفته بود: / من این جهان را / باید / دوباره بخوانم / . و اینک در نخستین سطر «پیاده» می‌گوید که دارد این جهان را دوباره می‌خواند:

با تمام باران‌های نینیا چهره‌ام را می‌شویم / دست بر تمام اشیاء می‌سایم /

و چنین است که پاسخ برخی از پرسش‌های خود را که در کتاب «درماه کسی نیست» نوشته بود، در این کتاب می‌نویسد. در «ماه کسی نیست» می‌پرسید: / ما را چه کس فرود آورد؟ / (ص ۱۲) / بر خاک خود دیگر چرا نمی‌توان جنگید؟ / (ص ۱۱) / چه شد؟ / چه شد که من / مدام / هجوم ملخ‌ها را به یاد می‌آورم؟ / (ص ۱۰) / چه شد؟ / چه شد که من / آوارگی / را / رساتر از «قرار» / تلفظ می‌کنم؟ / چه شد؟ / چه شد که شهر در من بیابان شد؟ / ... / در کتاب «پیاده» یگانه، پاسخ همه‌ی این چراها و چه شد‌ها را می‌دهد:

/ اگر تنها زمین بود / و هیچ کشوری نبود / من اکنون ناگزیر نبودم / تا درختهای کودکی را / از پشت مرزها بشنوم / (ص ۶) .

و نیز:
/ من که از شناسایی جانوران وحشی باز می‌آیم / می‌دانم: هیچ نواتی اهلی نمی‌شود / هیچ نواتی / هیچگاه / و / هیچگاه / (ص ۱۴) .

و نیز:
/ اگر باشم / و خانه‌ام در شکاف درختی باشد / یا اگر نباشم / و خانه‌ام در اشکهای شما باشد / از اکنون / تا پایان خلقت و خاک / در رقص میلاد هیچ نواتی / پرواز نخواهم کرد / . از نردبان فتنه / جز سنگ مرگ / چه پرتاب می‌شود؟ / (ص ۴۲) .

این درک شاعر است از جهان، که تا به پختگی تن زدن مطلق از پذیرش هر مرز و هر نواتی نرسد، نمی‌تواند در حس ناب انسان و ستایش از شگوه انسان، غرق شود. تا به این پختگی نرسد، نمی‌تواند نگاه جهان‌بین داشته باشد. و انسان را- در هرکجای خاک- له شده در چنگ قدرتمداری ببیند که عظمت حضورش در «باز زانی حریق‌ها و هراس‌ها و هنجارهای منقرض» می‌سوزد برای

«تفکیک خاک‌ها و تقسیم خانواده‌ها / تغییر نقش سکه‌ها و میلاد مرزها» / (ص ۵۹) . و با این نگاه و این درک است که می‌گوید:

/ بیابان‌ها / فقط شهرها و نوات‌ها را از هم تفکیک می‌کنند / فقط / پرچم‌ها / و نقش سکه‌ها را / درد / اما / روهی ست جهانی / با آستانه‌ی پیدا / و / پایانه‌ی نهان / (ص ۲۴) .

دیگر، صرفاً نگاه به تنگنای مرزهای یک کشور، و به سرنوشت بخش کوچکی از انسان معاصر در این تنگنا نیست: نگاه عمیق است به پهنه‌ی سراسر خاک، و برآشفتنگی ست از انفراد انسانها در این چرخه‌ی حریق‌ها و هراس‌ها. دیگر صرفاً نگران هم‌زمان سابق خود، یا صرفاً نگران هم‌وطنان خود نیست: نگران سرنوشت انسان جهانی است: انسان در جهانی که دیگر حتا پهنایش نمی‌بیند:

/ من پیراهن خودم را / در ابتدای زمین / به طناب آفتاب آویخته‌ام / و پیراهن کودکم را / در انتهای زمین / جهان پهنای نیست / از هم چرا فرار می‌کنیم؟ / (ص ۱۵) .

این قطعه، به دنبال دریافتی می‌آید که خود اینگونه بیانش می‌کند:

/ نخستین بار در چهره‌ی جهانگردانی که به کاشی‌های آبی شیراز خیره می‌شدند / دریافتم: / که جهان از زادگاه من پهناتر است / (ص ۵) .

این یگانه شدن با انسان جهانی و نفرت از دورکنندگان انسانها از هم- باز زایان حریق‌ها و هراس‌ها و هنجارهای منقرض در هرکجای زمین- است که به کمال، یکسره نگاه شاعرانه به تمامی پیرامونش می‌دهد. با همه‌ی جهان‌یگانه می‌شود: به همه‌ی اشیاء جان می‌دهد و با واژه واژه‌ی چاندارش نقش هرکدام را می‌سراید: گلوله‌ها که نمی‌دانند: / مقتول شاعر است یا سنگ و کرگدن / ... / شادی‌های کم کرده راه، که آشفته می‌رسند / جرعه‌ای می‌نوشند / و می‌روند / پلکانهایی که چشمان خسته را به برج بود می‌برند / ...

دیگر نفرت کمال و خشم او، نفرت و خشم پیشین نیست- که واکنش جنگجویی باشد که بر بستر خون و جنون پیش می‌رود. خشمش، دیگر می‌شود و بیان خشم و نفرتش، دیگر. با خشم کور اینگونه برخورد می‌کند:

/ خشمی که شلاق به کف زاده می‌شود / تا زندگی را کبود و سرد به خانه‌ی عزرائیل هدایت کند / (ص ۵۵) .

دیگر از مرگ منتظر است:
/ سالهای مرگ / کم شوید! / (ص ۱۳) . / من از مرگ بیزارم / (ص ۹) .

ستایش خون و مرگ سالاری، جای به بیزاری از خشم کور و از مرگ می‌دهد. یعنی: نفرتش دیگر صرفاً از مرگ آوران و قدرتمداران نیست: صرفاً از بالادستی‌ها نیست: از خود مرگ است، از پدیده‌ی بالادستی‌ست: از «قدرت» است:

/ نفرین به «قدرت» / از آغاز / تا هنوز / همیشه / (ص ۴۶) .

پرنده و مرگ

دو عنصر پرنده و مرگ، در شعرهای کمال، جاری‌ترین عناصرند. تا کیدم بر این دو نکته از این جهت است که: انسان معاصر، تا چشم می‌بندد که خود را از هیاهوی زندگی روزمره برهاند، قویترین صداهایی که گوشش را می‌نبارد، فریاد وحشت و ضجه‌ی فقر و هیاهوی جنگ و وحشیگری و کشتار

است. حضور سنگین مرگ، مرگ انسان و مرگ انسانیت، مدام است. درعین حال، همین انسان می‌کوشد با چشمان کم سو به پرنده‌ی آرزوهایش نگاه کند، هرچند که مدام نورت می‌شود. می‌کوشد نگاه از این پرنده برنگیرد و بی پلک برهم زدن، خود را به جای آن پرنده خیال کند. و آنگاه که تندترین رنگ حس‌های گوناگون- این دورنگ- در جان شاعر خلاصه می‌شود، به ناگزیر و نا خود آگاه، به دو عنصر اصلی شعرش شکل می‌دهد. دره پیاده « همچون درماه کسی نیست » حضور مرگ را می‌بینیم: / مرگ/ اگر سایه باشد/ یا نباشد/ بر بال می‌نشیند/ نه بر دل/ (ص ۴۲): / امسال در کار کالبد شکافی اخبار مرگ/ از پارسال بسی تواناتم/ [ص ۴۸]: / ما طفره می‌رویم و/ مرگ صریح است/ (ص ۵۱): و...

و پرنده: جز آنکه تمام شعر بلند « اشیاء شکسته » در کتاب « پیاده » سرایش نگاه یک پرنده است در قفس، یا به بیان کمال: « طرز نگاه مرغ از آینه‌ی قفس »، و جز آنکه تمام شعر « کبوترخانه » - در همان کتاب - توصیف جهان شاعر است و تشبیه آن به کبوترخانه: در هر کجا که از انسان می‌گوید، واژه‌ی پرنده را به کار می‌گیرد: / هر روز یکی شکار می‌شود/ و کلهکشان‌ی از پر/ بر هوش و حواس سوگوار ما می‌ریزد/ (ص ۴۱)

/ از ما بودند/ و مثل آب خوردن پرنده/ زیبا بودند/ (ص ۲۶)

/ یکی شکار می‌شود/ یکی می‌گریزد/ و من/ می‌بینم که از تمام عمر/ صندوقچه‌ای دارم/ لبالب از پر خونین/ (ص ۱۶)

این طرز بیان اما نه برای خاطره گویی محض و سوگوری در خاطره هاست. برای بیان ارزشی است که بر زیبایی‌ها و بر زیبایی انسان نام می‌گذارد. برای هستی رنگینی است که شاعر، در گرد باد و سیاهی، امیوارش است:

/ می‌دانم / هر چیزی با باد خواهد رفت/ مگر پرهای تو/ و بوسه‌های من/ مگر بوسه‌های تو/ و پرهای من/ دیوانگی ست/ اما/ در عاقل‌ترین دقایق خویش/ فکر می‌کنم/ که پر به پرنده تبدیل می‌شود/ (ص ۱۷)

شعرکمال، شعری نیست که از خوانندش احساس لذت دست دهد. شعری نیست که آهنگش بر گوش، فریبا باشد و محتوایش رنگهای خیال‌انگیز را چنان توصیف کند که حتا درنیافتن معنایش چیزی از لذت خواندن آن نکاهد. هستند بسیاری از شعرهای ناب و زیبا که چنینند. باری، اما شعرکمال، شعری است که خواننده را به فکر وامی‌دارد: اندیشیدن به جزئی‌ترین رفتار تا سرنوشت کل انسان معاصر. شعر اندیشه ساز است. و چنان صمیمی که شاید خواندن و بازخواندن آنهاست که نمی‌گذارد از کنار مرگش عبور کند. از آن حادثه‌ی تلخ ابدی، که در گذار از دقایق زندگی روزمره‌ام، بارها در برابر خاطره‌ی سنگ مزارش متوقف می‌کند. مرگ نوست، فهمیدنی نیست: هرچند که خود گفته باشد: من مرگ را نمی‌فهمم/ اما/ پایان جاده را نمی‌فهمم./ و هرچند که سروده باشد:

من اگر کوزن باشم یا نباشم

سرانجام

از این درخت‌ها

یکی درخت فرجام خواهد بود

بهتر که شاخ بر زمین نسایم و

تیز

بگذرم

از عمر نیم‌دایره‌ای را گذشته‌ام

ماه کامل می‌شود

و من می‌میرم.

(از کتاب « پیاده »)

اما درخت فرجام، کدامین است؟ ماه که هنوز کامل نشده است...

می‌خواهد به شیوه‌ای حرفه‌ای به حیات خود ادامه دهد، به ویژه اگر از حمایت‌های مالی دیگر خبری نباشد. این امر لزوماً تأیید کننده یا رد کننده‌ی ارزش هنری آن نیست، تعیین کننده تنها و تنها کیفیت کار است. اینگونه است که اوژن یونسکو با نمایش‌هایی که گاه در هر اجرا تنها یک بیننده داشته‌اند و آن هم زئش بوده است، فصلی نوین در تئاتر معاصر جهان می‌گشاید؛ همان نمایش‌ها بعدها صحنه‌های تئاتر مدرن جهان را تسخیر می‌کند. و در کنار آن چارلی را هم در سینما داریم که از همان نخست، بی‌آنکه در کلیشه‌ها و معیارهای تجاری جا بگیرد، با نگاهی سخت انتقادی عمیق‌ترین و آرمانی‌ترین مفاهیم را به تماشاگر خود منتقل می‌کند و او را در فراسوی مرزهای فرهنگی و تاریخی با کیفیتی بی‌نوع‌آمیز در چهارسوی جهان از ته دل می‌خنداند و سرگرم می‌کند؛ و طبیعی است که آثارش در زمان خود موفقیت مالی کم نظیری را هم به دنبال داشته‌اند.

و می‌دانیم که تئاتر نیز از آغاز پیدایش در همان نطفه‌های آئینی خود سرگرم کننده و سرآورنده بوده و به قول برشت « کار و کسب تئاتر مانند دیگر هنرها، هم از ابتدا سرگرم کردن مردم و لذت بخشیدن به آنها بوده است. همین کار و کسب به تئاتر شرف و اعتبار ویژه‌ی آن را بخشیده است. تئاتر نیازمند هیچ کارت شناسایی دیگری جز لذت بخشیدن نیست، این یکی را اما برآستی حتماً لازم دارد. به هیچ روی نمی‌توان به تئاتر، مثلاً با تبدیل کردنش به بازار اخلاقیات، تعالی بخشید، باید بیشتر تلاش کرد که اتفاقاً با این کار تنزل پیدا نکند، چیزی که فوری روی خواهد داد، اگر که تئاتر بار اخلاقی را با لذت، آنهم لذت حراس، همراه نکند- این امر (لذت) البته تنها می‌تواند به سود بار اخلاقی باشد. حتی آموزش نیز نباید جزء ضروری تئاتر شمرده شود. به هر رو هیچ چیزی سودمندتر از این نیست که انسان سرشار از لذت به حرکت آید، به لحاظ روحی یا جسمی. تئاتر باید بنابراین مجاز باشد که [به عنوان مقوله‌ای] کاملاً زائد باقی بماند، این برآستی بدین معناست که انسان هم برای همین چیزهای زائد زندگی می‌کند. کمتر از هر چیز دیگر لذت‌ها نیاز به دفاع دارند. »^۱

بدیهی است که منظور برشت از لذت و سرگرمی تنها خنداندن تماشاگر نیست. با تعبیر او تراژدی‌های سنگین یونانی که در پی پالایش روحی (تلذذ روحی تماشاگر) بوده است، از همین مقوله‌ی سرگرم کننده به شمار می‌رود. پس هر تئاتر خوبی از هرگونه و دسته‌ای که باشد لزوماً در نوع خود تأثیری جذاب و لذت‌بخش بر تماشاگر به جا خواهد گذاشت. بنابراین اگر ایرادی دره بوی خوش عشق^۲ باشد، بی‌شک در این نخواهد بود که این نمایش درپی سرگرم کردن تماشاگر است. برای این کار هوشنگ توزیع هیچ نیازی به توجه و دفاع که ندارد هیچ، بلکه اگر خلاقانه و بی‌کم و کاست درپی این امر باشد، کارت شناسایی معتبری هم برای خود صادر کرده است. اما آیا چنین است؟ ببینیم نمایش چه می‌گوید:

زن و شوهری ایرانی، مهاجر، در لس آنجلس در آستانه‌ی طلاق هستند. البته توزیع از پیش در عنوان نمایش روی واژه‌ی طلاق را خط زده است و خیال تماشاگر خود را، حتی محافظه‌کارترین آن را، راحت کرده است که همه چیز به خوبی و خوشی خواهد گذشت و جای نگرانی و دغدغه‌ای نیست. زن ظاهراً از طبقه‌ی بالاتر و اشرافی است و مرد اهل جنوب شهر تهران و به اصطلاح « بچه‌ی

بوی خوش عشق و برخی حرف‌های نا گفته

هایده ترابی

« بوی خوش عشق » اثر هوشنگ توزیع در نهم آوریل ۹۵ در فرانکفورت به روی صحنه آمد. این نمایش بنا بر اقوال و نوشته‌ها تا کنون بیش از سیصد بار اجرا شده و حدود صد هزار تماشاگر داشته است. طبیعی است که تنها ذکر همین ارقام حتی آدم‌های مرددی چون مرا نیز به حد کافی کنجکاو می‌کند و به سالن نمایش می‌کشاند. و پیداست که امکانات و نفوذ تبلیغاتی گروه نمایش توزیع در بین ایرانیان بسیار وسیع و موثر بوده است.

اما تا چه حد ارزش‌های هنری در توفیق این نمایش نقش داشته‌اند؟ آیا این موفقیت بدون تماشاگر آسان‌گیر و ارزان پسند اصلاً امکان پذیر می‌بود؟

با زمینه‌ای که آگهی و نوع تبلیغ نمایش خود بدست می‌دهد، به راحتی قابل تشخیص است که « بوی خوش عشق » باری تجاری دارد و به دنبال آن در پی ارضاء جمعیت میلیونی مهاجر ایرانی است. جمعیتی که در آن بهترین کتاب‌ها به ندرت با تیراژی بیش از ۵۰۰ جلد نفوذ می‌کند. به هر رو این نمایش توانسته است توجه بخش وسیعی از ایرانیان مهاجر را به خود معطوف کند و (به تعبیری از گفته‌ی خود هوشنگ توزیع) به رقابت با کنسرت‌های ایرانی چون اندی و کورس بپردازد. و اما رونق گیشبه، در دنیای بازار سرشت امروز، امر مطلوب هرگونه تئاتری است که

دروازه بولاب، است که در نیمه راه مهندس شدن مانده است. و به تبع همین اختلاف هرچه زن سخت گیر و فیس و افاده‌ای است و ادا و اطوار دارد، مرد به عکس ساده و خاکی و به اصطلاح خودش «اهل حال» است، و این اساس کشمکش‌های فکاهی نمایش را می‌سازد. همانطور که انتظار می‌رود، درست سر بزنگاه، یعنی زمانی که زن می‌خواهد مرد را از خانه بیرون کند، دایی جان پیر و مریض از ایران می‌رسد و دیگر از پیش روشن است که نمایش به چه منوال خواهد گذشت. دایی جان، این «منجی» کانون گرم خانواده، یا به عبارت دیگر جوشکار زن و شوهرهای درحال طلاق، در بازی داریوش ایران‌نژاد با حرکات و صدایی بسیار تصنعی چون آدمی درحال موت که دارد نفس‌های آخرش را می‌کشد تصویر می‌شود. او با پند و اندرزهای حکیمانه و با نمایش صفای دل خود درواقع به جبهه‌ی شوهر می‌شتابد و عاقبت زن را سر عقل می‌آورد که قدر شوهر شریف، غیرتی و لوطی مسلک خود را بدانند. مرد هم قول می‌دهد که با همه‌ی تنبلی بجهی خوب و تمیزی شود و درس مهندسی‌اش را تمام کند. زن هم در آخر قورمه سبزی‌اش را می‌پزد و دست از ناز و ادا برمی‌دارد و با این کار قند توی دل شوهرش آب می‌کند؛ آن شوهر «بوگنوی» پیشین ناگهان ارج و منزلت پیدا می‌کند به طوری که باید امضایش چون گابریل کارسیا مارکز پای اعلامیه‌ی حقوق بشر برود. و همه‌ی این کارها را همین دایی جان درحال موت می‌کند. و البته که او نیز باید عاقبت به خیر باشد. چنانچه در آخر معلوم می‌شود که دایی جان اصلاً هیچ بردش نیست و لایق لقصه‌ها و لارزش‌های گوشخراش صدای نامفهوم ایران‌نژاد هم تنها برای تشدید به اصطلاح «کشمکش‌های دراماتیک» نمایش بوده است؛ تا بلکه هنگام ذکر مصیبت، با آن نمایش قلبی و ارزان احساسات، دل تماشاگرش را ریش ریش کند.

با این کلیشه‌های داستانی «بوی خوش عشق» در سطح همان نمایشنامه‌ها و آثاری قرار می‌گیرد که در اساس برای گیشه نوشته می‌شوند. همین روال سطحی داستانی را با کلیشه‌هایی مشابه، در شکل‌های دیگر در «صمدیات» پرویز صیاد و یا کارهای ارحام صدر نیز می‌توان سراغ گرفت. تفاوت اساسی نمایش‌های ارحام صدر با قصه‌هایی از قبیل «بوی خوش عشق» در واقع در همان فاصله‌ای نهفته است که بین اصفهان و لس‌آنجلس وجود دارد. احتمالاً اگر ارحام صدر هم ترک وطن می‌کرد و چند صیاحی در لس‌آنجلس می‌ماند، قدری مدرن‌تر می‌شد، سوژه‌های دیگری را به کار می‌گرفت، و تیپ‌های تئاترش محصول به «حجی»، «زن حجی»، «مست»، و غیره نمی‌ماند و چه بسا متلک‌ها و شوخی‌های آبداری هم علیه آخوندها، حزب‌اللهی‌ها، روشنفکرها و یا دیگر قشرها می‌ساخت. بی‌تردید او نیز تماشاگران بسیار زیادی را به سالن تئاترش جلب می‌کرد و چرا که نه؟

البته در نوشته‌ی توزیع از حوادث پی در پی و آنتریک‌هایی که به طور معمول در این سری نمایش‌ها وجود دارد، خبری نیست. در گونه‌ی متکامل و جاافتاده‌ی اروپایی چون «کمدی بولوازی» پاریسی (Boulevardkomodie). تماشاگر با وجود سوژه‌ها و شایلون‌های تکراری با زنجیره‌ای از حوادث پی در پی و غیر منتظره‌ی خنده‌آور روبروست، این باعث می‌شود که او

داستان را با هیجان دنبال کند. این نوع کمدی بی آنکه در سطحی ارزشمند جدی گرفته شود، در حاشیه به حیات تجاری خود ادامه می‌دهد، و البته چندان نیز در پی هدایت‌های تربیتی و درس‌آموزی تماشاگران خود نیست و غالباً همراه با «درس‌های ضد اخلاقی» هم هست؛ ۲

در نمایش توزیع اما همانطور که گفتم، روال داستان پس از ورود دایی جان هیچگونه هیجان و کششی را به دنبال ندارد. چیزی که تماشاگر او را به مدت دو ساعت و نیم نگاه می‌دارد، دیالوگ‌های فکاهی متن اوست که به ندرت به طنزی عمیق و اندیشمند تبدیل می‌شود. ۳. تماشاگر او در واقع در پی شنیدن شوخی و متلک بعدی است. بدون این فکاهیات، نمایش توزیع مرده است. به همین علت هنگامی که دایی جان پای منبر می‌رود و داستان قدری غم‌انگیز می‌شود و یا پای «لحاف چهل تکه» به عنوان سوغات از ایران، برای تحریک حس نوستالژی در غربت، به وسط کشیده می‌شود، سطحی بودن نمایش بیش از پیش آشکار می‌گردد و اجرا نیز خواه ناخواه خسته‌کننده می‌شود. و به هر رو از پرده دوم به بعد حتی همان فکاهیات نیز نمی‌تواند غلبه بر ملال تماشاگری کند که دست توزیع را تا آخر خوانده است.

توزیع در تایید روابط و معیارهای سنتی و خانوادگی، رجعت تسکین و ارضای فرهنگی تماشاگرش، با شگردهای ضعیف و سطحی قصد آموزش و هدایت او را هم دارد. «بوی خوش عشق» قرار است پاسخی باشد شفاف‌بخش به بحران گسترده‌ی خانواده‌ها و زوج‌های مهاجر ایرانی، بحرانی که در واقع ریشه در جایجاییهای عظیم و تضادهای عمیق اجتماعی و فرهنگی دارد. این «عشق» اما برخلاف حکمی که داده می‌شود، چندان بو و خاصیتی را به نمایش نمی‌گذارد. و اگر بویی هم به مشام کسی برسد، نباید بیشتر از همان رایحه‌ی اسپری به به در خانه‌ی کسی بوم بیاورد. تازه معلوم نیست این «بو» های مصنوعی به مشام تماشاگر بی‌دفاع خوش بیاید، در موارد بسیار زیادی که آدم را بیمار می‌کند و حساسیت‌های خطرناکی را هم به دنبال دارد!

کاش توزیع از این نقشه‌ها در پرداخت نمایشنامه‌اش صرف‌نظر می‌کرد و می‌توانست تنها تئاتری بسازد موفق برای سرگرم کردن مردم. تئاتر اگر تئاتر تفکر و فلسفه هم نباشد، عیبی برایش نیست، یعنی حتماً نباید باشد. آنگاه دیگر لازم نبود شخصیت مرد یعنی جشید را به آن گنده‌گویی‌های نجسب وادارد و بی‌ربط از رمان سوررئالیستی «صد سال تنهایی» مارکز یاد (و ظاهراً نقل) کند و کارش را دچار تناقض کند.

یک مقایسه:

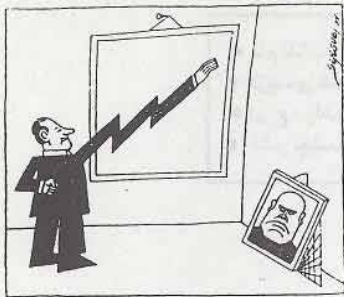
لس‌آنجلس و نمونه‌های دیگر

نمونه‌های درخشان تئاترهایی که بدون رسالت‌های اجتماعی، فلسفی، سیاسی و یا اخلاقی در پی سرگرم کردن مردم هستند، کم نیستند. آنها بی‌آنکه به تماشاگر خود رشوه بدهند، کلاه سرش بگذارند و یا ادعایی داشته باشند، او را سرگرم و محظوظ می‌کنند. نمونه‌اش: "Dinner for One"، نمایش یک ربیعی انگلیسی، که خود شاهکاری است. در آلمان این نمایش را در شب سال نو که شب عیاشی و پایکوبی است به طور مکرر در کانال‌های مختلف پخش می‌کنند.

اما اگر بخواهم از کمدی‌های اندیشمندانه‌ی درخشان یاد کنم که دارای عناصر عمیق فلسفی، اجتماعی و سیاسی نیز هستند، نمونه‌هایش در تئاتر اروپایی فراوان است. درین ایرانی‌ها نیز از قدیمی‌ها که بگذریم، نام فرهاد آئیش به ذهن می‌آید که در تجربه‌های ریسک‌آمیزش خلایق و پویایی بارز است. او نیز از قضا تئاتر را در همان لس‌آنجلس شروع کرد و در همین آخرین کارش «هفت شب با مهمان ناخوانده» سوژه‌هایی مشابه با «بوی خوش عشق» هم وجود داشت. از جمله رسیدن مهمان پیر از ایران- درست در لحظه‌ی بحرانی- برنقش نجات دهنده‌ی قهرمان نا امید نمایشنامه که قصد خودکشی دارد، و یا گرایش روشنفکر ایرانی به مظاهر عرفانی خاور دور در پرداختی کمیک و خنده‌آور. قدرمسلّم، تیپ‌هایی چون دایی جان، عموجان و یا شبیه آن با وظائف خیرخواهانه و آشتی‌جویانه در قصه‌های دیگر هم مکرر یافت می‌شود و در اینجا نمی‌خواهم به ردیابی این بده بستان‌های سوژه‌ای بپردازم. هرکه از هرکه تأثیر گرفت، به وام گرفت یا درنهایت کش رفت، نوش جانش باد! اصل، بازآفرینی خلق و غیر مقلدانه‌ی هنری است (و مابقی، به قول دریاپندری، دعوی ارث و میراث است).

آئیش موفق می‌شود که همین کلیشه را به شکلی نو در بعدی آرمانی و فلسفی در داستانی غریب، هنرمندانه به کار بگیرد. قصه‌ی رمانتیک آئیش تماشاگر را ساعتی به فراسوی روابط حاکم روزمره دعوت می‌کند. کمدی او برخلاف واقع‌گرائی سنتی در شکل بیرونی، در یافت درونی خود بعدی سوررئالیستی دارد. اینجا درواقع یک رؤیا، یک اوتوپیا و واقعیت می‌پیوندد. خوشبختانه این رمانتیسم و آرمانگرایی در نمایش او غالباً ساده‌تر و کسودکنانه‌تر از آنست که بتواند به دام گنده‌گویی‌های شعارگونه و قالبی بیافتد. اما در اینجا نیز لفاظی‌ها و اظهار فضل‌های زیادی آقای هالو (با بازی علی نصیریان)، مانع یکدستی و کمال کار او می‌شود. با وجود این تیپ‌های کمدی آئیش - برخلاف آدم‌های «بوی خوش عشق» - در روند نمایش پوسته‌ی ظاهری و قالب‌های خود را می‌شکنند و در تماشاگر شک و تأمل را برمی‌انگیزند. تماشاگر در هالوی عقب مانده، شعور و انعطاف‌پذیری را کشف می‌کند و در انزوا و عصیان مضحک‌آمیز روشنفکر سرخورده‌ی ناامید، انسان‌گرایی عمیق و حس مسئولیت به زندگی را می‌یابد. پیوند لطیف و انسانی دو قهرمان نمایش بر روی صحنه با شکلی طنزآمیز تصویر می‌شود؛ طنزی که گاه تا مغز استخوان اثر می‌کند و آدم نمی‌فهمد که دارد می‌خندد یا می‌گرید. این‌گونه است که عبارت هجو و بی‌معنی «بلبل می‌پره!» در آغاز نمایش، تحول می‌پذیرد و در نقطه‌ی اوج نمایش، در یکی از کمیک‌ترین صحنه‌ها، مفهومی عاطفی و عمیق پیدا می‌کند. درچنین لحظه‌هایی آئیش مرا گاه به یاد رمانس طنز آمیز چاپلین می‌اندازد و داستان غریبش، تراژدی «درسو اوزالا» اثر کوپوساوا را تداعی می‌کند که برعکس با حزن عمیق پایان می‌پذیرد.

با نقطه‌قوت‌هایی که برشمردم، کار آئیش به جوهر از مقوله‌ی تئاترهای تجاری جدا می‌شود. اما با این همه او نیز در اینجا به کار خطیر بند بازی بین ساختن داستان‌های مقبول و گیشه پسند و خلق تئاتری اصیل، مشغول است. نمی‌دانم، شاید این از تأثیرات و عوارض زندگی در لس‌آنجلس باشد!



را (در اروپا، امریکا و حتی آسیا) به خود جلب کرده و آنها را بنا بر ظرفیتهای هنری خود سرگرم و محظوظ می‌کند، به تحرک، تأمل و اندیشه می‌خواند. اعتبار و نفوذ این تئاترها به حدی بوده که از آنها کلیشه‌ها و قالبهای تکراری هم ساخته شده است. برای مثال، امروزه بسیاری از صحنه‌ها در اروپا، برای پسند تماشاگران و رونق‌گیشه مجبورند اجراهایی با اتیکت تئاتر آوانگارد یا شبیه آن، به بازار عرضه کنند. در چنین روزگاری برای کلیشه‌های «تئاتر بولواری» و نظایر آن دیگر چندان مصرف‌کننده‌ای - دست‌کم در محدوده‌ی بازار تئاتر- یافت نمی‌شود.

اما تماشاگر ایرانی کجا ایستاده است؟ درباره‌ی آنکه در ایران است، دشوار می‌توان سخن گفت. در خارج از ایران، بخش وسیعی از این تماشاگران غالباً به دنبال امید سراسری موهوم و سطحی، به تئاتری پناه می‌برند با محافظه‌کارترین فرم نمایشی، در انتظار تأیید باورها و قالبهای فکری خود. و تئاتریان چه می‌کنند؟ آنها که در کارهای خود همین باورها، قالبها و سلاقی را باز تولید می‌کنند و در سطح تعیین‌کننده‌ی رواج می‌دهند، به این نیاز پاسخ می‌گویند و نمایشهایی عرضه می‌کنند که چون راحت‌القوم به خورد تماشاگر برود و با این کار ثواب دنیوی و اخروی را برای خود می‌خرند!

اما نیاز حیاتی تئاتر ما در آستانه‌ی سال نو هزار چیست؟ در کنار انبوهی از کمبودها و کاستیها، تئاتر ایرانی در راستای درک و لذت هنری، به تماشاگری سختگیر، اندیشه‌ورز، گشوده ذهن، کنجکار، باریک بین، پرسشگر و مستقل نیاز دارد. خواهید گفت: «شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لپ لپ خورد، گه دانه دانه». اما من باز از این خواب‌های شیرین خوام گفت و هیچ چاره‌ای هم نیست: هنر نمایش ما باید با تمام توان برای پدید آوردن چنین روحیه و فرهنگی در تماشاگر ایرانی بکوشد، او را به رویارویی و جدل بخواند و متقابلاً از رشد او بشکند، جان بگیرد. بدون این تماشاگر، تئاتر ایرانی - علی‌رغم پیشرفت زمان- پس خواهد رفت، بی‌تردید!

فرانکفورت، مه ۱۹۹۵

۱- نگاه کنید به: Kleines Organon für das Theater, Gesammelte Werke 16, S. 663-664.

۲- «کمدی بولواری» نمایشی است که در تئاترهای خصوصی- تجاری پاریس حوالی ۱۹۰۰ به اوج خود رسید و توانست تماشاگران زیادی را به خود جلب کند. این نوع تئاتر هنوز هم در پاریس اجرا می‌شود. عناصر و موضوعات تپیک آن عمدتاً به تپه‌های شهری (عمدتاً بورژوازی بزرگ، نزدیک به نیمه مرفه) مربوط می‌شود. با سروده‌های همیشگی، مانند رابطه‌های عاشقانه و غیره، و داستانهایی با پرداختهای ظریف و زیرکانه. این نوع نمایشها دارای دیالوگهای سطحی و در عین حال زنده، کنایه آمیز و فکاهی هستند.

بعدها عناصری از این نوع کمدی، با شکل متحول شده‌اش، در آثار نویسندگان دیگر کشورهای اروپایی راه یافت: از جمله در آثار آرتور شنیترسلر Arthur Schnitzler، نمایشنامه‌نویس بزرگ اتریشی. نگاه کنید به:

- Metzler Literatur Lexikon, hrsg. Schweikle, Stuttgart 1984.

- Reclams Schauspielführer, hrsg.: S. Kienzle, Stuttgart 1986.

آئیش با «تق‌صیر» و «چمدان» می‌درخشد و پس از آفت در کار ضعیف «جعفرخان از فرنگ برگشته»، تمام توان خود را در «هفت شب با مهمان ناخوانده» به کار می‌گیرد که در فرم و پوسته‌ای عمدتاً سنتی و «مقبول تماشاگر»، تجربه‌های پیچیده، آرزوهای محال و نگاه انتقادی خود را به تصویر درآورد؛ و خوب درجایی هم این قمار را می‌بازد: بهایش صحنه‌ی پایانی نمایش است که ساده‌لوحانه و ضعیف تصویر می‌شود و تنها به پشتوانه‌ی نقطه قوت‌های نمایش قابل تحمل می‌گردد. و اما غم‌انگیز، اجبار آئیش برای به دست آوردن تماشاگر هرچه بیشتر، از راه شگردهای سطحی و بازاری در نوع تبلیغ است: امری که با جوهر کار او در تضاد قرار می‌گیرد. چه بسیار از تماشاگران او که تنها با دیدن همان کاریکاتوره‌های مبتذل از علی نصیریان (به نشانه‌ی خنده‌دار بودن نمایش)، به سالن تئاتر کشانده می‌شوند. در اینجا آئیش نه با تبلیغ و معرفی هنرش، بلکه دست‌کم با نفی ظاهری آن است که می‌تواند بر بخش وسیعی از ایرانیان مهاجر اعمال نفوذ کند؛ او چندی است که در ایران هم نمایش اجرا می‌کند و بی‌تردید آنجا نیز با موانع دیگر از نوع سانسور و باج و غیره روبروست. امیدوارم که در این گیر و دارهای تجاری، حرفه‌ای و سیاسی، کل بازی را نبازد و آن سرکشی و چموشی را که لازمه‌ی کار هنری‌ست، در این راه از دست ندهد.

اما بازگردیم به هوشنگ توزیع و کارش: او راه خود را انتخاب کرده، پسند تماشاگرش تضمین شده و گیشه هم که روبراه است. بدین لحاظ او بسیار موفق است و در این راستا حرفی نمی‌ماند. اما به لحاظ اصالت و ارزش هنری، درنگاه من، به دلالی که شمردم، نمایش او بسیار لنگ می‌زند. می‌توان پرسید که چنین کاری چرا اصلاً نقد می‌شود؟ پرسش بسیار بجایی است. به گمانم این والتربنیامین است که می‌گوید: اثری که فاقد ارزشهای هنری باشد، اساساً نقد پذیر نیست. به راستی چنین است، و این نقد نیز به اعتبار آن بخش‌ها و دیالوگها که با مزه و موفق هستند، و نیز حضور مسلط هوشنگ توزیع و شهره‌ی آغداشلو بر روی صحنه، نوشته شده است. توزیع راحت و آزاد بازی می‌کند. حرکت و عکس‌العمل‌های او اغلب فی‌البداهه به نظر می‌رسد و این نقطه‌ی قوت کار او است. آغداشلو علیرغم تسلط و توانایی، بازی بسته‌ای را ارائه می‌دهد. گاه به نظر می‌رسد که او میزانشها را سانتیمتر به سانتیمتر بازی می‌کند. بیانش نیز با لحن کشدار عجیبی همراه است و حرکات دست گاهی حالت غلوآمیز و «نمایشی» (در اینجا به مفهومی منفی) به خود می‌گیرد. چرا؟ معلوم نیست. (آخر، کمدی توزیع که فرم و زیبایی به اصطلاح «رتالیستی» دارد و قرار نیست در آن تپه‌ها انتزاعی، یا بازی استیلیزه باشد!)

باری، این نقطه قوتها در «بوی خوش عشق» اندک‌تر از آن است که بتواند «کارت شناسایی» معتبری را برای نویسنده و کارگردان آن تضمین کند و ضعفهای بزرگش آن لذت و سرگرمی تئاتری را ضایع می‌کند.

سخن آخر: تئاتر در سطح جهانی نزدیک به یک سده است که به خارق‌العاده‌ترین و درخشان‌ترین تجربه‌ها دست زده و هنوز «از پای و پویه باز» نمانده است. تئاتر تفکر، تئاتر آوانگارد و تجربی با متنوع‌ترین سنتها، فرمها و گرایشهای نظری، گاه با رادیکال‌ترین شکل خود، توجه بیشترین تماشاگر

۳- هوشنگ توزیع در مصاحبه‌ای در هفته‌نامه‌ی نیمروز (ریزه‌ی نوروز ۷۴، ص ۲۶)، در ربط با موفقیت نمایش خود می‌گوید: «من فکر می‌کنم نمایش باید زبان نمایشی داشته باشد نه زبان ادبی. بسیاری از تئاترهای موجود دنیا، به دلیل همین بار ادبی زورپان شده‌اند. در واقع بار ادبی در بسیار بسیار کسل‌کننده شده‌اند. در واقع بار ادبی در آثار نمایشی غالباً مانع از ارتباط تماشاگر با اثر می‌شوند (کذا)...» این تقسیم‌بندی بسیار پرسش‌انگیز است: آیا زبان ادبی چیزی است در مقابل و برضد زبان نمایشی؟ اصلاً «زبان نمایشی» یعنی چه؟ آیا منظور همان بار دراماتیک اثر است؟ اما این بار از قضا در شاعرانه‌ترین متون نمایشی، در شاهکارهای کلاسیک و مدرن نیز در اوج قدرت حضور دارد. اولین درامهای بزرگ در واقع از سوی شاعران سروده شده‌اند! حالا تکلیف چیست؟ این آثار نمایشی همه «بسیار بسیار کسل‌کننده» هستند، چون به پندار و داوری توزیع، تماشاگر با آن ارتباط برقرار نمی‌کند؟ اما این حکم بر چه پایه‌ای است؟ و تازه آخر کدام تماشاگر، با کدام فرهنگ تئاتری، مهم‌تر از همه، با کدام کارگردانی- فرقی نمی‌کند؟! اما او در برابر موفقیت‌های بزرگ و چشمگیر کارگردان‌های بزرگی چون پتر شتاین، گنورک تابوری، پتر پالیچ، پتر سادک و... که شاهکارهای دراماتیک، شاعرانه‌ترین آثار را، به زنده‌ترین شکل به روی صحنه آورده‌اند، چه خواهد گفت؟... نه، فرقی نمی‌کند، چون این تئاترها هم همه دارای «بار زورپان ادبی» هستند و بی‌بهره از «زبان نمایشی»! آیا منظور توزیع از «زبان نمایشی»، زبان تصویری و غیرکلامی است؟ بی‌شک نه. نمایش او خود بر محور دیالوگ می‌چرخد. به علاوه گمان نمی‌کنم که او آن بخش از تئاترهای موج نو و آوانگارد را که گرایش غیرکلامی و عمدتاً تصویری را نمایندگی می‌کند، برای رفع کسالت به تماشاگران خود توصیه کند. شاید او «زبان نمایشی» را با زبان محاوره‌ای یا عامیانه یکی پنداشته است؟ اما تکلیف شاهکارهای نمایشی «کسل‌کننده»‌ای که با زبان محاوره‌ای و گاه عامیانه نوشته شده‌اند، چه خواهد شد؟ مانند آثاری از بکت، پینتر و دیگران؟ آیا آنها هم فاقد «زبان نمایشی» هستند، چون احتمالاً آنها نیز، به پندار و داوری توزیع، با تماشاگر ارتباط برقرار نخواهند کرد؟ گذشته از اینها، مگر هر نمایشنامه‌ای که با زبانی ساده، محاوره‌ای یا عامیانه نوشته شود، فاقد بار ادبی است؟ اگر چنین است، تکلیف نمونه‌های درخشان آثار نمایشی که با زبان ساده‌ای نوشته شده‌اند و در عین حال جزو آثار ادبی جهان هستند، چه خواهد شد؟ راه دور نرویم، در برخورد با نمایش موفق چون «شهر قصه»، اثر بیژن مفید، که با زبانی ساده و عامیانه و در عین حال شاعرانه و ادبی نوشته شده است، چه می‌توان گفت؟... سرانجام درنیاقتیم که توزیع چه درکی از «بار ادبی» و «زبان نمایشی» دارد و این حکم و داوری درباره‌ی «بسیاری از تئاترهای موجود دنیا» از چه روست؟

- نام کتاب: از زخم قلب....
- گزیده‌ی شعرها و خوانش شعر (احمدشاملو)
- از ج- پاشانی
- نشر چشمه- تهران- ۱۳۷۳ (۲۹۱ صفحه)

او برگزیده شده است. در پایان کتاب، بخش «نمایه‌ها» آمده که مشتمل بر انواع فهرست‌هاست. بررسی شعرها و صحت و سقم واژه‌های ابداعی آقای پاشانی را به عهده‌ی اساتید فن وامی‌گذاریم و به متن کتاب بازمی‌گردیم: بخش یا فصل اول کتاب «از زخم قلب...» شعر و زبان نام دارد. پاراگراف اول آنرا عیناً می‌آوریم.

شعر و زبان

دیرینگی شعر به قدمت زبان است. هم مردم ابتدائی آن را به کار می‌برند هم مردم متمدن. در تمام دوران‌ها به این پرسش که در همی سرزمین‌ها شعر می‌گفته و می‌خوانده‌اند. کی بوده که شعر نباشد؟ چرا شعر پدید آمده و شاعر آن را برای چه می‌نویسد، پاسخ‌های گوناگونی داده‌اند. یکی این است: برای آن که شعر حسی از حیات به ما می‌دهد، و جان ما را با اعماق هستی پیوند می‌زند. همی ما این نیاز درونی را داریم که با جانی کمال یافته و عمیق‌تر و آگاه‌تر زندگی کنیم. جوهری شعر، «تجربه» است. شاعر از مخزن تجربه‌های پیشین که پیش از این احساس و مشاهده و تخیل کرده انتخاب می‌کند و آن‌ها را به هم می‌آمیزد و تجربه‌های نوی در زبان می‌آفریند که شکل‌های متمرکز و فرم گرفته و سازمان یافته است. خواننده می‌تواند در این تجربه‌های تازه شرکت جوید و ای بسا که آگاهی و فهم بیش‌تری از جهان گرد آورد. بدین سان، شعر نو کارکرد دارد: هم می‌تواند چون ابزاری به کارآید که به تجربه‌های ما عمق بخشد و هم چون شیشه‌ای باشد که این تجربه‌ها در آن صافی شود.

اکنون به کتابی مراجعه می‌کنیم که آقای پاشانی نه به اسم آن اشاره فرموده‌اند و نه از نویسنده‌ی آن که آقای لارنس پرین Laurence Perrine باشد نامی برده‌اند. این کتاب که در سال ۱۹۵۶ یعنی سی و نه سال پیش، در آمریکا به زبان انگلیسی منتشر شده، شاید برای یک ایرانی مقیم ایران بگلی ناشناخته باشد (یا شاید آقای پاشانی چنین پنداشته باشند)، اما برای آنان که با مسئله شعر، به ویژه شعر آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم سر و کار دارند، کتابی است مرجع و شناخته شده.

از مقدمه‌ی این کتاب- Sound and Sense (آوا و احساس)- که بخش مهمی از پیشگفتار آقای ع. پاشانی در «از زخم قلب...» تشکیل می‌دهد می‌گذریم و به بخش «شعر و زبان»، که پاراگراف نخست آن را دیدید، می‌رسیم. «شعر و زبان»، ترجمه‌ای است از اولین فصل «آوا و احساس» که تحت عنوان «شعر چیست» از صفحه‌ی سوم کتاب (انگلیسی) شروع می‌شود. جناب پاشانی درحالی‌که بسیاری از جملات را عیناً به فارسی برگردانیده، جای جمله‌ها را چنان پس و پیش کرده که به هنگام مطابقتی در متن، ناقد، دچار سرگردانی می‌شود. اما اگر قدری حوصله به خرج دهد، سرانجام تمام متن انگلیسی را با برابر نهادهای فارسی آن پیدا خواهد کرد. اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. آقای پاشانی برای تکمیل کار، گاه جملات یا پاراگراف‌هایی از فصل‌های بعدی «آوا و احساس» را به فصول دیگر اضافه می‌کند و نمونه‌هایی را که آقای لارنس پرین

از زخم قلب «لارنس پرین»

فصل الله روحانی

آقای پاشانی در پیشگفتار این کتاب می‌نویسند: «هر خواننده‌ی آغازگر شعر بی‌گمان و به ناگزیر در راه خواندن شعر پرسش‌هایی دارد که راه را با آن آغاز می‌کند. پرسش‌هایی از این گونه: چرا شعر می‌گویند؟ چرا زبان شعر این همه با زبان آشنای معمولی فرق دارد؟ شعر به چه کار می‌آید...؟ و بعد توضیح می‌دهند: «این پرسش‌های هر خواننده‌ی نوپای مشتاق است، اما نویسنده‌ی سرشناس جوانی روزی به من گفت: - از تفسیرهای تو خوشم می‌آید، اما من با شعر شاملو مسئله دارم، مسئله‌ی من نحوه‌ی خواندن این شعرهاست.» (ص ۱۲ از زخم قلب).

و... «برای پاسخ دادن به این پرسش‌هاست که این کتاب نوشته شده است.» (همان صفحه). تا اینجا موضوع، درمی‌یابیم که این کتاب برای پاسخ دادن به مسائل و مشکلات خوانندگان نوپای مشتاق و نویسندگان سرشناس جوانی نوشته شده است، که در راه خواندن شعر، به ویژه با شعر شاملو و نحوه‌ی خواندن آن مسئله دارند.

اما نویسنده‌ی کتاب قبلاً دریافته‌اند که در این راه، بدون دانستن برخی نکات نظری، نمی‌توان به آموزش آن حضرات اقدام کرد. پس مقدمات کار را چنین آماده می‌سازند:

«... اما از دانستن برخی نکات نظری بی‌نیاز نیستیم و از این جاست دلیل آوردن بخشی از مقاله‌ی پدیده‌شناسی خوانش از ژرژ پوله در این کتاب، و نیز برای کسب اطلاعات نظری درباب اسطوره در فصل باغ خیال‌های اسطوره‌ای و درد آگاهی این کتاب نگاه کنید به مقاله‌ی در عمق عقاب چوبین، برگردان ع. پاشانی، درآمده در کله، بهمن و اسفند ۱۳۷۳، شماره‌های ۴۸-۴۷» (ص ۱۲ و ۱۴ از زخم قلب).

با این ترتیب کلیه‌ی مراجع این کتاب را، که یکی آقای ژرژ پوله باشند و دیگری خود آقای ع. پاشانی، در مقدمه‌ی کتاب معرفی شده است

جناب ع. پاشانی در سه فصل از کتاب «از زخم قلب...»، شعر و زبان، خوانش شعر، و پدیده‌شناسی شعر را شرح می‌دهند و بعد با آوردن اشعاری از شاملو، نحوه‌ی خوانش را به خواننده‌ی کتاب آموزش می‌دهند. بعد نوبت به «گزیده‌ی شعرهای شاملو» می‌رسد که از مجموعه‌های شعر

آقای فضل‌الله روحانی در نامه‌ای که همراه با نقدشان فرستاده‌اند، نوشته‌اند:

«نوماه پیش در یکی از کتاب‌های فروشگاهی لس‌آنجلس، کتابی زیر عنوان «از زخم قلب...» را دیدم. این کتاب در تهران منتشر شده بود و چنانکه در مقدمه‌ی آن ملاحظه می‌شود، درباره‌ی اشعار شاملو و شیوه‌ی خواندن آن است.

کتاب را به خانه بردم و مشغول مطالعه شدم. نوشته‌ی کتاب چنان با ذهن من آشنا بود که فکر کردم پیش‌تر جایی آنرا دیده‌ام! بیایم آمد که چند فصل از یک کتاب انگلیسی را که درباره‌ی شعر و مسایلی مربوط به آن بود، نوسه سال پیش ترجمه کرده بودم که در بررسی شعر آمریکا، پس از جنگ دوم جهانی در آن استفاده کنم. به کتاب مزبور مراجعه کردم و دیدم که بسیاری از فرمایشات آقای ع- پاشانی نویسنده «از زخم قلب...» عیناً در آن کتاب است. چون کتاب انگلیسی مزبور سی و نه سال پیش از کتاب «از زخم قلب...» منتشر شده بود، مسئله تقلید نویسنده آمریکائی از آقای ع- پاشانی منتفی است. تعجب من از این بود که حضرت ع- پاشانی هم ایداً به این مرجع اشاره‌ای نفرموده‌اند. این نقد را از آن جهت فرستادم تا مترجمین عزیز پارسی، رعایت محققین و نویسندگان خارجی را بکنند.»

نقد ایشان، فتوکپی صفحه‌هایی از کتاب «از زخم قلب...» نوشته‌ی آقای پاشایی و نیز صفحه‌هایی از کتاب Sound and Sense نوشته‌ی Laurence Perrine را در دل داشت که با توجه به توضیحات و نشانه‌های کافی نویسنده درباره‌ی متن‌های نو کتاب، درج همه‌ی فتوکپی‌ها- غیر از یک نمونه برای روشن شدن نحوه‌ی مقایسه‌ی نو کتاب- را ضروری ندانستیم: با این اشاره که هر نو کتاب، در دسترس است و برای پی‌گیری نقد، به آنها می‌توان مراجعه کرد.

آرش

چنان که از نام کتاب برمی‌آید، آقای ع- پاشانی این کتاب را برای آموزش خلق‌اله در امر خواندن یا به قول ایشان خوانش صحیح برخی از اشعار شاملو نوشته‌اند.

(نویسنده‌ی آوا و احساس) از شاعران انگلیسی زبان ارائه می‌دهد، حذف می‌کند، تا جای پای هرگونه تردید ناپدید شود. برای روشن شدن مکانیزم جریان، تنها قسمت‌هایی از صفحه‌ی ۳ و ۴ کتاب «آوا و احساس» را، که پاراگراف مذکور از کتاب آقای پاشایی ترجمه‌ی این قسمت‌هاست، می‌آوریم؛ با این اشاره که خوانندگان با حوصله تا صفحه‌ی ۱۱ «آوا و احساس» را با ترجمه‌ی «شعر و زبان» آقای پاشایی مقایسه کنند.

Poetry is as universal as language, and almost as ancient. The most primitive peoples have used it, and the most civilized have cultivated it. In all ages, and in all countries, poetry has been written- and eagerly read or listened to- by all kinds and conditions of people... Why? First, because it has given pleasure. People have read it or listened to it or recited it because they liked it, because it gave them enjoyment. But this is not the whole answer. Poetry in all ages has been regarded as important, not simply as one of several alternative forms of amusement, as one man might choose bowling, another poetry. Rather, it has been regarded as something central to each man's existence, something having unique value to the fully realized life, something which he is better off for having and which he is spiritually impoverished without...

But it is not primarily to communicate information that novels and short stories and plays and poems are written. These exist to bring us a sense and a perception of life, to widen and sharpen our contacts with existence. Their concern is with *experience*. We all have an inner need to live more deeply and fully and with greater awareness, to know the experience of others and to know better our own experience. The poet, from his own store of felt, observed, or imagined experiences, selects, combines, and reorganizes. He creates new experiences for the reader, significant because focused and formed, in which the reader can participate and which he may use to give him a greater awareness and understanding of his world. Literature, in other words, can be used as a gear for stepping up the intensity and increasing the range of our experience, and as a glass for clarifying it...

به صفحه ۲۱ کتاب «از زخم قلب...» مراجعه می‌کنیم که غیر از چند سطر نخست، تمامی آن، ترجمه‌ای است طابق النعل بالنعل با صفحه‌ی یازده کتاب «آوا و احساس»: مضافاً بر اینکه ترجمه بسیار نارسا و غیر ادیبانه است.

اما بخش «زبان شعر»، صفحه ۲۲ متن آقای پاشایی، ترجمه‌ی کاملی است از فصل چهارم متن «آوا و احساس» که زیرعنوان Imagery در صفحه ۴۰ (متن انگلیسی) آمده است. حالا چرا Imagery که شاید معادل تصویرگری یا تصویرسازی است، «زبان شعر» ترجمه شده، باید از آقای پاشایی پرسید...

اگر بخواهیم ابراز محبت‌های آقای ع. پاشایی را نسبت به آقای لارنس پرین از آغاز تا

پایان بیاوریم، باید تمام کتاب «آوا و احساس» و «از زخم قلب...» را از اولین تا آخرین صفحه در این مقاله بگنجانیم!

اما این سؤال از ابتدا تا انتهای نوشتن این مقاله پیش چشم من ایستاده بود که «پس کدام قسمت از این کتاب، از آقای ژرژپوله گرفته شده است؟ و سهم «در عمق عقاب چوپین» در این کتاب کجاست؟ این کتاب که اساساً ترجمه‌ی «آوا و احساس» آقای لارنس پرین است!

چه می‌شد اگر پژوهنده و آموزگار خردمندی چون حضرت پاشایی که رعایت حال خوانندگان نپوی مشتاق و نویسندگان سرشناس جوان را وجهه‌ی همت قرار داده و برای حل مشکلاتشان، به انتشار «از زخم قلب...» اقدام کرده‌اند، رعایت «زخم قلب آقای لارنس پرین» را هم می‌فرمودند که سی و نه سال پیش عین مطلب ایشان را برداشت و منتشر کرده است.

در جدال با فراموشی: دانشنامه‌ی ایران یا کتاب کتابان

«چنین داد پاسخ که دانش پس است
وایکن پراکنده با هرکس است»
(فردوسی)

«مبارزه انسان با قدرت، جدال حافظه
با فراموشی است»
از کتاب خنده و فراموشی (میلان کوندرا)

در مقدمه‌ی دکتر محمد معین بر فرهنگ فارسی او چنین می‌خوانیم:

«پیر لاروس مؤسس لغت نامه‌های لاروس، که معلم بود و اراده‌ی آهنین داشت، هدف دیدرو و دالامیر را تعقیب می‌کرد و می‌گفت: کتابی تألیف خواهم کرد که در آن هرکس، به ترتیب الفبایی، همه معلوماتی را که امروزه مغز بشری را غنی می‌سازد به دست آورد. ثروتی که من کسب کرده‌ام، آن را برای شخص خود به کار نمی‌برم و در این کار هم چیزی از دست نخواهم داد زیرا تمتعاتی که تنها

فردی و شخصی باشد قلب را تهی می‌کند و از نظر سعادت واقعی جز خودپرستی بیهوده به شمار نمی‌آید. در فرهنگ ما نیز آرزوی نگارش کتابی که در آن همه‌ی دانش‌های زمانه گرد آمده باشد- کتاب کتابان- سابقه‌ی تاریخی دارد. «دنیکت» از زمان ساسانیان، رسائل اخوان الصفا (به عربی) از قرن چهارم، دانش نامه‌ی علائی (به زبان فارسی) از قرن پنجم و قدیمی‌ترین کتاب لغت فارسی یعنی لغت فرس اسدی، از قرن پنجم هجری نمایندگان این تلاش‌ها و آرزوی دیرینه است. به قرن اخیر که می‌رسیم بدون شک بر شماره و دامنه‌ی چنین کتاب‌هایی افزوده می‌شود.

حاصل آخرین و گسترده‌ترین تلاشی که در راه تحقق این آرزوی کهن صورت گرفته تدوین و انتشار «دانشنامه ایران» به زبان انگلیسی است که در دانشگاه کلمبیا و به همت و پایمردی دکتر احسان یارشاطر آغاز شده و تا کنون شش جلد از آن (تا حرف D) بر اختیار علاقمندان قرار گرفته است. دکتر احسان یارشاطر خود در این باره می‌نویسد: «این دانش‌نامه که تاکنون شش جلد آن منتشر شده [به قطع رحلی بوستونی] و همه آن به بیش از بیست مجلد بالغ خواهد شد اثری است که در آن کلیه اطلاعات مربوط به ایران و سایر سرزمین‌هایی که به یکی از زبان‌های ایرانی متکلم بوده‌اند و یا هستند در رشته‌های مختلف علوم و فنون از باستان‌شناسی و زمین‌شناسی و جغرافیا و تاریخ و هنرها و ادبیات و مذاهب و فلسفه و عرفان گرفته تا فرهنگ عامه و وسائل زندگی و اغذیه در طی مقالات علمی و مستند نشر می‌شود. هر مقاله‌ای مذیل است به فهرستی از منابع از قدیم و جدید...»

و از آنجا که این «دانش پراکنده با هرکس» است دکتر یارشاطر «برای هر مطلبی به بهترین متخصص آن، فرق نمی‌کند که در کجای دنیا باشد رجوع» کرده است. کتاب کتابان یارشاطر بنای فرهنگی عظیمی است. گستردگی دامنه‌ی آنچه انتشار یافته و شماره‌ی استادان و محققان دست اندرکار موجب شده است که آنرا «بزرگ‌ترین و مفصل‌ترین اثر تحقیقی درباره‌ی فرهنگ و تاریخ ایران» بخوانند و بنویسند «در حقیقت هیچ اطلاع اساسی درباره‌ی فرهنگ ایران از آغاز تا امروز از تاریخ و جغرافیا و ادبیات و هنر و مذاهب آن گرفته تا... نیست که در این دانش‌نامه به قلم یکی از برجسته‌ترین دانشمندان نیامده باشد». وسعت دامنه مطلب از یک سو و انتشار تنها بخش بسیار کوچکی از دانش‌نامه تا امروز، نوشتن درباره‌ی این اثر را به ناگزیر دشوار می‌کند. نوشته‌ی زیر حاصل ورق زدن است پراکنده، تصادفی و شتابان با کنجکاری‌های تاریخی و ادبی، به قصد تأملی در برخی از مقاله‌هایی که در دانش‌نامه به شعر معاصر ایران اختصاص یافته است، با پرسش‌هایی از این قبیل در ذهن که آیا مقالات دانش‌نامه می‌توانند خواننده‌ی عادی را به خود جلب کنند؟ آیا خواننده با ارجاع منظم و مداوم از مقاله‌ای به مقاله‌ی دیگر به خواندن بیشتر مقالات ترغیب خواهد شد؟ و سبک و شیوه نگارش مقالات او را در تور جذاب و چسبیده‌ی کسب دانش گرفتار خواهند ساخت؟ باید گفت که دانش‌نامه به زندگان نمی‌پردازد و ناگزیر نام بسیاری از شاعران شناخته شده‌ی دهه‌های اخیر و در آن میان نام مهدی اخوان ثالث که سه سال پیش درگذشت از دانش‌نامه غایب است. نام ملک الشعرای بهار که به اعتقاد بسیاری مهم‌ترین و آخرین چهره‌ی مطرح و

مشخص شعر فارسی در دوران مشروطیت است، نخستین نامی است که توجه خواننده‌ای چون مرا به خود جلب می‌کند.

در مقاله‌ای که درباره‌ی زندگی بهار در دانش‌نامه آمده بسیاری از جزئیات جالب و قابل ذکر زندگی او به نکت منعکس شده است. از انتخاب تخلص «بهار» تا تأثیری که پدر ملك الشعرا بر سیر شعر و زندگی او می‌گذارد تا نقش ادیب نیشابوری به عنوان شاعر، معلم و استاد بر زندگی بهار از نظر نویسنده‌ی مقاله نور نمانده است. اگرچه از دوران تحصیل او در مدرسه‌ی نواب و دلایلی که بهار را از ادامه‌ی تحصیل منصرف می‌کند و نشان دهنده توجه او به تحولات علمی جهان و تعهد او به خانواده و مبارزات سیاسی مردم ایران برای آزادی است، نگرانی به میان نیامده است. بهار خود در این باره چنین می‌نویسد: «از آن پس به تکمیل معلومات خود پرداخته بر آن شدم که به تهران آمده به کمک بزرگان نوبت برای فرا گرفتن علوم جدید به فرنگستان رهسپار شوم. لیکن دو چیز در پیش این مقصود دیوار کشید...» بهار این دو مانع را بی سرپرستی خانواده و وقوع انقلاب در ایران ذکر می‌کند. آرزوی بهار برای سفر به فرنگ و موانعی که او را از این کار باز می‌دارد از نظر شناخت روحیه و شخصیت او اهمیت فراوان دارد. بهار پژوهشگر و روشنفکری است که چشم اندازش از جغرافیای محدود میهنش بسیار گسترده‌تر است. می‌خواهد «علوم جدید» را در «فرنگستان» بیاموزد. متعهد است و این تعهد هم شخصی است و هم اجتماعی و سرانجام نیز تعهداتی که در برابر دارد به آرزویی که در سر می‌پروراند فائق می‌شود و بهار از سفر فرنگستان چشم می‌پوشد. مقاله‌ی دانش‌نامه درباره‌ی بهار به این مبارزات اجتماعی اشاره می‌کند و تغییر محتوایی شعر او را در متن تغییرات سیاسی و درگیری او با استبداد صغیر به خوبی نشان می‌دهد. مقاله‌ی دکتر جلال متینی با عنوان «بهار شاعر» با آن که مختصر است اما به نکات پر اهمیتی درباره‌ی ویژگی‌های شعر بهار می‌پردازد و به خصوص به نقشی که در تحول شعر فارسی ایفا کرده به روشنی اشاره می‌کند. فهرست منابعی که در ذیل مقالات بهار آمده جامع و دقیق است.

مقاله‌ی ادیب نیشابوری برخلاف مقاله‌ی بهار از زندگی شخصی او کمتر می‌نویسد و به اشاراتی کوتاه به کورشدن چشمان او بر اثر ابتلاء به بیماری آبله در کودکی، مخالفت پدرش با ادامه تحصیل او و محافظه‌ی قوی و کم نظیرش قناعت می‌کند. و یاد آور می‌شود که «ادیب شوق بسیاری برای تدریس داشت و بسیاری از مردان دانشمند خراسان مستقیم و یا غیرمستقیم از دست پروردگان او بودند...» اما از شاگردان نامی او از جمله ملك الشعرا بهار نامی برده نمی‌شود. نوشتن دوگانه نام ادیب به صورت «نیشابوری» و «نیشابوری» می‌تواند خواننده‌ی انگلیسی زبان را به این اشتباه بیاندازد که با دو شاعر مختلف سروکار دارد و ارجاعات کافی بین دو مقاله‌ی بهار و ادیب بر نظر اول به چشم نمی‌خورد تا خواننده هر مقاله را به مقاله دیگر راهنما شود.

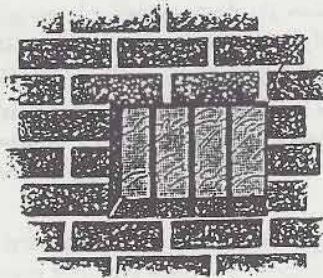
شاعر دیگر مهم این دوران ادیب پیشاوری است. سید احمد ادیب پیشاوری فرزند سید شهاب‌الدین از مردم پیشاور است و به قول رشید یاسمی «از لحاظ جامعیت و کمال فضل و احاطه بر علوم متنوع و تتبع در ادبیات ایران و عرب هیچ یک از شعرای معاصر را نمی‌توان برتر از وی شمرد.»

ادیب به سال ۱۳۴۹ در تهران درگذشته و زندگی مشقت باری داشته است. مقاله‌ی ادیب پیشاوری مختصر است ولی با این همه از فاجعه‌ی مهم و اصلی زندگی او یعنی کشته شدن پدر و خانواده‌اش در جنگ انگلیس با قبایل افغانی یاد می‌کند. این فاجعه که در دوران جوانی شاعر رخ داد برای او دوران آوارگی و دریدری درپی داشت و از سر آن نباید به سادگی گذشت. گرایش به جبر و اسارت بشر در دنیای غیرقابل اعتماد و زندگی تکراری و دست نیافتن به بیرون از آن است که بارها در شعر ادیب پیشاوری تکرار می‌شوند:

کمی قیرگون، که چو روشن چراغ
جز این دو جهان را دگر کار نیست
از این پرده بیرون، سرا پرده‌ای است
مرا و ترا اندر آن پار نیست

مقاله‌ی افراشته تصویر نسبتاً جامعی از او به دست می‌دهد و به تأثیر شعر او در جامعه‌ی روشنفکری زمانش و ارزش‌های فرهنگی و فولکلوریک آن اشاراتی دارد. فرار افراشته به بلغارستان و داستان‌هایی که در طول اقامتش در بلغارستان نوشته و همیشه در سایه شعرهای پر آوازه و فولکلوریک او از چشم‌ها پنهان مانده در دانش‌نامه نیز مورد بحث قرار نگرفته است. چند صفحه بعد از مقاله افراشته به مقاله‌ی مفصلی از تاریخ سلسله‌ی افشار می‌رسیم که با دقت تمام جایگاه این سلسله در تاریخ ایران را مورد بررسی قرار می‌دهد. اما برای آشنایی با محمود افشار که از نوادگان افشاریه است باید دنبال کلمه‌ی «آینده» به گردیم و نام بنیانگذار و سردبیر مجله‌ای را که از تیرماه سال ۱۳۰۴ آغاز به انتشار کرده است در آن جا پیدا کنیم. در این مقاله به خدمات فرهنگی محمود افشار و مقام او به عنوان یکی از پرکارترین شاعران و مقاله‌نویسان معاصر پرداخته شده است. البته او این اهمیت و شایستگی را دارد که مکان و مقاله‌ای مستقل را به خود اختصاص بدهد. از شاعران دیگر باید گفت که نام ادیب طوسی را پیدا نکردم. استاد محمد امین ادیب طوسی در سال ۱۳۸۳ در مشهد متولد شد و سال‌ها استاد دانشکده ادبیات تبریز بود و در سرودن غزل چیره دست بود. تصور می‌کنم مرگ وی بیش از پانزده سال پیش اما در نوره‌ی بعد از انقلاب اتفاق افتاد و از شاعران قابل ذکر دیگر در این حروف منتشر شده، اگر چه از «منوچهر آتشی» نمی‌توان نام برد چرا که خوشبختانه هنوز حی و حاضر و زنده است و مشمول قانون «غیبت زندگان» می‌گردد اما از «آتش اصفهانی» نباید گذشت که در غزلسرایان به سبک هندی ماهر و پیرو صائب بود و به سال ۱۳۳۹ دیده از جهان فرو بست و بی مناسبت نیست برای خواننده‌ای که دانش‌نامه استاد احسان یارشاطر را در دست دارد ذکر این بیت آتش اصفهانی که آنکه بر خوان غم عشق تو مهمانم کرد
خاطرش شاد که شرمنده‌ی احسانم کرد.

خلاصه کنیم- در نوره‌ای که به قول میلان کوندرا مبارزه انسان با قدرت، جدال حافظه با فراموشی است، من به دانش‌نامه ایران به عنوان حافظه‌ای ملی و فرهنگی نگاه می‌کنم. باید امیدوار بود که این بستر عظیم و پویا که ویژگی‌های فرهنگی و قومی و هویت تاریخی ما را بر صفحات خود ثبت می‌کند آرزوی محو و تخریب میراث ملی ما را از سوی قدرت‌هایی که با فراموشی تقدیه می‌شوند عقیم سازد.



سه کتاب مقدس

مجید نفیسی

اخیراً سه کتاب مقدس تورات، انجیل و قرآن را به انگلیسی خواندم. قبلاً بخش‌هایی از تورات و انجیل را به زبان فارسی مرور کرده بودم. در سال ۵۲ نیز هنگامی که دعوی مجاهد یا فدایی در خانواده‌ی ما بالا گرفته بود، قرآن را بر اساس ترتیب تاریخی نزول آیات از روی تفسیر طبری خواندم. در آن زمان بیشتر دنبال اثبات این حکم معروف فردیک انگلس در کتاب «جنگ‌های دهقانی در آلمان» بودم که می‌گوید: مذهب پرچم وحدت آفرین جنبش اجتماعی است. در نتیجه من قرآن را فقط به مثابه‌ی بیان ایدئولوژیک تحول جامعه‌ی عربستان از نوره‌ی طایفه‌ای به نوره‌ی طبقاتی می‌دیدم. محمد با گفتن اینکه هر فرد خود مسئول اعمال خویش است و هیچ کس نمی‌تواند گناه کس دیگری را به گردن بگیرد، عملاً از سیطره‌ی روابط خونی و تقدم طائفه بر فرد می‌کاهد. به علاوه او با منسوخ شمردن دیگر خدایان عرب و یگانگی بخشیدن به الله راه را برای وحدت بخشیدن به طوائف مختلف عرب باز می‌کند و بدین ترتیب بنیان امپراتوری اسلامی را فراهم می‌آورد.

این بار مطالعه‌ی من جنبه‌ی دیگری داشت، و در قدم اول پاسخ به نیاز یک فرد مهاجر بود. یکی از بنیادهای فرهنگ غرب پایه‌ی یهودی-مسیحی آن است و اگر قرار است من برای مدتی طولانی در این دیار بمانم لازم است که به این دو دین آشنا گردم. انگیزه‌ی دیگر من ارزشیابی ادبی این آثار است. به نظر من متون مقدس نیز مثل سایر انواع ادبی چون شعر، داستان و نمایشنامه یک «ژانر» ادبی را تشکیل می‌دهند. تورات و انجیل و قرآن را نیز باید مثل هملت شکسپیر و خسرو و شیرین نظامی خواند تا بتوان هم از آن لذت برد و هم کاستی‌های آنرا به نقد کشید. آیا این متون آنطور که مثلاً محمد می‌گوید یک پیام الهی است یا برعکس آنطور که انگلس معتقد است تنها پاسخ به یک نیاز اجتماعی است؟ شاید هم به قول ماکس وبر خود آفریننده‌ی نظام‌های اجتماعی است؟ کارکرد متون مذهبی هم می‌تواند اینها باشد یا نباشد، ولی اختلاف برسر این تعاریف نباید علاقمندان ادبیات را از خواندن این متون باز دارد.

تورات

تورات يك مجموعه‌ی تقریباً هزار صفحه‌ای است از گزارش‌ها، داستان‌ها، شعرها و ضرب‌المثل‌های يك قوم. قومی که دو بار به اسارت دچار می‌شود: بار اول توسط فراعنه‌ی مصر به بردگی ملی در می‌آید و بار دیگر به دست بخت النصر آشوری تاراج می‌گردد. چهار یا پنج بخش اول منسوب به موسی است ولی در واقع گزارش يك راوی است از حال او و پیشینیان او. سپس گزارش بوره‌ی داوران (زامداری ریش سفیدان ایلی) و پادشاهان (چون داوود و سلیمان) است و دو شقه شدن نولت یهودیان به «اسرائیل» و «یهودیه». هجوم بخت النصر به اورشالیم و فروپاشی نظام و بالاخره احیای قومیت یهود با استفاده از تسامح مذهبی کوروش، بخش مهم دیگر کتاب را گزارش کار پیغمبران دیگر بنی اسرائیل به جز موسی به خود اختصاص داده است. سفر پیدایش و خروج، زیبا و دلکش هستند: اولی يك قطعه‌ی اسطوره‌ای است و نومی داستان يك مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی. قوم یهود پس از شکست یوغ فرعون برای رسیدن به ارض موعود چهل سال در بیابان سرگردان می‌شود (چهل سالی که هر روز آن يك سال بوده) و عاقبت نیز تمام افراد بالغ آن به جز موسی و هارون و دو نفر دیگر در آتش خشم خدا می‌سوزند. یهود، خدایی است خشمگین که قوم برگزیده‌ی خود را «سرکش» می‌خواند. میان او و پیغام آورش موسی يك مرز عبورناپذیر وجود دارد. همیشه در دیدارهای خود با موسی درون آتشی بر سر کوه ظاهر می‌شود و چون مردم هوس دیدن او را می‌کنند کوه به مجرد فرو آمدنش از هیبت دیدار او فرو می‌پاشد. تورات بر روز رستاخیز چندان تکیه نمی‌کند و معمولاً عقوبت‌های خدا در همین جهان صورت می‌گیرد. یکی از قسمت‌های زیبای کتاب جایی است که موسی هنگام مردن به بالای کوهستان مشرف به رود اردن می‌رود و از آنجا سرگذشت قوم خود را مرور می‌کند.

می‌دانیم که موسی لکنت زبان داشته و به همین دلیل نیز از خدا خواهش می‌کند که برادرش هارون را سخنگوی او قرار دهد. در یکی از غیبت‌های اوست که هارون گوساله‌ای را از زر می‌سازد و مورد پرستش قرار می‌دهد. در قرآن این کار به سامری نسبت داده شده). وقتی که این قسمت را می‌خواند از خود سؤال می‌کردم که درجه‌ی تأثیر ستم کشیدگی معلولین در این ماجرا تا چه اندازه است؟ آیا موسی با تکیه‌ی بی‌جا به قوه ناطقه‌ی هارون، سرمشق منفی‌ای برای افراد مبتلا به لکنت زبان به جا نمی‌گذارد؟

در تورات از زنان نیز می‌توان سراغ گرفت: روت مادر داوود و استر خاتون. هر دو حکایاتی شیرین و خواندنی هستند. همچنین علیرغم اینکه در بسیاری جاها به حق اولین فرزند پسر خانواده به عنوان يك قاعده‌ی طائفه‌ای احترام گذاشته می‌شود ولی در بسیاری موارد نیز ما شاهد زنگی برادر کوچکتر و در واقع مبارزه‌ی او علیه این رسم هستیم؛ مثل زنگی یعقوب که حق برادر بزرگ خانواده یعنی عیسی را از او می‌خورد؛ یا هنگامی که همو در نوره پیری ندانسته نه در حق پسر بزرگ یوسف، که برای نوه‌ی دیگرش دعای خیر می‌کند.

داستان ایوب بسیار قوی است و دست کمی از آثار خوب ادبیات پوچی مدرن مثل «بیگانه»ی کامو

یا «موسی دیک» ملویل ندارد. ایوب در مقابل دشواری‌های زندگی شکیباست ولی بالاخره طاقتش طاق می‌شود و در همه‌ی ارزش‌های زندگی شك می‌کند، و غایت‌های معمول از جمله وجود خدا را به زیر سؤال می‌برد. داستان البته با سازش و توبه تمام می‌شود ولی تأثیر مکالمات ایوب و همراهان هرگز از یاد نمی‌رود. در همین راستا باید از موعظه‌ی سلیمان (باطل اباطیل) یاد کرد که نمونه‌ی دیگری از ادبیات پوچی است.

مزامیر داوود به جز چند قطعه، شعرهای ضعیفی هستند ولی غزل غزل‌های سلیمان عالی است. فصل مربوط به حمله‌ی بخت النصر به اورشالیم و در همین راستا حکایات عزرائی نبی و جرومیا از نمونه‌های خوب سوگ سرانی‌ست. من هنوز احساس پیاله‌دار یهودی پادشاه ایرانی را در ذهن دارم که با اجازه‌ی او به اورشالیم ویران باز می‌گردد، و سحر پیش از میدن آفتاب از باروهای ویران شهر دیدن می‌کند و سپس با امید فراوان به مرمت شهر می‌پردازد.

ناگفته نماند که تورات نیز مثل هر کتاب مقدس دیگر پر است از بحث‌های فقهی، مکرر و گشوده‌ی روان. با این وجود وقتی که آنرا تمام می‌کنی می‌بینی که اجر زحمت خود را برده‌ای، و می‌خواهی که بار دیگر به بخش‌هایی از آن رجوع کنی.

انجیل

انجیل مجموعه‌ی چهار برداشت شبیه به یکدیگر است از کرده‌ها و گفته‌های عیسی مسیح از سوی چهارتن از یاران او و سپس تعدادی نامه از سوی پولس رسول و تنی چند دیگر از پیروان مسیح که در مدتی نزدیک به نیم قرن پس از مرگ او بنیان کلیسای جهانی مسیحیت را می‌ریزند و عاقبت شرح رویای یوحنا راجع به روز رستاخیز. آنچه در نظر اول بلافاصله انجیل را از تورات متمایز می‌کند این است که اولی زندگی‌نامه‌ی يك شخصیت است حال اینکه نومی کارنامه‌ی دراز يك قوم است. در مسیحیت صحبت از مبارزه آزادی‌بخش قومی علیه اقوام مسلط نمی‌شود بلکه مسیح چون قهرمان معلولین (نابینایان، جذامیان و افراد زمینگیر) و بی‌چیزان نمودار می‌گردد. مسیح بیماران را شفا می‌دهد و برای گرسنگان غذا حاضر می‌کند. اولین حواریون او از ماهیگیران و زحمتکشان هستند. زنان تن فروش نیز که ستم کشیده‌ترین قشر اجتماع هستند در سرگذشت او فراوان دیده می‌شوند. در تورات این امت است که باید نابود شود حال اینکه پیامبر خود در سن صد و بیست سالگی به دیدار مرگ می‌رود. در انجیل این رهبر است که در سن سی سالگی شهید می‌گردد تا امت را از گناه اولیه پاک کند و او را زنده نگاه دارد.

شکل انجیل بسیار جالب است: چهار روایت از يك واقعه و سپس نامه‌های متفاوت از آدم‌های متفاوت. مقصودم وجود همین تعدد و روح دموکراتیک است. تصور می‌کنم وقتی به چهار نفر اجازه داده شود که برداشت‌های خود را از يك واقعه بیان کنند، اولین قدم برای دموکراسی برداشته شده است. انجیل یوحنا البته علاوه بر ذکر وقایع دارای برداشت‌های فلسفی و عرفانی نیز هست و از همه دلکش‌تر است: «در اول کلمه بود...» ولی انجیل‌های دیگران نیز ویژگی خود را دارند.

انجیل بشدت رنگ عرفانی دارد. از تثلیث شروع کنیم. مسیح هم پسر خدا و هم پسر مریم است. به

عبارت دیگر میان انسان و خدا نه فقط یگانگی روحی بلکه وحدت مادی نیز وجود دارد. خدای مسیحیت برخلاف یهوه، مهربان است و میان او و آفریده‌هایش فاصله‌ای وجود ندارد. مسیح با زنی هم‌خوابه نمی‌شود، برخود سخت می‌گیرد و بسیاری از گفته‌ها و کرده‌های عرفای ما مثل حلاج، خاطره‌ی او را زنده می‌کند. او موافق مبارزه صلح‌آمیز است و هدف را توجیه وسیله نمی‌کند. هنگامی که پطروس گشوش یکی از اسیرکنندگان او را با شمشیر قطع می‌کند، از وی برآشفته می‌شود. انجیل یوحنا پایه‌ی فلسفی عرفان مسیحی را می‌ریزد و با مقدم دانستن کلمه، خدا و انسان را وحدت می‌بخشد.

نامه‌های پولس نشان می‌دهند که چگونه مسیحیان اولیه از وجود امپراتوری روم که حاکم بر فلسطین زادگاه مسیحیت بود برای نشر آئین خود به نقاط دیگر جهان استفاده کردند و به خصوص با برداشتن رسم ختنه و تعطیل روز سیط (شنبه) دین جدید را میان اقوام غیر یهودیان گسترش دادند.

در مکاشفهی یوحنا به دو نقش از زن برمی‌خوریم: یکی زن مادر که بهشتی است و دیگری زن وسوسه‌گر که نوزخی است.

رستاخیز در انجیل برخلاف تورات نقش برجسته‌تری دارد و بر مکافات در این دنیا چندان تکیه نمی‌شود.

قرآن

در ترجمه‌ای که من از قرآن خواندم (به ترجمه‌ی داوود- چاپ پنگوئن) سوره‌ها به ترتیب نزول آیات آمده، و این کار به خواننده دیدی تاریخی می‌دهد و او را در جریان طبیعی شکل‌گیری در آن قرار می‌دهد. محمد کتاب خود را دنباله‌ی کتب مقدس دیگر می‌داند که همه به مرور از لوح محفوظ ابدی به پیغمبران وحی شده‌اند. او خود را حتی مسئول مفاهیم آن نمی‌داند و توضیح آیات مبهم را به خدا واگذار می‌کند (سوره‌ی آل عمران). محمد يك انسان زمینی است که فقط پیام آور خداست. در قرآن نیز مانند تورات فاصله‌ای پر ناشدنی میان خالق و مخلوق دیده می‌شود که فقط توسط عرفان اسلامی و نظریه‌ی وحدت وجود آن قابل پرشدن است. وعده و وعید روز قیامت بر سراسر کتاب سایه انداخته: روزی که یاجوج و ماجوج از بند اسکندر رها می‌شوند، آسمان و زمین درهم نوردیده می‌شوند، انسان و جن هربو یا کارنامه‌ی اعمال بد در طرف چپ و کارنامه‌ی اعمال خوب در طرف راست ظاهر می‌شوند، بدکاران به آتش جهنم می‌افتند و هربار که پوستشان می‌سوزد پوست نوئی بر آنها می‌رود، بر سرشان آب داغ می‌ریزند و میوه‌ی تلخ بیابانی «زقوم» را می‌چشند، خوبان به بهشت می‌روند: باغی مصفا یا نهرهای آب و فرش‌های گسترده زیر درخت‌ها، با غذاهای خوب در دیس‌های الوان و هم‌سفرگان زیبارو.

شکل قرآن از تورات و انجیل متمایز است و زبان آن به شعر نزدیک می‌شود. همانطور که درفضای آیات آن می‌توان بیابان‌های عربستان را حس کرد، در شکل آن نیز فصاحت شعرای عرب دیده می‌شود. در آیات مکی زیبایی بیشتر و در آیات مدنی کمتر است چرا که در مدینه نوبت به وضع قوانین اجتماعی و فقه می‌رسد، و همین قرآن را به نثر متمایل می‌سازد. قرآن را محمد از بر می‌کرده و سپس یاران او و از جمله زنانش (آنطور که در خود قرآن آمده) آنها را حفظ کرده و سپس با

صدای بلند برای دیگران می خوانده اند. بدون شك نشر مسجع قرآن، كار حفظ آن را ساده می کرده است.

وجه تمایز مهم قرآن از تورات و انجیل در این است كه محصول كار شخصی يك فرد است و در آن می توان زندگی شخصی محمد را حس كرد، حال اینکه دو متن دیگر، محصول كار گروهی است و توسط خود موسی یا عیسی نوشته نشده است. محمد در يك جا عمویش ابولهب را نفرین می كند و در جای دیگر از همت زدن نسبت به عایشه می نالد، یا «حفصه» و «عایشه» را تهدید به طلاق می كند. در نوحا [سوره های بقره و نساء] از اینکه یهودیان در جواب به او می گویند «راعنا» می نالد، چون اگرچه در عربی این كلمه به معنای «گوش به فرمان تو هستیم» می باشد ولی در عبری به معنای «آدم شیطانی» است. محمد از اینکه او را دیوانه می خوانند در رنج است و در آرزوی فرزند پسری می سوزد. خلاصه همه چیز، جنبه ای مشخص شخصی دارد و این به كتاب رنگی واقعی می دهد.

از اقتضای تهیدست، محمد بیش از همه به یتیمان توجه دارد، شاید از این رو كه خود این مصیبت را تجربه کرده است. او مخالف بردگی نیست ولی از آنجا كه برای كفارهی گناهان می توان برده ای را آزاد كرد، باید نتیجه گرفت كه او به بردگان روی خوش نشان می دهد. قرآن در برخی آیات لحن ضد یهودی دارد، و در يك جا (سوره ای مائده، آیه ای ۸۲) مشخصاً مسیحیان را نزدیک تر به مسلمانان می داند تا یهودیان. مخالف رسم دخترگشایی اعراب است ولی رویهمرفته نسبت به زنان با دیده ای سوء ظن می نگرد و آنها را مزرعه ای مردان می داند. برخلاف رهبانیت مسیحی، قرآن مخالف لذت جویی جنسی نیست. در مورد قصاص، به شرط قبول و ایستگان مقتول پرداخت غرامت را تجویز می كند و نه اعدام یا قطع اعضا را. قرآن اگر چه حكم اعدام را به عنوان پادافره ای قتل و همچنین فساد فی الارض جایز می شمارد ولی يك جا در سوره ای مائده، آیه ای ۲۲ دیدگاه جالبی را درباره ای قتل انسان عرضه می كند: اگر يك فرد را بكشی مثل این است كه همه ای افراد را كشته ای و اگر جان يك نفر را حفظ كنی انگار همه ای بشریت را حفظ کرده ای. وقتی كه این جمله را می خوانم از خود می پرسیم چرا تاكنون يك مكتب صلح خواه، ضد خشونت و مخالف حكم اعدام نزد مسلمانان پایه نگرفته تا همین عبارت عمیق را- منهای تبصره های مسخ كنده اش- مبنای يك جنبش صلح خواه مانند كویكرها quaker نزد مسیحیان قرار دهد؟ به نظر من در هر مذهب و كتاب مقدسی می توان برای دیدگاه های ضد و نقیض جایی یافت. حاكم شرع به قوانین قصاص تمسك می جوید و صلح خواه مسلمان نیز می تواند به بخشی از آیه ای ۲۲ سوره ای مائده استناد كند. در اسلام نیز مانند هر دین دیگری جا برای تفسیرهای صلح خواهانه وجود دارد.

با وجود همه ای تغییرات فرهنگی و اجتماعی در طی سال های دراز تاریخ بشر، مسلماً از ارزش كتب مقدس به عنوان آثار ادبی كاسته نشده است. امروزه تأثیر این نوع ادبی را در ادبیات معاصر ایران می توان در «يكلیا و تنهایی او» تقی مدرسی، «مرگ ناصری» و شعرهای دیگر احمد شاملو و «آیه های زمینی» فروغ فرخ زاد مشاهده كرد. مناجات، نفرین، مرثیه، تکرارهای وردگونه و اشارات تاریخی به اساطیر دینی همه نمونه هایی از این اثرپذیری هستند.

كتب مقدس را نباید چون كتب «مقدس» خواند. تورات، انجیل، قرآن، اوستا، سوترا و كتاب های دیگر دینی باید بتوانند مانند هر اثر ادبی دیگر ما را سرگرم كنند، بخندانند، بگریانند و آموزش دهند، و دست آخر به نقد كشيده شوند

تراب حق شناس

ترجمه:

كار بی ارزش؟

آقایی كه دست اندر كار انتشار مجله ای فرهنگی است در گفتگو از مجله ای «رقیب» می گفت: «چیزی ندارد. چندتا گزارش است و بقیه اش هم ترجمه» یکی دیگر هم در پاسخ به این سؤال كه چرا آقای اكس با فلان مجله داخل یا خارج كشور همكاری می كند گفته بود: «همكاری كه چه عرض كنم، دو سه تا ترجمه بهش داده!» و بالاخره نمونه سوم پوست نویسنده و روزنامه نگاری است كه در يك سخنرانی مباحثات می كرد كه هرگز ترجمه نكرده بلكه می نویسد.

ترجمه در نظر خیلی ها ارج و اهمیتی ندارد. من این را می دانستم ولی وقتی در مقاله اسد سیف (آرش، شماره ۴۹، ستون وسط، پارگراف ۳) سطور زیر را خواندم حیرت كردم:

«در ایران به طور متوسط در سال، چهارهزار كتاب منتشر می شود كه از این تعداد بیش از نیمی ترجمه اند و از باقیمانده، يك پنجم آن، كتابهای صرف مذهبی هستند. اگر كتاب های ترجمه را كنار بگذاریم در ایران به ازای هر يك میلیون نفر ۴۲ عنوان كتاب منتشر می شود.» (تاكید از من است.) وی چند سطر بعد، از این كه در بین كتاب های فارسی چاپ خارج، «ترجمه كمترین درصد را داراست» به نحوی مثبت یاد می كند.

با توجه به آشنائی مختصرم با نوشته های اسد سیف (در آرش)، هیچ انتظار نداشتم كه وی كار ترجمه را آنهم در دنیای به هم پیوسته و یکی شده امروز ناچیز بشمارد و با توجه به نیاز مبرم جوامعی مانند جامعه ما به بهره گیری از آثار علمی و صنعتی و ادبی و هنری و... جوامع دیگر، بتواند كتاب های ترجمه شده را از فهرست كتاب های منتشر شده كنار بگذارد. شاید من منظور ایشان را نفهمیده ام و چه بهتر كه توضیح دهند. اما چنین نظری را متأسفانه خیلی ها دارند. من در این یادداشت کوتاه به این نكته كه چرا بیش از نیمی از كتاب های منتشر شده در ایران ترجمه اند و علل اصلی آن چیست نمی پردازم كه مجال بیشتری می خواهد.

باری، آیا توضیح واضحی نیست كه بگوئیم يك مترجم شایسته كارش از جهاتی به مراتب از كار يك نویسنده دشوارتر و پر مسئولیت تر است؟ او باید دست كم دو زبان را به درستی بداند و با یکی نو زبان دیگر هم آشنا باشد، به فن ترجمه آگاه بوده و

این هنر را نیز داشته باشد كه متناسب با سبك نویسنده اصلی و حال و هوای نگارش اثر، خود را به جای او بگذارد، در پوست او برود و اثر را با حوصله و دقت و مبتنی بر دانشی كه حتماً باید نسبت به موضوع ترجمه داشته باشد، آن را به زبان دیگر برگرداند تا حتی الامكان بنا به ضرب المثل معروف ایتالیائی مرتكب «خیانتی» در امانت نشده باشد.

آیا ترجمه هائی را كه دروازه های علم و فلسفه و ادب جهانی را به روی ملت های دیگر گشوده اند می توان از فهرست كارهای خلاقه كنار گذاشت؟ آیا می توان گفت كه كار سترگ مترجمان عرب، یهودی و سریانی كه فلسفه یونان را در سده های نخستین هجری به عالم اسلامی معرفی كردند و چراغ علم و تمدن یونان را كه با آغاز قرون وسطی در اروپا به خاموشی می رفت در شرق فرروزان نگاه داشتند و نیز كار مترجمان اروپائی كه علم و فلسفه را پس از قرون وسطی به غرب منتقل كردند و رنسانس را شكوفا نمودند، قابل چشم پوشی است؟ چگونه می توان انتقال علم و فلسفه عصر روشنگری و مدرن از اروپا به دیگر مناطق جهان را كم ارزش انگاشت؟ و آیا از قرن ها پیش كه اینهمه كتاب علمی و ادبی و فلسفی به فارسی ترجمه شده از كلیله و دمنه و تاریخ بلعمی تا هزار و يك شب و حاجی بابا و نیز آثار نویسندگان بزرگ اروپا و آمریکا مانند دكارت و كانت و منتسكيو و اسپینوزا و هگل و نیچه و ماركس و لنین و شكسپیر و شولوخوف و سروانتس و بالزاك و داروین و ماركس پلانك و ده ها و صدها تن دیگر، در غنای فرهنگ زبان فارسی و تحولات ضروری جامعه ما كم تأثیر بوده است؟

به نظر من، كار و رنج و هنر و كاردانی مترجمان بزرگ زبان فارسی كه گنجینه عظیمی از ادبیات جهانی را به زبان فارسی ارزانی داشته اند و راه آشنائی با مكاتب مدرن فلسفی، ادبی، هنری و اجتماعی را گشوده، زمینه را برای پیدایش خلاقیت های فراوان آماده کرده اند در خور افتخار و قدردانی فراوان است. همچنین كار کسانی كه از سر مسئولیت دست اندركار سترگ، پر درد سر و كم اجر ترجمه هستند، شایسته ارجمندی بیش از پیش است.

از سوی دیگر، تحقیر كار ترجمه جوی به وجود می آورد كه افرادی بدون آمادگی و احراز شرایط لازم، به خیال خود دست به ترجمه بزنند و نه تنها كتاب های بنجل به بازار عرضه كنند و خواننده فارسی را از دستیابی به اندیشه های نو باز دارند، بلكه آبروی نویسندگان خارجی را نیز ببرند و یا حقه بازانی خود نما پیدا شوند كه فكر و اثر يك نویسنده خارجی را با دستکاری و تحریف به نام خود به چاپ زنند!

متأسفانه كم توجهی به امر ترجمه در زمانی صورت می گیرد كه هم ما بیش از هر زمان دیگر به دستاوردهای فكري و هنری ملل دیگر نیازمندیم و هم امکانات فراوان تری برای تماس، شناخت و ترجمه فرهنگ های دیگر در دسترسمان هست و بنابراین، چنین برخوردی تلفات و زیان های بیشتری را موجب می كردد. به نظر من یکی از وظایف مبرم ما معرفی دستاوردهای بشر امروز به زبان فارسی و نیز معرفی اوضاع و دستاوردها و خلاقیت های جامعه خودمان به زبان های دیگر است.

در پایان از خود می پرسم: آیا تحقیر كار ترجمه از سوی برخی افراد از سر بی اطلاعی است یا از منطلق طنزآمیز «هنر نزد ایرانیان است و بس»؟

« هنر برای هنر »

یا

« هنر برای ایران »

نادر بکتاش

آقای اسد سیف در مقاله‌ای در آرش ۴۶-۴۵ به بررسی سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران می‌پردازد.

ایشان به طور مستند و از خلال بررسی تعداد قابل ملاحظه‌ای از نوشته‌های مختلف چاپ داخل کشور نشان می‌دهند که کلاً در این متون چهره‌ای منفی از ایرانی مهاجر و تبعیدی ترسیم شده است، اما این منفی بودن منگی بر هیچ بررسی عینی و مشخصی نیست و نقطه اتکایی عقلایی و علمی ندارد.

اطلاعاتی که نویسنده‌ی مقاله ارائه می‌دهند مهم هستند زیرا نشان می‌دهند که مهم‌ترین مطرح‌ترین روشنفکران و هنرمندان و دست به قلم‌های کشوری درباره‌ی یک پدیده‌ی مهم اجتماعی به نحوی کاملاً غیر علمی و غیر مستند اظهار نظرهایی «کتره‌ای» می‌کنند. (به این نامها توجه کنید: هوشنگ گلشیری، بهرام بیضایی، مسعود بهنود، غلامحسین ذاکری، منصور کوشان، آیدین آغداشلو، کیومرث منشی‌زاده، اسماعیل فصیح). اما تبیینی که ایشان در رابطه با چرایی مساله می‌کنند مطلقاً پاسخگوی سؤال برانگیخته شده نیست.

خلاء فکر عقلانی و تحلیلی

علت اینکه غلامحسین ذاکری مدیر مسئول مهم‌ترین و مطرح‌ترین نشریه‌ی روشنفکری بعد از انقلاب که می‌توان گفت تبدیل به یک نهاد فرهنگی-اجتماعی شده است و امسال هم وارد یازدهمین سال حیاتش می‌شود در نوشته‌هایش درباره‌ی خارج کشور «یک گوشه از واقعیت را در میان ملی از شایمه و دروغ» تصویر خواننده می‌دهد و «بدون هیچ گونه اطلاعاتی ذهن خوانندگان را مغشوش می‌کند و کسی دیگر که غولی در عرصه‌ی فیلم و تئاتر و نویسندگی است (بهرام بیضایی) «ابتدا فرمولی جامعه‌شناسانه» بی هیچ پایه و اساسی-

از اجتماع غرب صادر و آنگاه تراوشات ذهنی خویش را به آنگاه آن تحریر می‌کند» چیست؟ مساله آنقدر وخیم و گسترده است که آنرا نمی‌توان با «حق ناشناسی» و دیگر خصوصیات شخصی یا اخلاقی و یا مقولاتی از قبیل اشتباه و غیرو توضیح داد. این برخورد را حتی نمی‌توان با پذیرش تز آقای داریوش آشوری درباره‌ی روشنفکران ایران هم درک کرد.

ایشان معتقدند که نزد این گروه «آنچه که فعلاً خلاء بزرگی است، خلاء فکر علمی و فلسفی است، فکر عقلانی و تحلیلی است (گردون ۴۲). این خلاء البته که ادبیات غیر عمیق و نظرات بی‌مایه فراهم می‌آورد، اما چنین اظهار نظرهای عجیب و غریب در مورد مهاجرین، آنهم از طرف چنین نامهایی، از خلاء تفکر فراتر می‌رود و حضور قدرتمند چیزی را نشان می‌دهد.

در پشت این نظرات و احساسات «کتره‌ای»- به قول آقای سیف- باید دنبال حضور روندی عمیق و قدرتمند گشت. روندی آنچنان نیرومند که از سردبیران نشریات تا هنرمندان و روشنفکرانی مثل گلشیری و بیضایی را هم دارد با خودش می‌برد. گرایش‌ها که از فرط توانمندی «بدیهی» و «طبیعی» به نظر می‌رسد و آقای داریوش آشوری هم که به بررسی مختصر تاریخ روشنفکری ایران می‌پردازند از آن غافل می‌مانند.

ایشان در گفتگویشان با گردون ۴۲ در اشاره‌ای به گرایشاتی که ذهنیت روشنفکر ایرانی را تحت تاثیر قرار داده‌اند می‌گویند: «تا قبل از انقلاب روسیه، روشنفکری ما بیشتر زیر نظر (تحت نفوذ) لیبرالیسم اروپایی بود و مدل‌هایش را از اروپای غربی می‌گرفت. بعد با انقلاب اکتبر و پیدایش روسیه‌ی سوسیالیستی آن مدل پیدا شد و تاثیر جهانی گذاشت از جمله در ایران. (اکنون) رنگ باختگی آن نوع روشنفکری و آن نوع ایده‌ها به طور اخص اثر خودش را در ایران گذاشته، به اضافه‌ی اینکه یک حرکت و روند دیگری شروع شده که خیلی مهم است. الان یک جنبش عمومی حرکت اسلامی را در سراسر دنیای اسلامی می‌بینیم». اینکه رنگ باختگی لیبرالیسم و سوسیالیسم و مد شدن جنبش اسلامی تا چه حد عمیق و با استمرار و یا گذرا و موسمی هستند جای بحث دارد، اما نکته اینجاست که آقای آشوری به یک گرایش ایدئولوژیک-سیاسی دیگر که در سالهای اخیر نفوذ و گستردگی جهانی پیدا کرده است اشاره هم نمی‌کنند: *ملی‌گرایی.

علاوه بر فاکتورهایی مثل بحران اقتصادی و اوضاع سیاسی، وجود حکومتی اسلامی بخشی از بورژوازی ایران را به سمت صیقل دادن یک هویت ایدئولوژیک در مقابل آن سوق داد. جناح سلطنت طلب این طبقه دفاع از هویت ملی را تبدیل به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های نزاع علیه رژیم اسلامی و عامل برتری نسبت به آن کرد. بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و هنرمندان هم، ولو بعضاً مخالف سیاسی سلطنت، به این گرایش پیوستند و هم اکنون فعل و انفعالات فکری و تولید هنرشان شدیداً از آن تاثیر می‌گیرد.

این جنبش ملی‌گرایی تا آن حد قدرت دارد که حتی خود جمهوری اسلامی را هم که تا چندی پیش دشمن آن بود به خود ملحق کرده است.

ملی‌گرایی: مجوزی برای تعصب

امروز دیگر خیلی راحت همه با ادبیات و هنر ایدئولوژیک «مرزبندی» می‌کنند و آنرا بی ربط با هنر و ادبیات واقعی می‌دانند. اما گویی

ناسیونالیسم «ایدئولوژی» نیست و کسی با آن مرزبندی ندارد. قول‌هایی که آقای اسد سیف در مقاله‌شان نقل کرده‌اند، تنها در «خلاء» منطق و تعقل شکل نمی‌گیرند حضور و جای پای یک ایدئولوژی مذهب‌گونه را باید جستجو کرد.

ترسناکی قدرت ملی‌گرایی از آنجاست که بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسد. همین طبیعی و بدیهی به نظر رسیدن است که به سردبیر تکاپو اجازه می‌دهد، در زمانیکه حتی متعصب‌ترین فناتیک‌ها هم با قیافه‌ی حق به جانب یا «تعصب» مرزبندی می‌کنند، بنویسد: «شاید، شاید هم نه؛ شاید هم همه‌مان یک رگ تعصب مثل بهرام داشته باشیم- تعصب چی؟- نمی‌دانم شاید وطن دوستی، دلیستگی به نمی‌دانم چی»: (رجوع کنید به مقاله‌ی آقای سیف).

تعصب مذهبی و غیر مذهبی و تعصب چپ و راست بد است، اما اگر پای ملی‌گرایی و میهن در میان باشد اشکالی ندارد!

علت اینکه «داخل کشورها» چنین نظرات مشعشعی درباره‌ی «خارج کشورها» می‌دهند به سادگی اینست که همه چیز را از زاویه‌ی میهن و ایران می‌بینند. اما مشکل اینجاست که «خارج کشورها» هم- حداقل آقای سیف- مساله را از همین زاویه می‌بینند و صرفاً موقعیت جغرافیایی‌شان آنها را به سنگربندی می‌کشاند.

هنر در خدمت میهن

آقای سیف می‌نویسد: «اولین کسی که آشکارا از واقعیت‌های خارج از کشور سخن گفت امیرحسین چهلتن بود. او در دو ستون آدینه از فعالیت‌های فرهنگی و قلمی خارج از کشورنشینان به نیکی یاد می‌کند و اینکه همه‌ی این آثار در همین خانه ریشه دارند. سخن همه اغلب از اینجاست و سرانجام دیر یا زود تاثیرات خود را در جریان ادبی ایران نیز به جا خواهد گذاشت».

گویا مبحث قدیمی «هنر برای هنر» یا «هنر برای مردم»، جای خود را به «هنر برای هنر» یا «هنر برای میهن» داده است. این تفکر که هنر باید اصیل باشد و به اندیشه و عاطفه‌ی هنرمند متعهد و حاصل تلاشهای او در کشف و کاریست سبک و فرم و تکنیک، دارد جای خود را به تعهد نسبت به «هنر ملی و میهنی» و «خانه‌ی خود» می‌دهد.

«سوسیالیسم» می‌رود و پاتریوتیسم می‌آید. تصور نمی‌کنم که آقای چهلتن یا آقای سیف بتوانند تعاریفی از شعر و داستان و رمان بدهند که در آن موافقه‌ی «خانه‌ی خود» وجود داشته باشد. و حتی اگر هم بتوانند اینکار را انجام بدهند از اینکه شاعر یا داستان‌نویسی بعد از مثلاً ۵ سال زندگی در کشوری دیگر کماکان در مورد کشور قبلی «سخن» بگوید، دفاع کنند. کار شاعر و داستان‌نویس با فیلسوف و محقق و مفسر سیاسی فرق دارد. هنرمند نمی‌تواند از راه دور و با اطلاعات و اخبار و در حجاب شیشه‌ای خاطرات گذشته** شعر و داستان خلق کند، و اگر هم بشود اینکار را در سالهای اولیه‌ی مهاجرت انجام داد خیلی زود کفگیر به ته دیگ می‌خورد و این اتفاقاً یکی از نقاط ضعف بزرگ تولید هنری مهاجرین ایرانی است.

هیچکدام از این برخوردها از زاویه‌ی تعالی هنر به مساله‌ی مهاجرت نگاه نمی‌کنند.

خانه‌ام جهان است

ذهنی‌ترین آثار هنری هم ریشه در نگاه به جهان و انسان دارند و این نگاه نمی‌تواند محیط

بلاواسطه اش را رها کند و روی نقطه‌ای در چند هزار کیلومتری میخکوب شود.

با آخرین دستاوردهای هنری در زمینه‌ی فرم و تکنیک و سبک و موضوع باید آشنا شد انبوه عظیم ایرانیان در سراسر جهان می‌توانند آینه‌ای برای انعکاس و بلع این دستاوردها به هم‌هی زبانه‌ها باشند. چه کسی می‌تواند نقشی را که گلشیری و گروه جنگ اصفهان در انتقال دستاوردها و مباحث هنری جدی به جامعه‌ی ایران بازی کردند نادیده بگیرد؟ چه کسی می‌تواند اهمیت معرفی کسانی مثل بورخس و پاز را در شعر و داستان نویسی امروز ایران انکار کند؟

این کار امروز می‌تواند در ابعاد بسیار عظیم‌تر و متنوع‌تری انجام شود و حتی اگر از زاویه‌ی «هنر در ایران» هم به مسأله نگاه کرده شود اهمیت خودش را حفظ می‌کند.

آنهايي که می‌خواهند به ایران خدمت کنند می‌توانند به احزاب ملی‌گرا، که ماشاالله (!!) کم هم نیستند، به پیوندند اما اگر اهل هنر و رمان و شعر هستند باید خود را از زیر بار این «عذاب وجدان ترک میهن» بیرون بکشند و بدون هیچ نوع فشار روانی و ایدئولوژیک خود را نسبت به هنرشان متعهد بکنند.

تنها در این صورت است که می‌توان از این نقش تحمیلی «پشت جبهه‌ای» و رابطه‌ی «سازمان مادر و هواداران» بیرون آمد و خود را مقید به حساب و حساب کشی ندید که چقدر سخنرانی برایتان گذاشتیم و چقدر در خارج نشریه‌تان را می‌خریم و چقدر شعر برایتان می‌فرستیم. اهداف و انتظارات و معیارها و روابط، همه، تغییر خواهند کرد.

سخن آخر

مهاجرت گسترده‌ی ایرانیان به خارج فی‌الحال دستاوردهای با ارزش و تأثیرگذاری در زمینه‌ی ارتقاء فرهنگ مدنی و اجتماعی و سیاسی به ارمغان آورده است. احترام به فردیت، حقوق زن و کودک، مناسبات بین بوجنس، حقوق اقلیت مختلف جامعه و ... از خلال يك تجربه‌ی گسترده‌ی اجتماعی در حال انتقال به ایران هستند. صحبت بر سر انتقال ایده‌ها و مباحث نظری نیست، بلکه پای يك تجربه‌ی تاریخی میلیونی در میان است. اینها جامعه را صدها قدم به جلو می‌برند. همانطور که در رابطه با مهاجرت اوایل قرن به قفقاز می‌گویند که منشاء انتقال پیشروترین عقاید زمان، به ایران شد قطعاً در مورد این نوره هم خواهند گفت که بخشی از پیشروترین روابط و آراء زمان را وارد جامعه کرد.

آیا در مورد هنرپویستان و هنرمندان ایرانی خارج کشور هم خواهند گفت که بر حیات هنری کشورهای محل اقامتشان و برمسیر هنر در جامعه‌ی ایران تأثیری گذاشته‌اند؟

*وقتی این فعالیت‌ها شکل گرفتند آیدا [کانون بین‌المللی دفاع از هنرمندان] بیشترین توجه را به حمایت از نویسندگان مستقل جلب کرد. بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نگاران کشته، زخمی، زندانی و شکنجه شدند. دیگران جدا از خانواده، همکاران و دوستان، با از دست دادن همه‌ی زندگی و دارایی به جستجوی جایی رفتند تا صدایشان را به گوش جهانیان برسانند و به خصوص: هسته‌ای برای پیشرفت شکل دهند که فرهنگ را در برابر قدرت تازه رسیده و فرهنگ

نوین پاکسازی قوی، نفرت مذهبی، ناسیونالیسم و قدرت خون و زمین حمایت و حفظ کند ... دقیقاً در این زمان که ناسیونالیسم و بنیادگرایی مهم‌ترین موضوع برای گفت و گوی آینده هستند، شما، نویسندگان مستقل ایرانی، هیچ نقشی، جز همان نقش اساسی همگانی را در گفت و گوی جهانی بر سر این موضوعات ندارید. (نامه‌ی هرمان دیفندا مدیر آیدا به نویسندگان تبعیدی ایران- آرش ۴۸- ۴۷)

باید گفت که روشنفکران و هنرمندان ایرانی یا پدیده‌ی ناسیونالیسم را نمی‌بینند یا از سر دفاع و ستایش آن وارد گفت و گوی «جهانی» بر سر آن می‌شوند! از مملود مداخلات خلاف جریان نوشته‌ی آقای خوئی (میهن ۱۰) می‌باشد.

**موردی مثل «در جستجوی زمان گمشده» مارسل پروست از این نظر فرق دارد که موضوعش اساساً همین خاطرات گذشته و زمان است.

حالم را به هم زدی!



کریستینا کلاسون (۱)
ترجمه‌ی سهراب مازندرانی

فردريك ترسمدن (۲)! من تو (۳) را نمی‌شناسم و نمی‌دانم که هستی، اما وقتی فرمولبندی‌های شیک تو را در خطابه‌ات به دفاع از پورنوگرافی می‌خوانم (صفحه‌ی فرهنگی روزنامه‌ی Sydsvenska ۱۲ دسامبر ۹۴) حالم به هم می‌خورد. به عقیده‌ی تو، و به دلایل اخلاقی، پورنوگرافی امری است قابل دفاع. به نظر تو آن سروری که پورنوگرافی به تو می‌دهد نباید به کسی بر بخورد. پورنوگرافی را به غذایی تشبیه می‌کنی، و گمان می‌کنی که از نظر ارویتک، آدمی با تجربه‌ای که از انتقامجویی‌های لجوجانه انباشته نیستی. تو قادری که به تمام منو Menu ی ارویتک، به وسعت منوی يك رستوران قدر بگذاری.

من چند سؤال بسیار مشخص را در برابر تو خواهم گذاشت. اما ابتدا بگذار روشن کنم که نه همجنس‌گرا هستم، نه به لحاظ جنسی سرد، و نه منتظر از مردان. تو دختر به دنیا آورده‌ام از راه

همان آلت جنسی که تو آنرا با (طعم) يك سوسیس در کنار پوره‌ی سیب زمینی مقایسه می‌کنی. دختران من باشور و اشتیاق، بدنهای رشد یابنده‌ی خود را در آینه معاینه و مطالعه می‌کنند، و بعد در شهر، در هر مغازه و روزنامه فروشی، می‌توانند زنانی را ببینند که سینه‌های پر خود را عرضه می‌کنند. آنها همچنین نگاه‌های این زنان را می‌بینند که همچگونه شباهتی به نگاه‌های خودشان در آینه ندارد. سؤال اول من از تو: آیا تو آدم هم می‌خوری؟

سؤال شاید عجیب باشد؛ آخر در زمان ما، کسی آدمخواری را به این معنای امروزی نمی‌بیند. ما همه چیزهای عجیب ممکن را که طبخ می‌شود به صورت‌های گوناگون می‌خوریم. اما مرز میان بربریت خالص و بشریت معمولاً و تقریباً در خوردن و نخوردن همدیگر کشیده شده است. خود من هم سبزیجات می‌خورم و هم گوشت. حتی موجودات زنده مثل صدف‌های خوراکی...

گاه دلم به حال غذا می‌سوزد مثلاً وقتی خرچنگ‌ها باید بپزند اما آب بخوبی جوش نمی‌آید. این از خصایص آدمی است که نسبت به آنچه فرجام خوبی ندارد دلسوزی کند. این امر در یونانی empati نام دارد، و به آنچه که اخلاق تلقی می‌شود مربوط است (با پرزش؛ آخر خودت این کلمه را عنوان کرده‌ای).

منظور من این است که، آیا متوجه شده‌ای که در تمام پورنوگرافی معاصر، انسانهای زنده به نمایش گذاشته می‌شوند، که تو آنها را با يك پرس غذایی درهم مقایسه می‌کنی؟ آیا عقلت واقعاً سرچایش است؟ یا شاید- آدمخواری؟ و سؤال بعدی:

نمی‌دانم که آیا فرزندی هم داری یا نه. چیزی به من می‌گوید که جواب این پرسش منفی است. اما شاید نختری داشته باشی، یا در آینده صاحب نختری شوی. به این مسئله فکر کن. و من حالا به این فکر می‌کنم: چه حالی پیدا می‌کندی اگر يك روز نخترت را می‌بینی که برهنگی‌اش را به نمایش می‌گذارد و پستانهای تازه شکفته‌اش را در روی جلد يك مجله چاپ می‌زند؟ آیا هنوز هم براین عقیده می‌مانی که پورنوگرافی، غذایی لذیذ است؟ که يك تقویت‌کننده‌ی اشتهاست؟ یا اشتها را از دست می‌دادی؟ و حتی شاید حالت بهم می‌خورد؟

شاید بگویی بین دختر آدم و يك... فاحشه‌ی «نمی‌دانم کی» فرق است؛ و که این قیاسی است مع الفارق. بگذار آرزو کنیم که دختر تو هرگز چنین وضعی نیابد. اما قوه‌ی انسانی‌ات را در امر em-moral pati (فردريك) بکار بگیر و آنچه را که دختران جوان را تبدیل به خوراک پورنوگرافی کرده مجسم کن، و اینک زندگی‌شان چه صورتی می‌توانسته داشته باشد، و در آینده چگونه می‌تواند باشد، و آنجا را که تو مرز انسان- فاحشه را ترسیم می‌کنی. و حالا سؤال سوم:

خود من از لحاظ ارویتک کاملاً با تجربه‌ام- چون تو براین نکته تأکید داری. حتی من هم در دیدن يك تصویر یا موقعیت ارویتک احساس نشاط می‌کنم. بعلاوه آنها ترغیب می‌کنند که خصایص انسانی را در مثلاً يك هویج ببینم تا اینکه خصایص سبزیجات را در انسان. (اینجا برخی خود ووژگی بیولوژیک زنانه را طرح خواهند کرد).

اما من نگاههای مختلف مردانی را، وقتی تماشا می‌کنند، دیده‌ام. و آن مردانی که با نگاهشان، مرا به سطح يك شیء تقلیل می‌دهند-

کوتاه، اندر حاشیه‌ی نشر کتاب

شود!

چند روز بعد اما با اندکی تأمل و اینکه:

۱- کتاب متضمن آدرس جدید ناشر و نیز کد پستی جدید که همین چند وقت پیش در آلمان عوض شده است، بود.

۲- در مذاکره‌ی اخیر فرموده بود: «که به منظور صرفه جوئی آن صفحه‌ی آخر را که حاوی معرفی آثار تو بود برداشتم (و مال خودم را گذاشتم)!»

بر فدوی معلوم گشت که کتاب‌ها قطعاً چاپ جدیدند و ناشر اشتباه نکرده است بلکه اشتباه از فدوی است که با پیشنهاد و بلکه اصرار چاپ این کتاب از سوی ایشان در آن سال ابلهانه موافقت کرده است. گفتنی است که به این چند جلد کتاب، صورتحسابی نیز ضمیمه بود که البته هیچ مانعی ندارد!

اما اینکه این عزیز از دست رفته، حتی از قید «چاپ جدید» یا «چاپ نوم» (که حالا دیگر به کلی تردید دارم که قضیه اصلاً منحصر به چاپ «نوم» بوده باشد)، دریغ کرده است، شدیداً کلافه‌ام کرد و باورم نمی‌شد و هنوز هم نمی‌شود و همین اسباب این تصدیع گردید.

باری- همانطور که گفته آمد، کتاب چاپ تازه همان هیئت و تاریخ چاپ قدیم را دارد! حالا ایشان چگونه می‌خواستند یا توجه به یونکتی‌ای که معروض افتاد، این توهم را برای همگان ایجاد کند که این چاپ، همان چاپ قدیم است، فدوی عاجز است.

ارادتمند، باور بفرمائید گاه فکر می‌کند: نکند که دیگر در «قید حیات» نیست که علاوه بر ایشان، ناشر دیگری نیز در آمریکا مدت‌هاست که به نشر و فروش گزیده‌هایی از آثار بی مقدارش، بدون اخذ موافقت او، اما انصافاً به شیوه‌ای زیبا، یعنی تابلوهای خوشنویسی شده با چاپ رنگی و قاب‌های شکیل و الوان مشغول است. حال از این نکته نیز می‌گذریم که فدوی خود چندان هم از هنر خوشنویسی بی بهره و اطلاع نیست و بیل هم به کمرش نخورده، منتهای مراتب هرگز علاقه‌ای به تحریر گوشه‌هایی از آثار بی ارج و مقدار خود با قلم نی نداشته و ندارد.

نمی‌دانم، شاید حق با ایشان است، شاید واقعاً فدوی و امثال او سال‌هاست که بدوید حیات گفته‌اند و الاً این چه طرز رفتار با مردگان زنده است؟!؟

این چند سطر از سر درد و به جهت عبرت دوستان و همکاران قلمی شد و نیز به این امید که این «ناشر» نیز با روئی این مختصر به صرافت رفع این «سوء تفاهم» و ترجیحاً «به طرق دوستانه» بیفتد!

۹۵۲۶

مدتی بود که راجع به چاپ یا چاپ‌های بعدی یکی از کتاب‌هایم، اینجا و آنجا، چیزهایی شنیده بودم ولی باورم نمی‌شد. یعنی باورم نمی‌شد کسی که خود را در اینجا، در این سوی جهان ناشر می‌داند، آنهم ناشری متعلق به طیف روشنفکر و متمهد و مبارز، و اتفاقاً به همین لحاظ نیز امتیازات عظیمی نسبت به دیگر ناشران برای خود قائل است، مرتکب چنین عملی یعنی «تجدید چاپ بدون اطلاع و اجازه‌ی مؤلف» شده باشد. آنهم مؤلفی که بغل گوشش، یعنی در همین آلمان، بی سرو صدا، به اتلاف عمر مشغول است.

همین چند هفته پیش بود که به منظور شرکت در جلسه‌ی سالانه‌ی می‌باید به یکی از شهرهای آلمان سفر می‌کردم، در همین جلسه بود که اتفاقاً ایشان را ضمن حیرت، زیارت هم کردم. غفلتاً و به قول خودمان یکدستی را با اندکی تغییر به او زدم و گفتم: دوست عزیز، کتاب را که تجدید چاپ می‌کنید، چرا به آدم اطلاع نمی‌دهید؟ پس از لختی من و من فرمود: «خوب تو که اوقات از دست ما تلخ بود، گفتن نداشت دیگر! از آن گذشته پیشنهاد خوب و با صرفه‌ای از چاپخانه(!) داشتیم و کردیم!» به همین سانگی، اصلاً مگر دلیل از این هم حکم‌تر می‌شود؟ از قدیم هم فرموده‌اند:

دلایل قوی باید و معنوی

نه رگ‌های گردن به حجت قوی

درد دل کردیم و فدوی برحسب اخلاق سنواتی و منسوخ خود که عبارت از کنار رفتن به نفع دوستان است، از کنار ماچرا حتی با خوشروئی گذشت و در مقابل از حضرتش استدعا کرد که محبت کرده دست کم چند جلدی از کتاب‌های چاپ تازه را برایش بفرستند. چنین هم کرد که درود همه‌ی خوانندگان، مؤلفان و مصنفان، من جمله این بر باد رفته، بر او باد.

سرانجام بسته‌ی کتاب‌ها واصل شد. کتاب‌ها اما حاوی یکی دو نکته نیز بود که یکی از آنها عنان اختیار را از کف بی کفایت فدوی چندان ربود که حیفش آمد که خوانندگان گرامی را عموماً و مؤلفان و مصنفان ارجمند را خصوصاً، از فیض آن تشبیح عصبی محروم بدارد!

داستان اینگونه پیش رفت که نگارنده‌ی این سطور هرچه بیشتر کتاب‌ها را برای یافتن تیراژ و تاریخ چاپ جدید زیر و رو کرد، کمتر یافت. و از آنجا که دوستدار از یکی از ولایات غرب کشور سابق می‌آید و ذهنیتش هنوز هم پیچیدگی‌های اذهان امروزه را ندارد، و نیز از آنجا که کتب ارسالی عیناً به هیئت چاپ قدیم بازسازی شده بود، پنداشت که ناشر بر اثر مشغله‌ی زیاد، اشتباهاً از کتاب‌های چاپ قدیم برایش فرستاده است و لذا بر آن بود که وقوع این اشتباه را در مجالی متذکر

شاید تا حد آنچه که در یک مجله‌ی پورنوگرافی دیده‌اند (سوسیس با پوره) - با دیدن من تحریک می‌شوند. آنجا چیزی اتفاق نمی‌افتد. از یکسو به این علت که من شیء شده‌ام - و نیز به این دلیل که آنها خود را نیز بصورت یک شیء در می‌آورند. و مردانی با چشم‌هایی چون چفتی بشقاب کاغذی... با چنین آدمی چکار می‌توانم داشته باشم؟ (همان بهتر که به یک هویج نگاه کنم).

و خوب، فردریک، تو با چه چیزی دخترت را تسکین خواهی داد، آن روزی که در می‌یابد چگونه چشم‌های مردان - تربیت یافتگان پورنوگرافی - او را به صورت یک شیء می‌بینند - و اروتیک را نابود می‌کنند؟ آیا باتوجه به اینکه این یک حق است [در رابطه با حقوق و نه غذا (۴)] باید از آنها دریغش نداشت.

نه! تو برخلاف می‌روی. اخلاق - با اخلاق‌گرایی اشتباه نشود - یعنی این که انسان با استفاده از قدرت تجسم انسانی خود دریابد رفتار او، چه تأثیراتی بر مورد انسانهای دیگر دارد.

و من حامل بهم می‌خورم. شاید فکر کنی که این مشکل من است - تا آنجا که روی لباس‌های تو قی نکرده‌ام؟ این مطلب را جزو فتوحات ژورنالیستی می‌بینی که تا این اندازه در برانگیختن عکس‌العمل‌های دیگران توفیق داشته‌ای، باتوجه به اینکه این روزها واداشتن یکی به خم به ابرو آوردن، چنین دشوار است؟

تو چه اصیل و خوش سلیقه‌ای! این پردویی بی مزه در آن زمان کارا بود که ترس جنسی و احتیاط، شادی‌های اروتیک را تلف می‌کرد. اختلال در نظم جاری در آن زمان نوعی آزاد سازی بود. امروز، چیز دیگریست که اروتیک را تلف می‌کند.

پورنوگرافی، تنها یک سؤال در رابطه با مصرف نیست: مسئله‌ایست مربوط به زنانی که به معرض گذاشته می‌شوند. و این اما بیش از آنها به هم - چه خریدار و چه مشتری - مربوط می‌شود: همه‌ی بچه‌ها، پسران و دخترانی که بی آنکه خواسته باشند، کاریکاتوری از نقش آینده‌شان بعنوان موجوداتی صاحب جنسیت، به آنان قالب می‌شود: انسان‌هایی که در فضای رسمی حاکم، تربیت شده‌اند که به هم نه بصورت آدم، که بعنوان غذا و بشقاب‌های کاغذی نگاه کنند.

این نکته را که تو یک آقای، و پره‌های بینی تو وقت افتادن روی مجله‌های پورنوگرافی این همه می‌لرزد فهمیده‌ایم. اما آیا تا این اندازه آقا هستی که بینی‌ات را بالاتر بگیری و دورتر از حدی را که بینی‌ات کفاف می‌دهد ببینی، و شهادت دیدن انسان‌ها را به مثابه انسان‌ها ببایی؟

۱- Christina Claesson قصه نویس، نمایش نویس، شاعر و روزنامه نگار سوئدی است. نوشته‌ی او در روزنامه‌ی سوئدی Sydvenska Dagbladet و دریاسخ به نوشته‌ی یک محقق چاپ شد، که با توجه به جای خالی این بحث‌ها در مطبوعات فارسی، و بی قصد ارزشگذاری آن، ترجمه کرده‌ام.

۲- Fredrik Tersmeden

۳- خطاب کردن مخاطب با ضمیر «تو» در سوئد بسیار متداول است، و قصد توهمین در میان نیست. سوئدی‌ها تقریباً همه - جز شاه - را «تو» خطاب می‌کنند.

۴- Ratt در سوئدی هم به معنی «حقوق» است و هم یک وعده غذا.



به سرِ باغِ وارگیِ ذهنِ زندگی چه آمده است؟

شهرنوش پاریسی بود

پسر بچه روی سکوی پله‌ی خواربار فروشی، کنار نانوائی سنگی نشسته بود و چشم‌هایش داشت روی هم می‌افتاد. شاید از خستگی. زن که زنبیل خرید به دست داشت و آن را از سبزی، سیب زمینی، پیاز و چند قلم میوه پر کرده بود، حالا فکر می‌کرد وقتی ده تا نان را گرفت چگونه همه‌ی این بارها را باهم حمل کند و در همان لحظه به یاد سیگار افتاده بود که باید بخرد و ماست، و برنامه می‌ریخت تا یکبار برود و بارها را بگذارد در خانه، دوباره برگردد و بقیه‌ی خرده ریزها را بخرد، که در این صورت می‌توانست پیتر و کره هم بخرد، چون گرچه نو قلم اخیر هنوز تمام نشده بود، اما اگر می‌خرید این امکان وجود داشت که چهار پنج روز آینده از سر خرید و در صف ایستادن راحت شود، و کاش حوصله‌اش را داشت و تا سر پل می‌رفت، ماهی هم می‌خرید تا بعد از مدت‌ها ماهی بخورند، اما ماهی‌های جنوب را که نمی‌شناسد، بعد پاک کردنش سخت است، اما شاید بتواند به ماهی فروش پول اضافی بدهد تا این کار را بکند، تا که بوی ماهی یک هفته خانه را پر نکند و روحش را عذاب ندهد، در همان حال به پسر بچه نگاه می‌کرد که به نظرش خسته بود. زن می‌دید که گوش‌های پسر بچه پر از کثافت است. به این می‌ماند که در یکی دو ماهه‌ی اخیر حمام نکرده باشد. افغانی؟ شانه بالا انداخت. شاید، شاید هم نه... جنگ زده؟ ممکن است. ممکن هم هست که زلزله زده باشد، شاید تازه از ده مهاجرت کرده، پدرش رفته زیر ماشین، حالا غلیل افتاده گوشه‌ی یک بیمارستان لواتی، شاید هم مادرش مرده... گدا؟ نه به هیچ وجه! پسر بچه حالت گداها را نداشت. پسر یک گدا؟ ممکن است. خواننده بود که گداها با بچه‌هایشان رفتار بی‌رحمانه‌ای دارند. شده بود حتی که بچه‌ها را معتاد کنند تا بتوانند در زمستان آن‌ها را کنار خیابان، روی یک تکه مقوا بخوابانند، شکم آن‌ها را هم حتماً لخت کنند تا به چشم عابر پیاده بیاید، خودشان را هم پشت یک کت ژنده - اگر مردند - یا زیر چادر نماز کهنه - اگر زن هستند - پیوشانند، مثل آن زن که چند سال پیش دیده بود و بی اختیار، در یک حس به جنون مانده خواسته بود برود جلو و پایش را محکم به صورت او بکوبد، طوری که بینی زن له بشود. چون به نظرش می‌رسید که به آقایانوس وارگی حس مادرانه - زنانه دارد توهمین می‌شود، که به نحوی حالتی انسانی دارد می‌گوید، «من مرده‌ام، یا اصلاً نبوده‌ام، و هم هستم، فقط تو نمیدانی، وجود ندارم.»

- پس سیگار ندارید؟

به درک! حالا باید راهش را طولانی کند، برود تا میدان آن جا سیگار بخرد،

اگر حوصله‌اش را داشته باشد، میدان را دور بزند و از چهار سیگار فروش چهار زاویه‌ی میدان قیمت بپرسد و یادش باشد که «تیر» عادی را به جای «تیر» بیهی قالب نکنند. تجاوز؟ این بیشتر از همه ممکن است. زن می‌دید که روح پسر بچه آینه است. اما آینه افتاده است وسط کوچه و شکسته است، خرده ریزهایش ریخته است در میان دست و پای عابران. حالا پسر بچه تکان نمی‌خورد تا مانده‌ی روحش بیشتر نشکند و نریزد. اما به راستی تجاوز؟ چون مرد نبود نمی‌توانست به درستی بفهمد. ظاهراً تجاوز قانونمندی دارد. ناگهان به کسی حمله‌ور می‌شوند و تجاوز... اما پسر بچه طوری خرد و له می‌نمود که گویی در جریان می‌کند و بطنی به طور مرتب مورد تجاوز قرار می‌گیرد. این همه چرکینگی نشان از وابستگی به یک کار بود، کار با خاک، آجر، حمل زنبه، شاید قالب زدن خشت، شاید جمع و جور کردن زیاله و میان آن‌ها پی چیزی ارزشمند گشتن، باید در میانه‌ی جوی‌های آب پی چیزی، پی چیزهایی گشتن. بعد لابد شب‌های خرابه، بی‌فوله... در جای کثیفی خوابیدن، بابت خوابیدن به گدای ساکن بی‌فوله باج دادن. گدایی که نیازهایی هم دارد، لابد پلاسی برای خوابیدن به پسرک قرض می‌دهد، بعد دستی به سر و رویش می‌کشد، بعد... حالا چه اهمیتی دارد که پسرک از کثیفی به چرکابه می‌ماند، خود گدا هم لابد کثیف است.

اما چنین چیزی در چشم‌های پسرک نیست. نمی‌شود همیشه تجربه‌ی ناگرده را تجربه کرد. شب بی‌فوله را، تنهایی را، پلاس کهنه‌ای را که نیست. اما به مرحال می‌شود فهمید که این‌ها همه با هم نمی‌تواند چنین نگاهی بیافریند. پسر بچه‌ی بی‌فوله‌ی جمع‌آورنده‌ی زیاله اگر که در کنار گدایی شب را به صبح برساند کم کم چشمی روسپی‌وار پیدا می‌کند. این یکی - اما - در هم شکسته است. حادثه باید از نوعی ویژه باشد.

- «سلام آقای چارلی چاپلین! لطفاً یک سبیل کوچک به من قرض بدهید.»

- «برای چه خانم؟»

- «می‌خواهم شبیه شما بشوم. کت و شلوار و کلاه و عصا و کفش بی قواره‌تان را هم فراموش نکنید.»

- «باشد. همه‌اش مال شما. اما می‌خواهید چکار کنید؟ فکر نمی‌کنید من در مده شده باشم؟»

- «نه آقا، به هیچ وجه. من می‌خواهم برای پسرک ادا در بیآورم. می‌خواهم کچی بخندد. به نظرم می‌رسد که شاید به او تجاوز کرده باشند. این طور که برهم شکسته است می‌ماند به این که گویی پیش از آن که مرد بشود مردی خود را از دست داده. می‌خواهم بفهمم.»

- «آه، آه، بسیار خوب است. اجازه بفرمائید، به نظرم یک چیزی توی چشمش رفته، دارد از چشم‌هایم آب می‌آید...»

- «نه، اشتباه می‌کنید، شما دارید گریه می‌کنید.»

- «این طورها هم نیست. من اینقدرها هم رقیق‌القلب نیستم.»

- «چرا هستید، من یک روز در آسمان چهارم مسیح را دیدم که بر صلیب می‌خکوب است و همانند امواج دریا، در آبی چهارم دارد موج می‌زند، و همچنان، همانطور که در آن به صلیب کشیده شدن بود دارد درد می‌کشد. پس دیدم که او همچنان زنده خواهد ماند. اما شما را هم دیدم که در همان سطح آبی دارید می‌رقصید. یادتان هست؟ داشتید می‌آموختید که دلقک بودن خودش نوعی شهادت است. شهید شدن یک کوهکی.»

حالا اما سه نفر تا به نان باقی مانده است، می‌شود در این فاصله ماست پاستوریزه گرفت که وانت بارش همین الان جلوی خواربار فروشی ترمز کرد، می‌شود با نفر جلو و نفر عقب صف قرار داد کرد و رفت به داخل صف ماست، یک ربع، بیست دقیقه کار دارد، بعد می‌ماند این که چهار قوطی ماست را در کجای زنبیل باید جای داد و چگونه آن را با نان که لاجرم روی دست حمل خواهد شد هماهنگ کرد. اما پسر بچه همین‌طور بیشتر و بیشتر خم می‌شود، یک تکی دیگر از روحش افتاد. تجاوز؟ قطعاً همین باید باشد. این طور که روح آدم جرینگ جرینگ نمی‌شکند.

چاپلین گفت: «پس بهتر است اول او را بترسانی. چون به تو بگویم، نخواهد خندید. خیلی خیلی شکسته است. اول باید بترسد. بعد از ترس می‌خکوب بشود. این طوری جرینگ جرینگ شکستگی روحش لحظه‌ای متوقف می‌شود. ترس که بر او غالب بشود همه چیز را فراموش خواهد کرد. در این مرحله روسپیت را بردار. با نو قطعه سیم نو طرف موهایت را بیچ بده و از نو طرف سرت بالا ببر تا شبیه دیو بشوی. یک لباس خالغالی ترسناک بپوش. چشم‌هایت را تا می‌توانی گشاد کن، دهانت را پر باد کن. و می‌پیف پیف کن، بعد مثل الهاک دیو بالا و پائین بپرس، برو راست توی شکم پسرک تا فکر کند می‌خواهی او را بدزدی و تنوره‌کشان به آسمان ببری. حالا وقتی پسرک ترسید، یا حد اقل بهت زده شد، بلکه هم فقط پوزخند زد...»

- «نه، این طور که دارد می‌شکند پوزخند نخواهد زد.»

- «خوب باشد، بالاخره ممکن است به تو نگاه کند، تو هم ورجه ورجه کن،

چشم‌هایت را گشاد کن، بد نیست کاری بکنی که چشم‌هایت سرخ بشوند. کوشش کن صداهایی که از خودت در می‌آوری ترسناک باشد. بالاخره باید کاری کنی که بترسد. بعد که بالاخره ترسیدی يك دفعه صدای مضحکی از خودت در بیاور، می‌توانی از يك شیپورچی بخواهی که چنین صدایی در بیاورد ...

« شیپورچی از کجا بیایم؟ »

« پیدا کن دیگر! بعد بگذار دمت را ببیند ... »

« دم از کجا بیایم؟ »

« چه می‌دانم. آها! نگاه کن! آنطرف خیابان يك آدم بیکار ایستاده، آرزو دارد یکی بیاید کاری به او پیشنهاد کند، به نظرم می‌آید ذوق هنرپیشگی هم داشته باشد. وارد دار و دسته‌اش کن! »

« مثلاً چطور است لباس مه صنم خانم را بپوشم و برایش به آهنگ ضربی برقصم؟ »

« بد نیست، فکر چالپی است. اول الهاک دیو بشو و بترسانش، بعد که خوب ترسید ناگهان مه صنم خانم بشو! ... اما يك چیزی، فکر می‌کنم در آن واحد به الهاک دیو و مه صنم خانم نیاز داشته باشی. چون الهاک دیو می‌تواند بپرد بالا و بپرد پایین و می‌بگوید، « مه صنم خانم! دوست دارم! » و صداهای ترسناک در بیاورد. مه صنم خانم که پسر بچه را دوست دارد از ترس جیغ بزند و از او کمک بخواهد ... »

« مه صنم خانم از کجا پیدا کنم؟ »

« ایناهاش! توی صنف ماست، غش می‌رود برای رقصیدن. روح جوانش در این جسم پوشیده در سیاهی نمی‌گنجد و آزارش می‌دهد. »

« پس باید يك دار و دسته‌ی حساسی راه بیندازم؟ يك هیئت ارکسترو، يك گروه هنرپیشه، لابد يك کارگاه دکور و يك انبار لباس؟ »

« بله، همه‌ی این‌ها. »

« وای دوست عزیز، همین که به خانه برسم باید غذا درست کنم، عصر باید به دیدن افتخار خانم بروم که پسرش سه روز پیش انفارکتوس کرد و مرد. شب باید سه تا نامه‌ی قوری بنویسم. بعد منتظر بشوم آقای عباسی بیاید و پانصد هزار تومان بیاورد. فردا صبح کله‌ی سحر باید بروم واسطه را ببینم برای ویزای عاطفه که قرار است هرطور شده خودش را به شوهرش در امریکا برساند. طرف ظهر فردا باید منتظر دلال بشوم که می‌آید و سه تخته قالی و چهار تکه جواهر عاطفه را ببرد تا عباسی مطمئن شود بقیه‌ی پول می‌رسد. تازه اگر بتواند ویزا را جور کند، آن هم تا يك ماه دیگر بعد هفته‌ی چهار روز عاطفه را ببرم دکتر اعصاب ... ای آقا! »

« پس چطور است بنشینم يك شکم سیر برای تو گریه کنم؟ »

« بد هم نیست. اما پسرک است که این طور درهم شکسته. من هنوز خودم را این طرف و آن طرف می‌کشم. »

« پس خودت لباس مرا بپوش! »

« آخر من که مرد نیستم لباس شما را بپوشم. چطور است ببرمش فیلم شما را ببیند؟ »

« به چه بهانه‌ای می‌خواهی او را ببینی؟ بعد هم فیلم من روی اکران نیست حالا ... »

این هم ماست. نو تا از قوطی‌ها در سبد جا نمی‌گیرند. چطور است ماست و نان را بدهد پسر بچه و بیاوردش تا خانه، آنجا او را به حمام بفرستد، لباس تمیز بپوشاندش، و بگوید: « می‌توانی اینجا بمانی؟ »

چاپلین گفت: « بچه‌ای؟ تو که چا نداری؟ تازه گوش کن! يك تکه‌ی دیگر از روحش به زمین افتاد. جرینگش را شنیدی؟ »

« بله. »

« پس راه حل بیهوده‌ای است. این روح خیلی خیلی شکسته، تکه تکه شده، تمام زندگی ترا خواهد تراشید، آن را پر از خراش و لك و پیس خواهد کرد. تو زیر این روح شکسته بیمار خواهی شد. ده بار به زمین خواهی خورد و در آخرین بار هرگز از جای برنخواهی خاست. شکستگی‌های او به تو منتقل خواهد شد. اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شود. بعد همیشه با شك به تو نگاه خواهد کرد. همیشه فکر خواهد کرد که تو او را برای نوکری آورده‌ای، همیشه ترا تجسم ظلم خواهد دید. ظلم خندان و مهربان. حالا این که خوب است، وقتی بدتر از این بد می‌شود که محبت ترا باور کند. برده‌ات بشود. برابرت قوز کند و خمیده راه برود. ترا مظهر بزرگی و جلال و ایثار و بخشش ببیند. آنوقت بعد از آن مجبوری مثل افتخارالملوک با حالتی مفتخر راه بروی. سرت را به چپ و راست خم کنی، با تواضع، و بشنوی که زیر گوش هم نجوا می‌کنند که او چقدر بخشنده است، پس باز هم می‌شکند در میان این افتخارات. »

این طور است، باید همین طور باشد. یکی شکسته است، شکستگی‌هایش را به دیگری وام می‌دهد. این‌ها را يك جا نمی‌دهد. در طول يك زندگی آن را بخش می‌کند، هریخش را در پهنه‌ی این طول می‌دهد. گام به گام می‌شکند، چون شکسته است. خودش هم نمی‌داند چگونه می‌شکند، و می‌شکند.

« پس پسرک، من هرگز نخواهم فهمید از چه این همه شکسته‌ای. دیو هم

نمی‌شوم. چون رسم نیست مردم در خیابان دیو بشوند، چاپلین هم رسم نیست، مه صنم خانم هم رسم نیست. تو نخواهی توانست يك تصویر را در باغ ذهنش بنشانی و با آن بزرگ شوی، چون روحت شکسته است و روح شکسته فاقد ذهنیت است و باغ‌وارگی آن. اما من نمی‌توانم نقش مه صنم خانم را هم برایت بازی کنم. چون دیگر رسم نیست. رسم خوبی بوده؟ بد بوده؟ در کدامین آن زمان مقدر شده تا بخشی از زنان خود خود را بشکند، پایین‌ترین در پایین باشند تا آن که شکسته است شکستگی‌های خود را روی متن نرم بسیار افتاده بریزد. پاهایش را در این خاک نرم فرو کند و دست‌هایش را. همین‌طور که این نرمیگی فرو افتاده را می‌چلاند و له‌تر و له‌تر می‌کند کم کم از جای برخیزد. بر که خاست چشم به سوی پایین بیندازد-- با تحقیر-- بعد خندان شانه بالا بیندازد و راه بیفتد؟ چون روح شکسته را داده و روح سالم را گرفته است. بعد برود تا قه‌کش یا ششلول کش یکی دیگر بشود. بگوشد همراه نظمی نو حرکت کند و از تمد کلاهی نصیصش بشود؟ »

نان روی دست‌های زن سنگینی می‌کرد. مجبور شده بود زنبیل را با تمام سنگینی آن بالا بیاورد و با نو دست بگیردش تا نان‌ها روی سطح افقی ساعدهایش جای بگیرند و نیفتند. حالا ساعدهایش از گرمی نان داغ شده بود. این در حالی بود که حلقه‌ی نازک و در حال پاره شدن نایلون محتوی ماست‌ها را هم به انگشت سبابه‌اش گیر داده بود. به خودش لعنت می‌فرستاد که دوباره یادش رفته دستکش‌ها را همراه بیاورد و يك روزنامه، تا در حد فاصل نان و ساعد قرار دهد و دستکش‌ها کمک کنند تا دسته‌ی زنبیل انگشت‌هایش را بی حس نکند. به همسایه سلام کرد، یادش رفته بود برای آخرین بار پسرک را ببیند.

تهران ۱۴-۵-۱۳۶۹

مروارید

والتین کاتایف

ترجمه: سروش حبیبی

در دریای سیاه، در نزدیکی‌های ساحل دریای آرکادیا arcadia ماهی ظریف زیبایی زندگی می‌کرد که اسمش کارولینا carolina بود. ساکنان اقلیم آب همگی شیفته‌ی زیبایی او بودند. از همان هنگامی که هنوز بچه ماهی کوچکی بیش نبود و صبح تا شام با ماهیکان دیگر در آب‌های کم عمق ساحل پرسه می‌زد و شیطنت می‌کرد و ماسه بر می‌افشانند و خرچنگ‌ها را می‌ترساند و آنها را به خانه‌های کوزه‌ای شکل کوچک خود می‌تاراند، با روحیه‌ی شاد و شنگول و ملاحظه و بازیگرشی خود توجه همه را جلب می‌کرد. و به راستی طفلی بسیار شیرین و دل انگیز بود.

هنگامی که کارولینا بزرگ شد و ماهی جوانی گردید با دم ظریف شفاف و زرین و باله‌های مرجانی و دهان کوچک نمکین و چشمان درشت و زمردین خود همه را حیران می‌کرد، که چه ماهی زیبایی بی نظیری!

البته مخفی‌نماند که بعضی از دوستانش معتقد بودند که سر و گوش او اندکی می‌جنبد، اما گمان می‌کنم که این عقیده‌ی آنها بیشتر از سر حسادت بود.

خواستگاران و دلباختگان به قدری زیاد بودند که از دست آنها آسایش نداشت. کافی بود يك بار او را ببینند و يك دل نه صد دل عاشقش شوند.

نو اسبک دریایی که تازه از مدرسه‌ی سوارکاری بیرون آمده بودند چیزی نمانده بود که پای پنجره‌ی اتاق او بر سر او باهم نوئل کنند. اما کارولینا فوراً آنها را باهم آشتی داد و به آنها گفت که هر دورا به يك اندازه و به چشم برادری دوست دارد و عجالتاً خیال ازدواج ندارد.

لئاندر leandre گاو ماهی کوچک، که شاعری نوخاسته بود و میان شعرنویسان به داشتن طبعی لطیف و توان ساختن مضامین زیبا و تعابیر نازک معروف بود، به یاد او سه بیتی‌هایی می‌سرود و آنها را بر صدف‌های مروارید زیبایی می‌نوشت و برای او می‌فرستاد و در صندوقچه‌ی ماهی دلریا از این صدف‌های مغزدار فراوان پیدا می‌شد.

آنتونیو antonio برق ماهی سالخورده که دندانپزشک و جراحی معروف بود و مشتریان زیاد داشت و دندان‌های همه دلفین‌های آن نواحی را پر، یا جرم‌گیری و سوهان کاری می‌کرد هر روز هدایای گران قیمت برای کارولینا می‌فرستاد و روزهای یکشنبه خود شخصاً به تقاضای ازبواج می‌آمد. کارولینا خواستگاران بسیار دیگری هم داشت، اما از آنجایی که آنها کیفیت ویژه و برجسته‌ای نداشتند که از هم متمایز باشند، بر شمردن آنها کار ملال‌آوری است.

کارولینای زیبا با لبخند نوازشگری به همه‌ی این خواستگاران می‌گفت:

- تقاضای ازبواج شما اسباب افتخار من است و من از لطفی که نسبت به من دارید سپاسگزارم. اما حقیقت اینست که من هنوز به کسی دل نباخته‌ام و تا عاشق نشوم ازبواج نمی‌کنم و هنوز زیاد جوانم. پنهان نمی‌کنم که از شما خوشم می‌آید اما اجازه بدهید هنوز کمی آزاد باشم و تفریح کنم. یک سال دیگر بباید، آن وقت جواب خواهم داد.

خواستگاران که بیش از پیش شیفته‌ی زیبایی و حسن معاشرت و دل‌به‌دست آری او شده بودند اندکی دلتنگ می‌رفتند اما امیدوار بودند که پس از یک سال جواب مثبت بگیرند.

یک شب که کارولینا برای رفتن به ضیافت رقص آماده می‌شد و خود را در آینه برانداز می‌کرد، ناگهان در پهلوی خود، زیر پاله‌اش جوش کوچکی به بزرگی دانه‌ی ماسه‌ای دید. اما اعتیایی به آن نکرد و فقط اندکی پودر بر آن افشاند و به رقص رفت.

اما چند روز بعد متوجه شد که جوش رشد کرده و به قدر دانه‌ی خردلی شده است. گرچه این جوش به هیچ روی مزاحم حرکتش نبود اما نگران شد و بیدرنگ به دیدن ماهی سالخورده‌ای که فاینا faina نام داشت و از خویشاوندان نور او بود رفت. این پیرماهی تمام روز در ته دریا خود را در ماسه‌ها مدفون می‌کرد و می‌خوابید و هیچ کس را نمی‌پذیرفت و شهرت داشت که جانورگر است. این خانم عینکش را که نوره‌ای از کاسه‌ی لاک پشت داشت برچشم نهاد و جوش زیر باله‌ی کارولینا را به دقت معاینه کرد و عاقبت با لحنی پیروزمندانه و صاحب‌نظرانه گفت: فرزندم هیچ نگران نباش. هیچ خطری متوجه تو نیست، به عکس بخت با تو یار است. این جوش زیر باله‌ی تو چیزی جز یک مروراید کوچک نیست. مرورایدی به شکلی عجیب و کیفیتی فوق‌العاده.

کارولینا حیرت‌زده پرسید: چطور، مروراید، زیر باله‌ی من؟ در مدرسه به ما گفته‌اند که مروراید در صدف رشد می‌کند.

پیرماهی جواب داد: درست است. معمولاً مروراید از دانه‌های ریز ماسه در شکم صدف درست می‌شود. اما گاه موارد استثنایی هم دیده شده است. من در یکی از کتاب‌های کهن افسونگری خود خوانده‌ام که مروراید گاهی زیر باله‌ی ماهی‌ها هم رشد می‌کند. این گونه مرورایدها به مرور زمان بسیار بزرگ می‌شوند و غلتان و فوق‌العاده زیبایی‌اند. جواهر فروشان به این مرورایدهای ماهی پرورد ارزش بسیاری می‌نهند و قیمت گزاف می‌دهند به طوری که یک چنین مرورایدی خود به تنهایی ثروت هنگفتی است. البته این گونه مرورایدهای ماهی زاد بسیار نادرند. هر صد یا نوبست سال یک بار ممکن است دیده شوند. زیرا ماهی‌ای که چنین مرورایدی بر تنش برود باید از حیث زیبایی و خردمندی یگانه باشد و چنین ماهیانی بسیار بسیار کمیابند.

کارولینا با خوشحالی فریاد زد: «در این صورت این حتماً مروراید است.» و به خانه رفت و در راه باله‌های خود را با دقت و احتیاط بسیار بر پهلوی می‌فشرد تا مبادا به جوش نازنین و گرانبهایش گزند برسد.

از آن روز به بعد اخلاق کارولینا عوض شد. دیگر در ضیافت‌ها شرکت نمی‌کرد و برای رقصیدن شور و شتابی نشان نمی‌داد و از معاشرت با رفیقان قدیمیش که با چالاک‌ی به هرسو می‌شتابیدند و تقلا و جنب و جوش فراوان می‌کردند دوری می‌جست و بسیار کم حرف و اندیشمند شده بود.

دوستانش با نگرانی می‌پرسیدند: کارولینا جان، چه‌ات شده است؟ مبادا بیمار شده باشی؟

اما کارولینا دختر تربیت شده‌ای بود و نمی‌خواست به دوستانش بگوید که برگزیده‌ی سرنوشت و صاحب سعادت‌مند مرورایدی گرانبهات و معاشرت با آنها برایش لطفی ندارد و با این حرف آنها را بیازارد. فقط مو، پانه جواب می‌داد:

- نه، متشکرم، حالم خیلی خوب است.

و دهان ظریف زیبایی‌اش با لبخند مرموز کبرآمیزی شکفته می‌شد.

به تنهایی علاقه مند شده بود و وقتی تنها می‌شد آینه‌ای از صندوقچه‌اش بیرون می‌آورد و مرورایدش را که کم‌کم به درشتی نخود ریزی شده بود تماشا می‌کرد و با خود می‌گفت: وای، این مروراید من چه کند رشد می‌کند! گرچه، هرچه آهسته‌تر بزرگ شود کیفیتش بهتر خواهد بود و وقتی به درشتی فندق، یا چه بسا، گرنوبی بشود، جواهر فروش آن را به بهای بیشتری خواهد خرید. آن وقت من ثروتمندترین ماهی‌ک دنیا خواهم بود. پس بگذار بزرگ‌شود من هیچ

عجله‌ای ندارم. چون یک سال گذشت و دو اسبک دریایی برای گرفتن جواب نزدش باز آمدند، کارولینا به اونیفورم‌های اندکی رنگ باخته‌ی آنها نگاهی انداخت و خنده‌ی مفصلی کرد و گفت: «نه، بوستان عزیز، این موضوع را دوباره مطرح نکنیم. من هرگز به هیچ یک از شما شوهر نخواهم کرد. خدا به همراهتان!»

یکی از اسبک‌ها گفت: کارولینای زیبا، ما را کاملاً ناامید نکند و دست کم برای وداع نویدمان بدهید که ما را به چشم برادری دوست می‌دارید.

کارولینا گفت: وای چه حرف‌ها، نه، حتی این وعده را نمی‌توانم بدهم.

اسبک‌های دریایی گفتند: چرا چه شده؟

- برای آنکه شما برای من زیاد فقیر و بی چیزید. خیلی متأسفم ولی چه می‌شود کرد، زندگی است.

اسبک‌ها دوباره فریاد برآوردند که: ولی هر یک از ما حاضریم در مقابل ثروتی که این قدر به آن ارزش می‌دهید جان خودمان را به پای شما نثار کنیم.

کارولینا آهی کشید و با لبخند مرموزی برلبان گفت: متأسفانه ثروت من به قدری زیاد است که نه فقط جان شما دو نفر، بلکه جان همه اسبک‌هایی هم که با شما مدرسه‌ی سوارکاری را تمام کرده‌اند، روی هم با آن برابری نمی‌کند.

اسبک‌ها گفتند: خوب، پس کارولینای سنگدل، حالا ما فهمیدیم که چه باید بکنیم.

بی‌درنگ به جنگ رفتند و در نخستین نبرد تهور بسیار از خود نشان دادند و در نبرد دوم هربو کشته شدند.

کارولینا به خواستگاران دیگر خود نیز همین جواب را داد.

لنادر، گاوچه‌ی دریایی، همان شاعر نازکدل گریه سرداد و گفت که زندگی‌اش برای همیشه پاک تباه شده است و به این زندگی سیاه پایان خواهد داد و خود را به خاک خواهد افکند. اما تهدید خود را عملی نکرد. به جای آن همه‌ی صدف‌های شعرآذین خود را با سه بیتی‌هایی که به دست خود به نام کارولینای سنگدل بر آنها نوشته بود خرد و نابود کرد و پاورقی نویس روزنامه شد و در داستان‌های خود ضمن اشعاری زهرآگین به اخلاق فاسد و منش تباه اعیان و اشراف تاخت و نیز وضع راه آهن زیر آبی را زیر طوفان طنز خود گرفت و این کار به زودی آوازه‌اش را بلند کرد و ثروت بسیار برایش آورد.

اما آنتونیو، ماهی برقی به سردی سری فرود آورد و گفت: «هرچو میل شماست نوشیزه‌ی محترم؛ فقط به خاطر داشته باشید که من این رفتار شما را نخواهم بخشود و از یاد نخواهم برد.» و با رفتاری که وقار نور شد و به انجمن جراحان که ریاست افتخاری آن را به عهده داشت رفت.

زمان می‌گذشت. بوستان کارولینا همه مدت‌ها بود شوهر کرده بودند و بسیاری از آنها بچه دار هم شده بودند. اما کارولینا همچنان نوشیزه مانده بود و خواستگارهای خود را که هنوز کم نبودند، زیرا مثل گذشته همچنان زیبا بود، جواب می‌کرد. بوستانش با نگرانی به او می‌گفتند: بوست عزیز، عاقبت کار چه خواهد شد؟ می‌ترسیم که پیردختر شوی.

کارولینا جواب می‌داد: عیب ندارد. هر وقت مردی سزاوار خود پیدا کنم شوهر خواهم کرد.

- ولی آخر عمر می‌گذرد و تو پیر می‌شوی و آن وقت دیگر دیر خواهد بود.

- نه، برای من هیچ وقت دیر نخواهد بود. این را می‌گفت و لبخند معروفش را برلب می‌آورد، و همچنان هر وقت تنها می‌شد جلو آینه می‌رفت و مروراید خود را وارسی می‌کرد. مرورایدش اکنون به اندازه‌ی فندقی شده بود و به قدری جلو حرکت باله‌اش را می‌گرفت که کارولینا یک بر شنا می‌کرد و کج می‌رفت و این کار اسباب زشتی رفتارش می‌شد.

کم‌کم خواستگاران همه از نور و برش پراکنده شدند و فقط کهکاه بیگانگانی از شهرهای نور که آوازه‌ی کج تابی و نورگیری عجیب او به آنجا نرسیده بود به سراغش می‌آمدند.

البته دیگر به جوانی و دلربایی گذشته نبود اما همچنان دل‌های زیبایی‌جو را به خود می‌کشید. اما شکیبیا بود و احساس می‌کرد که هر روز ثروتمندتر و گرانبهاتر می‌گردد و مرورایدش هم اکنون به اندازه‌ی گرنوبی شده بود و همچنان رشد می‌کرد، به طوری که زود فروختن آن هیچ به مصلحت نبود.

در این هنگام کارولینا دیگر هرگز به میان بوستان گذشته نمی‌رفت و در محافل حاضر نمی‌شد یا تنها درخانه می‌نشست و مروراید خود را تماشا می‌کرد یا وقت خود را نزد فاینا همان پیرماهی جانورگری که خویشاوندش بود، در جمع خرچنگ‌های سرخ سالخورده‌ی نمدارمیان علف‌های بلند دریایی فروبسته و خرچنگ‌های تخت که کرک کاسه سرشان ریخته بود و نرم‌تنان بر آنها لانه گذاشته بودند می‌گذراند. معاشرت با آنها گرچه ملال‌آور بود اما خوبی‌اش این بود که هر قدر می‌خواست می‌توانست روی قوطی حلبی‌های کنسرو که سال‌ها پیش از آن به آب افتاده و از ساحل به اینجا آمده بودند بی حرکت ساکت بماند و هیچ کس او را مجبور نمی‌کرد که گرگم به هوا بازی کند یا برقصد.

باز چند سالی به این منوال گذشت و کارولینا خبر نداشت که هیاتش چقدر

عوض شده و صورت پیرزنی پیدا کرده است. در عوض مرواریدش رشد بسیار کرده و به اندازه‌ی سیب کوچکی شده بود و به قدری سنگین، که زیبای سالخورده‌ی ما به زحمت می‌توانست حرکت کند. اما لبخند غرورآمیز گذشته لبانش را ترک نکرده بود.

یک روز که از نزد فاینبا، خویشاوند پیر خود به خانه باز می‌گشت روی نیمکتی در میدان شهر، زیر سایه‌ی گیاهی دریایی نشست تا اندکی خستگی بگیرد و نفس تازه کند. ناگهان اتومبیل زیبا و براقی را دید که نزدیک در مرمرین هتل «ستاره‌ی دریایی» که مجلل‌ترین هتل شهر بود ایستاد و دلفین جوانی از آن بیرون لغزید که به قدری زیبا بود که چشمان کارولینا سیاهی رفت. دندان‌های ریز و نوک تیز دلفین مانند مرواریدهایی به غایت پاک و سفید برق می‌زدند و چشمان گرد و زل زده‌اش با برق جوانی و بلاهت، همچون زیرجدهای دودی می‌درخشیدند و در پیکر ورزیده‌ی براقش همه‌ی شاخه‌ها و سایه‌های رنگ کبود، از لاجوردی تیز چشم آزار تا فیروزه‌ای خاکستری فام موج بودند و چنان نرم و نوازشگر، که گفتمی امواج دریای آدریاتیک در ماه مارس یک ساعت پس از غروب آفتاب.

کارولینا به دیدن او از جا جست و فریاد زد: همین است. خود اوست و به تندی به دنبال دلفین جوان که دیگر در درون عمارت ناپدید شده بود شتافت.

اما دریان هتل که جوجه تیغی دریایی پیری بود و زوبین‌هایی به غایت تیز از بدنش بیرون آمده بود راه را بر او گرفت و پرسید: نوشیزه خانم چه می‌خواهند؟ کارولینا که سعی می‌کرد هیچان خود را پنهان دارد گفت: من حتماً باید این دلفین جوان را ببینم.

— گمان نمی‌کنم که والا حضرت بتوانند شما را ببینند.
— والا حضرت؟

— بله، نوشیزه، چون شاهزاده‌ی دریای اژه فقط برای چند ساعتی برای کار خصوصی بسیار مهمی به اینجا آمده‌اند. آمده‌اند زن بگیرند و بلافاصله بعد از مراسم ازدواج به اتفاق همسر جوانشان به کشور خود باز می‌گردند. کارولینا که سراپا می‌لرزید گفت: خوب، این را خواهیم دید. حالا عروس کیست؟

— شما، خانم جان مثل اینکه از شهرستان‌های نور آمده‌اید، یا مدت‌هاست که میان ماهیان نیستید. نقل این ازدواج برسر همه‌ی زبان‌هاست. والا حضرت با ماداموازل زیرجده، دختر بزرگ مادام آباژور ازدواج می‌کنند.

کارولینا با هیچان بسیار فریاد زد: چه؟ با زیرجده ازدواج می‌کنند؟ با این چتر دریایی منفر که به جای دل یک تکه یخ دارد؟

— بله، خانم جان، درست می‌گویید.

— ممکن نیست. من هیچ سر در نمی‌آورم. از چه چیز این چتر دریایی خوشش آمده؟ مگر نمی‌بیند که این موجود هیچ چیز ندارد؟ نه جوان است نه زیبایست، نه دلی نه عاطفه‌ای! کافی است آن را بلند کند و جلو خورشید نگاهش کند تا بفهمد که به کلی خالی است، مثل یک قوطی بوغ که بوغش را خالی کرده باشند.

— حق با شماست نوشیزه‌ی محترم. اما موضوع این است که والا حضرت شاهزاده‌ی آژوی با وجود جوانی و زیبایی‌اش چندی پیش دار و ندار خود را در بازی باخت است و حالا چاره‌ای جز این ندارد که یا به خدمت نوبت درآید، و این کاری است که به علت تبار والا و گوهر تابناکش مرکز حاضر به قبول آن نخواهد شد. یا اینکه با مدوز پلید و چسبان اما ثروتمند ازدواج کند و صد هزار روپل را به دست آورد.

— چطور؟ همه‌اش صد هزار روپل؟

جوجه تیغی دریایی با لحنی جدی گفت: خانم جان، صد هزار روپل پول کمی نیست. خاصه اینکه والا حضرت چاره‌ی دیگری ندارد. والا حضرت... اما کارولینا حوصله‌ی گوش دادن به وراجی‌های این دریان پرگو را نداشت. او را کنار زد و گرچه با تیغ‌های او سخت مجروح شد، اما توجهی به این حال نکرد.

مردم تصور می‌کنند که ماهیان خونسردند. اما این حکم برای همه ماهیان صادق نیست. خون کارولینا نه تنها گرم بلکه جوشان بود. در آن لحظه‌ای که در آستانه‌ی سالن هتل ظاهر شد شاهزاده‌ی آژوی جلو آینه ایستاده بود و دستکش‌های نرم چرمین سفیدی را به دست می‌کرد و زیبایی‌اش بیش از بار اول چشمان کارولینا را خیره کرد.

در چشمان زمردین و نورافشان دلفین جوان به دیدن پیرماهی از هیچان پیدان برق حیرت پدید آمد. اما کارولینا به او مهلت نداد که کلمه‌ای بر زبان آورد و یک باله‌ی خود را [زیرا باله‌ی دیگرش مدت‌ها بود که به علت مروارید زیورش فلج شده و توان حرکت از آن سلب شده بود] به تضرع رو به آسمان بلند کرد و گفت: من تمام عمر در انتظار آمدن شما بودم و حالا آمدید. می‌دانم که شرط نزاکت نیست که نوشیزه‌ی جوانی اولین قدم را پیش گذارد. اما من این کار را می‌کنم زیرا شما بسیار زیباییید و من شما را دوست دارم.

— ولی خانم محترم...



کارولینا با حرارت بسیار حرف او را برید که: نه، نه، تا حرف‌های مرا تا آخر نشنیده‌اید هیچ نگویید. من از همه چیز خبر دارم. من ثروتمندم. نه از این ثروتمندهای معمولی. ثروت من افسانه‌ایست. من صاحب گنجی هستم که در تمام دنیا نظیر ندارد. هر جواهر فروشی حاضر است در مقابل آن به قدری پول بدهد که جهاز حقیر نامزد توخالی و بی‌نوی شما، آن چتر دریایی یخ کرده در مقایسه با آن جلوه‌ی خاشاک دارد و من این گنج را به پای شما نثار می‌کنم. این گنج ما را ثروتمندترین و سعادتمندترین ماهیان تمام عالم خواهد کرد. حالا حرفتان را بزنید.

چشمان زیرجده‌گونه‌ی دلفین والاتبار که از قرار معلوم جوان بسیار فرومایه‌ای بود از حرص برق زد و گفت: هوم!... ولی من این گنجتان را اول باید ببینم.

کارولینا گفت: «گنج من پیش روی شماست.» و دستمالی را که از وقتی که مرواریدش دیگر زیر باله‌اش جا نمی‌گرفت بر آن می‌بست باز کرد و آن را به شاهزاده نشان داد.

دلفین با بی‌اعتنایی نگاهی به مروارید گرانبهای او انداخت و به سردی گفت: می‌دانید خانم محترم من از مروارید و این جور چیزها سرورشته‌ای ندارم. در دریاهای وطن من مروارید پیدا نمی‌شود. به این دلیل چیزی را که به آن بیشتر عادت کرده باشم ترجیح می‌دهم، مثلاً پول نقد...

کارولینا با شادمانی فریاد زد: چه چیز آسان‌تر از این! من همین الان می‌روم پیش جواهر فروش و یک زنبیل پول برایتان می‌آورم، یا سه زنبیل، هر قدر که بخواهید.

دلفین جوان گفت: فکر می‌کنم که چهار زنبیل کافی باشد. ولی مسأله اینجاست که می‌ترسم این کارها همه زیاد طول بکشد. من یک ساعت دیگر باید در کلیسا باشم.

درست یک ساعت دیگر خدمتتان خواهم بود.

دلفین ساعت طلایی از جیب جلیقه‌ی خود بیرون آورد و گفت: بسیار خوب. الان ساعت یک ربع به سه است. اگر شما یک ربع به چهار اینجا نباشید مجبور خواهم بود که با کمال تأسف به کلیسا بروم و ازدواج کنم.

می‌توانید پیش خود مجسم کنید که کارولینای دل‌باخته با چه شتابی به جست و جوی جواهر فروش رفت. افتان و خیزان می‌رفت و نگاه می‌نشست تا نفس تازه کند و قلب سالخورده‌ی فرسوده‌اش چنان به شدت می‌تپید که گفتمی در سینه‌اش چکش می‌کوبند. به طوری نفس نفس می‌زد که پنداشتی به خشکی افتاده است. اما خودش گمان می‌کرد که بر بال اقبال سوار است و به سبکی حرکت می‌کند.

چون در بازار به حجره‌ی جواهر فروش رسید گفت: من چیز فوق‌العاده کمیابی برایتان آورده‌ام. به قدری گرانبهاست که ممکن است پول نقد برای خریدن آن در صنوبرتان نداشته باشد. اما هیچ اهمیت ندارد. من به پول زیادی احتیاج ندارم. همه‌اش چهار زنبیل پول. باقی آن را هر چه باشد به شما می‌بخشم. اما شما را به خدا زود باشید عجله دارم.

جواهر فروش خرچنگ پیر با تجربه‌ای بود و عادت کرده بود که مرکز از هیچ چیزی تعجب نکند. ذره‌بین خود را بر چشم گذاشت و گفت: بفرمایید بنشینید خانم محترم. چهار زنبیل پول البته همیشه در صندوق من پیدا می‌شود. اما پیش از آنکه صحبت از پول بکنید اجازه بدهید که آن چیز گرانقیمت‌تان را ببینم.

کارولینا مروارید خود را به او نشان داد.

خرچنگ پیر مدتی آن را از هرسو معاینه کرد و گاه نره بین خور را از چشم برمی داشت و گاه بر چشم می نهاد. عاقبت معاینه‌ی خود را به پایان رسانید و گفت:

- به خانم محترم حق با شماست. این چیز شما واقعاً چیز فوق‌العاده کمیابی است. اما چرا آن را پیش من آورده‌اید؟ بهتر بود آن را به موزه‌ای یا به نمایشگاه عجایب ببرید. این چیز شما زگیلی است که از نظر درشتی واقعاً عجیب است و متأسفانه شرکت ما از خرید زگیل معنور است.

کارولینا که چیزی نمانده بود غش کند فریاد زد: چنین چیزی ممکن نیست. این یک مروارید است مگر نمی‌بینید؟ بزرگترین مروارید دنیاست.

- وای خانم جان اشتباه می‌کنید. این مروارید نیست یک زگیل است. متأسفانه من آن را خوب می‌شناسم. زن مرحوم خودم یکی از همین‌ها در کنار چنگال راستش داشت. منتها نه به این بزرگی. علت آن هم یک دانه ماسه بود که لای چنگال گیر کرده بود. بیچاره به موقع اعتنایی به آن نکرده بود. البته اگر از روی بی احتیاطی در تور پسرکی که خرچنگ دم‌دار صید می‌کرد نیفتاده بود زگیلش تا امروز رشد زیادی کرده بود. از این گذشته شما باید بدانید که مروارید در میان کف‌های صدف‌های مخصوصی رشد می‌کند که به همین مناسبت صدف مروارید نامیده می‌شوند. من هرگز نشنیده‌ام که مروارید زیر باله ماهیان سبز شود، حتی اگر ماهی به زیبایی شما باشد.

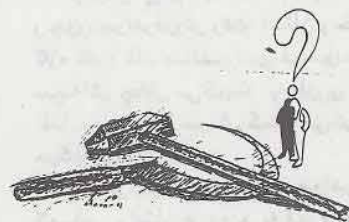
کارولینا با صدایی که از شدت اندوه و ناامیدی و حسدی که دلش را پاره می‌کرد و مثل تار مرتمشی می‌لرزید گفت: ولی خاله جان من با چشم خودش در کتاب جانوری قدیمی‌اش خوانده.

- آخ، مادام، شما نباید چیزهایی را که در کتاب‌های قدیمی، خاصه کتاب‌های جانوری نوشته شده باور کنید. اگر آنچه در این گونه کتاب‌ها نوشته می‌شود راست باشد زندگی ما بسیار آسان‌تر و شادمانه‌تر از این می‌بود... ولی می‌بینم که گریه می‌کنید.

هنگامی که دلفین زیبا با عروس خود چتر دریایی از کلیسا بیرون آمد کارولینای سالخورده با قامتی خمیده میان ماهیان بینوای دیگر در صحن جلو کلیسا ایستاده بود و از چشمانش که زمانی زیبا بودند اشک مثل سیل روان بود. چتر دریایی او را باز شناخت و به نجوا زیر گوش شوهر خود گفت: والاحضرتا، این زن بینوا را می‌بینید؟ زمانی، در جوانی ماهیک بسیار زیبایی بود. من با او همکلاس بودم. در میان مردان نامدار و سرشناس دلباختگان زیادی داشت.

بخشی از مقاله‌ی همکارمان مهرداد درویش‌پور با عنوان «پیرامون ترانزنامه و چشم انداز جنبش چپ» در آرش شماره‌ی ۴۷، ۴۸ چاپ نشده بود. آنچه در زیر می‌خوانید، پاره‌ی دیگران مقاله است.

استراتژی نو؟



امروزه بخش گسترده‌ای از چپ استراتژی نوینی را جستجو می‌کند که بین آرمان‌ها و واقعیت پلی بزند. تا رسیدن به چنین استراتژی راه درازی در پیش است. با اینهمه نگرش‌های جدیدی شکل گرفته‌اند که نقش مهمی در استراتژی آینده چپ خواهند داشت.

نخست آنکه روشن شده است جامعه را که نمی‌ماند تا تضادهای آن به انتها برسد و سپس الزاماً با یک انقلاب تغییرات ناگهانی در آن رخ دهد، بلکه تقابلی نیروهای اجتماعی

بر یکدیگر اثر می‌گذارد. نظام حاکم بسیاری از عناصر و خواست‌های نیروهای مقابل را گرفته و در خود تغییر می‌دهد. مثلاً اگر در قرن نوزدهم دموکراسی سیاسی شعار روز جنبش کارگری و سوسیالیستی بود، بر اثر مبارزات اجتماعی و طبقاتی و توسعه صنعتی امروزه به جزئی از دستاوردهای جامعه مدنی بدل شده و توافق عمومی بر سر آن وجود دارد. بدین ترتیب مسئله اصلی نفس تغییرات و دامنه‌ی آن است که از نظرگاه چپ اساساً فرایند تقابلی نیروهای اجتماعی مختلف (قدرت و ضد قدرت) است و تدریجی و یا ناگهانی بودن آن امری ثانوی و فرعی است. چپ اگر بدیل سیاسی قدرت نیز نباشد، در برابر ارزش‌های حاکم، ضد ارزشهای خود را دارد که برای اجتماعی شدن آنها می‌کوشد و در این معنا بدیل است. حتی اگر نقش چپ در آینده به نیروی فشار و اپوزیسیون رادیکال (و نه الزاماً انقلابی) که اصلاحات هر چه عمیقتر را طلب می‌کند خلاصه شود، تأثیر گسترده‌ای در حیات سیاسی، اجتماعی جامعه و تحولات آن خواهد داشت، بشرط آنکه نیروی واقعاً اجتماعی باشد و نه یک فرقه سیاسی. اجتماعاً شدن یک نیرو و نیز با تکرار و تبلیغ شبانه‌روزی اصول دین و مرام حاصل نمی‌شود، بلکه فرایندی است که با پاسخگویی به نیازهای روزمره و عاجل مردم تحقق می‌یابد. طبیعتاً نیروهای مختلف طرح واحدی برای حل این نیازها ندارند و هر یک در راستای اهداف خود طرحی می‌دهند. مسئله اینجاست که آرمان‌گرایی و روزمره‌گرایی و بعبارت دقیق میل به تحولات ساختاری و تحولات مشخص، جزئی و روزمره گرچه دو پروژه متفانند، اما الزاماً نقطه مقابل هم نبوده، بلکه می‌توانند مکمل یکدیگر شوند. تنها روزمره‌گرایی که آرمانی ندارند و جنبش برایشان همه چیز است و آرمان‌گرایی که از برج عاج به نیازهای عاجل و زندگی روزمره می‌نگرند، می‌توانند این دو را نقیض یکدیگر بیابند. دیگر آنکه امروزه امید به دگرگونی‌های مشکوک از طریق فتح و جابجائی (انقلابی و یا پارلمنتاریستی) قدرت سیاسی کم‌رنگ شده است و بجای آن رویکرد به پروژه تحول در جامعه مدنی، تغییرات فرهنگی و کسب مژمونی در آن اهمیت بیشتری یافته است. در این رابطه جنبش‌های نوین اجتماعی (صلح، زنان، ضد نژادپرستی، دفاع از محیط زیست و...) که اساساً بنیادهای جنبش‌های ضد قدرت، فتح دولت و قدرت سیاسی را هدف و پیشه‌ی خود نکرده‌اند، اهمیت خاصی یافته‌اند.

این جنبش‌ها غالباً یک محوریت اند و تغییر در ارزش‌ها، سیاست‌ها، فرهنگ و مناسبات اجتماعی را موقوف به تصرف قدرت نکرده و به آن گره نزده‌اند. یک ویژگی دیگر این جنبش‌ها آن است که نه از استحکام و سلسله مراتب سازمانی اتحادهای و احزاب سیاسی کلاسیک برخوردارند و نه برنامه همه جانبه و دقیق و حکومتی دارند و حتی تا زمانیکه نظیر سبزها از جنبش به حزب بدل نشده‌اند، روابط عضویت اتحادهای و احزاب را نداشته و از نوعی آگاهی مشترک و خواست‌های عمومی و ستمگیری به این جنبش‌ها هویت می‌بخشد و با فعالیت‌های گوناگون و ممتد حضور و تدارک خود را نمایش می‌گذارند. رویکرد از دولت به جامعه مدنی و از سیاست به فرهنگ و از اشکال کلاسیک تشکلیابی به فعالیت جنبشی و جنبش‌های نوین به معنای نادیده گرفتن ضرورت حزب و سازمان، مداخله در پروژه‌های سیاسی قدرت، مبارزات پارلمانی و کشمکش بر سر دولت سیاسی و حتی دربرون آن نیست، چنین ضرورتی حتی برای برخی از این جنبش‌های نوین نیز (نظیر سبزها) روشن گشته و پروژه با شرکت‌شان در پارلمان، دچار تناقض و تحولاتی در دیدگاههای خود شده‌اند. نه جنبش‌های ضد قدرت تنها راه تحول جامعه‌اند و نه خود از تناقض بری هستند. مسئله اینجاست که بجای خلاصه نمودن تمام فعالیت‌ها و استراتژی تحول جامعه به سوی فتح قدرت و امید بستن به معجزه‌ی دولت سیاسی و اعتماد بدان، به نقش نهادهای دموکراتیک جامعه مدنی و جنبش‌های ضد قدرت، در کنترل دولت و طبقه حاکم و تحمیل خواسته‌هایشان و تعمیق دموکراسی از طریق قدرتمند نمودن شهروندان اهمیت بیشتری داده شود. حتی «خبرخواه‌ترین» دولت‌ها نیز نمی‌توانند تضمین کافی برای تحقق دموکراسی باشند.

در جامعه‌ای که ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی دموکراتیک در آن نهادی می‌شوند، چرخش‌های سیاسی دولت و نقض حقوق شهروندان با واکنش نیرومند جامعه مدنی روبرو می‌گردد. نظام دموکراسی براساس برداشت لیبرال از آن بر پایه حق رای چند سال یکبار هر فرد برای تعیین نظامی سیاسی استوار است و «گروه‌های فشار» نباید در تصمیم‌گیری سیاسی دولت منتخب مردم نقشی بیابند. حال اگر به دموکراسی از منظر تأمین شرایط مشارکت، هرچه گسترده‌تر مردم در حیات سیاسی، اجتماعی خویش بنگریم، آنگاه روشن خواهد شد که توزیع قدرت در جامعه و افزایش امکان مداخله چندگانه افراد از جمله از طریق حضور نهادهای دموکراتیک و جنبش‌های ضد قدرت در جامعه، چه نقش حیاتی برای تأمین دموکراسی و بسط آن خواهد داشت و چرا به دموکراسی پارلمانی قناعت نباید نمود. منطق بازار و سرمایه داری برخلاف تصور بسیاری تضاد معینی با اندیشه دموکراسی دارد. بازار و سرمایه قدرت خود را از بی قدرتی دیگران بیست می‌آورند. هر چه انبوه کارکنان و مصرف‌کنندگان بی قدرتی‌تر باشند، بازار و سرمایه شانس و قدرت بیشتری برای اعمال خواست‌های خویش خواهند داشت. حال آنکه در منطق دموکراسی (مشارکتی) قدرت، فرایند مداخله و مشارکت هرچه بیشتر آحاد یک جامعه و روندی از اختیاردی و انتخاب آزاد برای اعمال نظر مشترک همگانی است. یک اتحادیه کارگری وقتی قدرتمندتر خواهد بود که تعداد اعضای آن و میزان مداخله شان بیشتر باشد. خلاصه آنکه تقویت و قدرتمند نمودن جامعه مدنی با عناصر و نهادهای دموکراتیک و مستقل آن، نقش حیاتی در پروژه دموکراسی و تحولات اجتماعی دارد. اگرچه دانش قدرت است، پس روشنفکران می‌توانند با توسعه فرهنگ انتقادی به قدرتیابی شهروندان فاقد قدرت یاری رسانند. روشن است که کارائی جنبش‌های ضد قدرت، اساساً در جوامعی است که دموکراسی سیاسی - ولو ناقص - وجود دارد و تلاش برای شکل بخشیدن به آن در جوامع استبدادی نظیر ایران با چه دشواری عظیمی روبروست و نمی‌توان به تقلید ساده‌ی آن پرداخت.

گسیختگی در تاریخ جنبش چپ ایران، ما را از داشتن تصویری دقیق از سیر تاریخی آن - حتی بلحاظ کرنولوژیک - محروم ساخته است. علاوه بر آن بررسی دقیق تاریخی عملکرد ۷۰ ساله آن نه در حوصله این گفتار و نه در توان من است.

در يك اشاره کلی می‌توان گفت از دوران جنبش مشروطه و قیام جنگل گرفته تا جمهوری کرستان و آذربایجان، دوران حکومت مصدق، جنبش چریکی دهه ۴۰ و ۵۰، انقلاب ضد سلطنتی ۵۷ و بالاخره در مبارزه علیه جمهوری اسلامی، چپ حضوری فعال داشته است. نفوذ چپ گاه به جنبش روشنفکری ایرانی محدود بود و گاه از پایگاه اجتماعی گسترده‌ای در بین کارگران و زحمتکشان و دهقانان و اقوام تحت ستم ایران برخوردار بود. با اینهمه دنباله‌روی جریان اصلی و مسلط بر چپ از شوروی در غالب مواقع و خطاهای فاحش آن در چند بزنگاه تاریخی نام آن را در اذهان عمومی آلوده است. رفتار حزب توده با جنبش ملی کردن نفت و حکومت دکتور مصدق و کودتای ۱۳۳۲ یکی از آن نمونه‌هاست. اما از همه فاجعه‌انگیزتر حمایت فعال حزب توده و سازمان فدائیان خلق (اکثریت) از جمهوری اسلامی بود که حتی سخن گفتن بنام چپ را دشوار نموده است. این در حالی است که بسیاری از عناصر و جریان‌های چپ مستقل، رادیکال و انقلابی خود قربانی سیاست‌های حزب توده و همکاری بخشی از چپ با جمهوری اسلامی شدند.

تجربه انقلاب اسلامی، آزمون تاریخی نوینی بود که ناکارایی دستگاه تئوریک مارکسیسم رایج و رسمی را در تحلیل و برخورد به جامعه بنمایش گذاشت. سالیان گذشته برای بخش مهمی از چپ ایران سر آغاز دوران گسست از خوش بینی و انجماد فکری بود. این پندار که رهبران و آموزگاران کبیر، جهان بینی علمی کاملی به ارمغان گذاشته‌اند که کنکاش تئوریک را بی‌نیاز نموده و حداکثر وظیفه چپ «انطباق خلق آموزش‌های مارکسیسم با شرایط خاص جامعه ایران» است، بزیر سؤال رفت و جای خود را به کند و کاو در نارسائی‌های مارکسیسم و ضرورت فرار رفتن از آن سپرد. ادعای مارکس مبنی بر اینکه «انقلاب، لوکوموتیو تاریخ است» در تجربه مستقیم چپ در ایران قابل مکتب گردید. آیا انقلاب نمی‌تواند خصلت دورانی یابد و پیامدهای واپسگرایانه نیز به‌مراه آورد؟ چرا اغلب انقلابات به استبداد انجامیده و خصلت ویرانگر آن بر عناصر سازنده و خلق آن چیره می‌شوند؟ آیا هر انقلابی لوکوموتیو تاریخ است و به آن باید بیدیه تقدس نگریست؟ ویژگی‌های استثنائی انقلاب ایران، نقش تعیین‌کننده‌ی مذهب در آن، استقلال نسبی دولت نوین از طبقات اصلی جامعه و بویژه سیتیزه‌جویی آن با غرب و امپریالیسم، مدت مدیدی چپ را به گیج‌سری دچار نمود. آنانکه ویژگی‌ها را باور داشتند، غالباً به پشتیبانی از «لوت انقلابی» برآمدند. آنانکه بر منافع متمایز توده‌های مردم و دولت جدید تکیه داشتند، غالباً از پذیرش این ویژگی‌ها در نظام سیاسی تحول یافته ایران خودداری ورزیده و کوشیدند تا با تکیه بر احکام شماییک مارکسیسم ارتدکس نظیر رابطه زیر بنا و روینا و دولت و سیاست طبقاتی، جمهوری اسلامی را نماینده بورژوازی و برخی آن را نماینده امپریالیسم معرفی کنند! پرسش بنیادین اینجاست که چرا بخش گسترده‌ای از چپ (و نیروهای غیر چپ) بنام ترقیخواهی به حمایت و همراهی با حکومت بنیادگرای اسلامی برآمد که از همان آغاز ستیز خود را با دموکراسی، جامعه مدنی و تجددخواهی بنمایش گذاشت؟ خصلت تضامند و یوگانه انقلاب ایران چه بود و چرا به انقلاب اسلامی بدل گشت؟

نارسائی دستگاه تئوریک چپ در تبیین انقلاب اسلامی و از آن فراتر نارسائی تئوری‌های انقلاب، انقلاب در تئوری را بیش از هر چیز ضرور نمود.

سردبیر نشریه چپ جدید (نیولفت ریویو) در مصاحبه‌ای درباره انقلاب ایران، به‌تازده پرسشی را بمیان می‌کشد که نیازمند تعمق است. او می‌گوید برای ما روشن نیست که چرا چپ ایران بجای آنکه با لیبرال‌ها در دفاع از دموکراسی علیه بنیادگرایان متحد شود، با بنیادگرایان علیه لیبرال‌ها متحد شد؟ هر چند بخش مهمی از چپ هرگز با بنیادگرایان علیه لیبرال‌ها متحد نشد، اما دستگاه نظری آن به بنیادگرایی اسلامی نزدیکی بیشتری (در حوزه ستیزه‌جویی با امپریالیسم، ملی‌کربن صنایع و بازرگانی و...) داشت و فاصله بیشتری بین خود و لیبرال‌ها می‌دید. در بهترین حالت نیز فرق چندانی بین لیبرال‌ها و بنیادگرایان اسلامی ندیده و هر دو را بیک چوب می‌راند. گرچه گرایشات کوچکی در چپ از اتحاد با لیبرال‌ها علیه بنیادگرایان حمایت می‌نمودند، اما بخش اعظم چپ به حمایت از بنیادگرایان علیه لیبرال‌ها (حزب توده و اکثریت) پرداخت. تبعیت حزب توده و اکثریت از مصالح شوروی در نزدیکی به جمهوری اسلامی علیه غرب نقش مهمی در این حمایت ایفا نمود، اما تنها دلیل آن نبود.

این واقعیتی است که غالب نیروهای سیاسی جامعه ایران (یکی کمتر و یکی بیشتر) با جمهوری اسلامی در آغاز تا حدودی هم‌آرا شدند (و نیروهای ملی و لیبرال نیز از آن مستثنی نبودند).

نگاهی جامعه‌شناسانه به موقعیت جامعه ایران در دوران حکومت شاه نشان می‌دهد که گفتمان اجتماعی اصلی حاکم بر جامعه در آن دوران و به تبع آن اوایل بعد از انقلاب، گفتمان ضدامپریالیسم است. با استعمار نو و نفوذ امپریالیسم در کشورهای «جهان سوم» بویژه پس از جنگ جهانی دوم، مبارزه علیه امپریالیسم و رژیم‌های وابسته و مبارزه برای رهائی ملی و استقلال در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین، محوری‌ترین مسئله مبارزات و انقلابات بود. ایران نیز از این قاعده مستثنی نبود. عیار ترقیخواهی برای همگان - بویژه برای چپ - میزان پیگیری در مبارزه ضدامپریالیستی بشمار می‌رفت. هم از این رو بخش مهمی از چپ به حمایت از مبارزه «ضدامپریالیستی» بنیادگرایان اسلامی برآمد و سازشکاری لیبرال‌ها با بول‌گربی را محکوم نمود.

آیا تجربه انقلاب اسلامی و حکومت بنیادگرایان لازم بود تا چپ و دیگر نیروهای

سیاسی دریابند که گفتمان ضدامپریالیسم مبنای مناسبی نه برای سنجش ترقیخواهی است و نه تعیین ماهیت نظام‌های سیاسی؟ بسیاری از گروه‌های ارتجاعی و واپسگرا نیز نه تنها با سرمایه‌داری و امپریالیسم، بلکه با هر پدیده‌ای که به توسعه مدرنیسم و جامعه بیانجامد، سرستیز داشته و نمی‌توان برای موضع «ضدامپریالیستی» آنها ارزش ترقیخواهانه‌ای قائل شد. نظام پهلوی سمبل وابستگی، دیکتاتوری و نابرابری اجتماعی بود و مبارزه علیه آن نمی‌بایست تنها بر محور اول تمرکز یابد که مرزهای ترقیخواهی مخدوش شود. با برافتادن رژیم وابسته شاه، حاکمیت جمهوری اسلامی و تأمین استقلال سیاسی و روشن شدن پیامدهای اسف‌انگیز بنیادگرایی اسلامی، دیگر گفتمان ضدامپریالیستی از ذهنیت جامعه و نیروهای سیاسی آن تا حدود بسیاری رخت بریسته و جای آنرا گفتمان دموکراسی و ارزش‌های جامعه مدنی گرفته است. بویژه آنکه با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در سطح جهانی نیز گفتمان دموکراسی بجای «ضدامپریالیسم» غالب گشته است.

اگر نگرش «ضدامپریالیستی» حاکم بر جامعه و چپ، مبنای نزدیکی بخش نیرومندی از آن با بنیادگرایی اسلامی و یا ستیزه‌جویی با لیبرال‌ها بود، امروزه که مسائلی نظیر دموکراسی، سکولاریسم، مدرنیسم و برابری زنان و مردان به خواست‌ها و گفتمان‌های نیرومندی در جامعه بدل گشته‌اند، همسویی و نزدیکی‌های قابل توجهی بین چپ و لیبرال‌ها و بورژوازی تجدطلب در مقابله با بنیادگرایی و سنت‌گرایی شکل گرفته است.

یکی دیگر از تضادهای بنیادین جامعه در دوران پهلوی، تضاد بین رشد ناقص مدرنیسمی که توسط شاه و غرب پشتیبانی می‌شد، با سنت‌گرایی، نیروهای بومی و روابط پیشاسرمایه‌داری بود که حیات خود را در خطر می‌دیدند.

با اینکه بنیادگرایی اسلامی جنبشی نوین است و ریشه در جامعه شهری و بویژه جوانان و حاشیه‌نشینان شهری دارد، با اینهمه با مدرنیسم که غرب را سمبل آن می‌بیند، دشمنی ورزیده و برای معنا بخشیدن به زندگی محرومان شهری و تطلم‌خواهی شرق اسلامی علیه غرب و سلطه آن، بازگشت به بنیادها و بسیاری از ارزش‌های سنتی جامعه را تجویز نموده و علیه «غریزگی» مبارزه می‌کند.

با آنکه چپ خود نیرویی ذاتاً مدرن و ژائیده‌ی آن است، اما بدلیل نگرش ضدامپریالیستی اش با بسیاری از مظاهر مدرنیسم پهلوی مخالفت می‌نمود و یا نسبت به آنها بی‌اعتنا بود. ژائیه مخالفت چپ با اصلاحات ارضی (به استثنای حزب توده که باز هم بدلیل تبعیت از مصالح شوروی برخورد متفاوتی نمود) و بی‌اعتنائی به حقوق و آزادی‌های مدنی (تخلیص حق رای زنان و قوانین حمایت خانواده) که بطور نسبی رشد نموده بود، نمونه‌هایی از این دستند. فراموش نباید کرد که بخش مهمی از چپ ایران اساساً در متن فرهنگ سنتی آن جامعه رشد کرده بود و بر خلاف شمارهای «انترناسیونالیستی» آن نیرویی سخت بومی بود. در نتیجه «مارکسیسم جهان سوم» آن شباهت بیشتری با «اسلام انقلابی» (بویژه در حوزه فرهنگی) داشت تا مارکسیسم غربی. نزدیکی‌های عمیق سیاسی، خط‌مشی مبارزاتی و فرهنگی فدائیان و مجاهدین در قبال از انقلاب نمونه‌ای بارزی از این دست است. دفاعیه گلسترخی که سخنانش را با «گفته‌ای از مولای علی» آغاز می‌کند «بین مارکس و علی نزدیکی‌های بسیار» می‌بیند، از او «بعنوان نخستین سوسیالیست جهان» نام می‌برد و در یک جامعه مارکسیستی «اسلام حقیقی» را قابل توجیه می‌داند و می‌گوید «ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی و اسلام مولا علی را تأیید می‌کنیم» مانیفست چنین طرز فکری بود. البته

نزدیکی بین دستگاه نظری چپ ایران و «اسلام انقلابی» صرفاً در حوزه سیاست نبود، بلکه بیشتر در ضمیر ناخودآگاه آن، میراث‌های فرهنگی، اخلاقیات و عاداتی بود که در ذهنیت جامعه اسلامی ریشه دوانیده بود و روشنفکران چپ نیز بی‌آنکه بدانند، از آن متأثر بودند. دو حادثه مهم دیگر چپ ایران را (همچون بخش‌های دیگری از اپوزیسیون) دستخوش تحول نموده و دفاع از مدرنیسم و جامعه مدنی را (همچون دموکراسی) بیکی از ارزش‌ها و وجوه فرهنگی و سیاسی آن تبدیل ساخته است. نخست آنکه مهاجرت طولانی بخش گسترده‌ای از چپ و دیگر نیروهای اپوزیسیون، آنها را به دگرگونی ارزش‌های پیشین و تأثیرپذیری از فرهنگ غرب و جامعه مدرن سوق داده است و دفاع از مدرنیسم و جامعه مدنی که فردیت و دموکراسی از پایه‌های آنست، را بیکی از ارزش‌های نوین آنها بدل ساخته است. (هرچند که مدرنیسم امروزه در غرب خود با نقدهای بسیاری روبروست و نمی‌توان از تمامی پیامدهای آن دفاع کرد.) چنین مدرنیسمی فرسنگ‌ها از شبه مدرنیسم و یا مدرنیسم دست و پا شکسته پروژه پهلوی که در آن جایی برای دموکراسی و فردیت، حکومت لائیک و جدائی دین از دولت، برابری زنان و مردان، امنیت و رفاه اجتماعی وجود نداشت فاصله دارد. حادثه‌ی دیگر که به برجسته شدن ارزش تجددخواهی در چپ و در کل جامعه ایران انجامید، تجربه‌ی حاکمیت بنیادگرایی اسلامی در بیش از ۱۵ سال است که عمیق‌ترین تضاد را بین خصلت ایندولوژیک نوات اسلامی و جامعه مدنی ناقص و رشد نیافته‌ی ایران بوجود آورده است که می‌توان آن را مهم‌ترین تضاد کنونی جامعه ایران دانست. در حالیکه بسیاری از گروه‌های سیاسی در داخل در هم کوبیده شده‌اند و مخالفت سیاسی شانسی برای بیان نمی‌یابد، جامعه مدنی به مقاومت خود ادامه می‌دهد. دستگیری ۱۱۴ هزار زن به جرم بھجابی تنها در طی یکسال، نشان از مقاومت جامعه مدنی و نقش کلیدی زنان بمثابه سمبل آن دارد که پاشنه‌ی آشیل جمهوری اسلامی بشمار می‌رود. تقویت ارزش‌های جامعه مدنی مدرن در برابر نوات سیاسی - ایندولوژیک بنیادگرایی حاکم و واپسگرایان و دفاع از ملزومات آن (فردیت، دموکراسی و نهادهای دموکراتیک، سکولاریسم، و جدائی دین از نوات، سلطه‌ی قوانین شهروندی، برابری زنان و مردان و...) پروژه‌ای نیست که تنها از طریق مبارزه سیاسی حاصل شود، بلکه نیازمند تغییر عناصر فرهنگی آن جامعه است. از این رو فعالیت فرهنگی در نزد بخش مهمی از

روشنفکران چپ (و غیرچپ) جایگاه مهمی در متحول نمودن جامعه یافته است. بویژه آنکه برداشت حاکم از نقش روشنفکران نیز تغییر کرده است. بسیاری از روشنفکران چپ، با پایان یافتن گفتمان انقلاب دیگر وظیفه خود را «انقلابیگر حرفه‌ای» نمی‌دانند، بلکه رجعت به کار فرهنگی آرام را پیشه‌ی خود کرده‌اند. بعبارت دیگر، انتقاد با اسلحه، جای خود را به «سلاح انتقاد» داده است. طبیعتاً شرایط اختناق آمیز ایران که امکان مبارزه سیاسی را به شدت محدود نموده است، نقش مهمی در روی آوری روشنفکران به مبارزه فرهنگی و تلاش برای برپائی کانون‌های دمکراتیک (نظیر کانون نویسندگان، نشریات فرهنگی - سیاسی - ادبی و نهادهای صنفی) ایفا کرده است. بویژه آنکه در شرایط سرخوردگی سیاسی، برد اجتماعی فعالیت‌های روشنفکرانه و فرهنگی بر مراتب بیشتر از مبارزه و فعالیت صرفاً سیاسی است، رویکرد به کار فرهنگی به تعبیر منش، پیش، رفتار سیاسی و اجتماعی و مداراچونی روشنفکران سیاسی انجامیده است و سطح نظری خود آنها را نیز بالا برده است. با این همه گذار از سیاست به فرهنگ، به معنای کم‌اهمیت شمردن پروژه‌های سیاسی تحول و یا تقدم و تاخر قائل شدن برای آن نیست. این پروژه را نیروهای سازمان یافته چپ (چه انقلابی و رادیکال و چه رفرمیست) همچنان دنبال می‌کنند. هر چند که حوزه عمل آنها امروز عمدتاً در خارج از کشور است. علاوه بر آن نه فقط مبارزه سیاسی، سازمان‌پذیری و تخریب جزئی از فرهنگ یک جامعه بشمار می‌رود، بلکه مبارزه فرهنگی (بویژه در برابر رژیم استبدادی و فرهنگ‌ستیز) خود نوعی مبارزه فعال است. تأکید بر کارزار فرهنگی ناشی از این حقیقت است که بدون تحول فرهنگی و درونی شدن اندیشه‌ی دمکراسی در جامعه‌ی پروژه‌های سیاسی تحول دمکراتیک یا شکست می‌خورند و یا ناقص خواهند بود. تجربه‌ی انقلاب اسلامی نشان داد که چگونه جامعه فاقد فرهنگ دمکراتیک می‌تواند در تغییر حکومت سیاسی خود، استبدادی را جایگزین استبداد دیگر نماید که اگر از آن یکی بدتر نباشد، بهتر هم نیست. همچنین تجربه‌ی کوتاه زمامداری مصدق نشان داد در جامعه‌ای که در آن فرهنگ دمکراتیک و نهادهای دمکراتیک رشد نیافته‌اند، عمر حکومت‌های دمکراتیک تا چه اندازه می‌تواند کوتاه و پایه‌های آن لرزان باشد. یکی از دشواری‌های سیاسی و فرهنگی جامعه ما آن است که بسیاری از مردم در رؤیای «ناجی بزرگ» بسر می‌برند. گروهی «ولایت فقیه» را، گروهی حاکمیت حزب خود را، برخی «تنها آلترناتیو» مورد نظرشان را و برخی رجعت به اقتدار پادشاهی و یا نظامی را راه‌حل نجات کشور می‌دانند که جلگه‌ی یا اندیشه‌ی مردم سالاری بیگانه است. در جامعه‌ای که سطح فرهنگ عمومی آنچنان پایین باشد که در آن بتوان عقل مردم را چنان بیبازی گرفت که جمهوری و دیانت را در هم آمیخت و رای آنها را نیز ضمیمه آن نمود، دشوار نخواهد بود و باز مستبدانه‌ترین اندیشه‌ها را با لاف‌های دمکراسی به خورد بیکران داد، بی‌آنکه راه‌های آن به خود راه داد.

پروژه اجتماعی شدن چپ در ایران

زمانیکه از جنبش چپ صحبت می‌کنیم، صرفاً گروه‌ها و احزاب متشکل چپ (چه سنتی و چه تحول یافته) مورد نظر نیستند. ایران در شرایط فعلی، درصد ناچیزی از کل نیروی اجتماعی چپ ایران را تشکیل می‌دهند. بخش اصلی نیروی چپ چه در ایران و چه در خارج از کشور منفرد، پراکنده و خارج از سازمان‌های چپ قرار دارند. امروزه هزاران تن از روشنفکران چپ ایران در دانشگاه‌های غرب به تحصیل، تحقیق و پژوهش مشغولند. بخش گسترده‌ای از آنان در حوزه‌های گوناگون فرهنگی، هنری، سیاسی قلم می‌زنند و روشنگری می‌کنند. در داخل و خارج از کشور دهها نشریه زین فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، هنری، تئوریک و علمی توسط چپ‌ها اداره می‌شوند و یا در آن حضور مؤثری دارند. بخش بسیار مهمی از نهادهای دمکراتیک، فرهنگی و سیاسی خارج از کشور با به ابتکار چپ‌ها برپا شده و یا در آنها نفوذی مؤثر دارند. کمتر جنبش اعتراضی را در خارج می‌توان مشاهده کرد که رد پای مبارزین چپ در آنها پیدا نباشد. در داخل ایران نیز برغم اختناق گسترده، حضور فعال فرهنگی چپ غیر قابل انکار است. منظور این نیست که در داخل و یا خارج از کشور نیروهای دیگر سهمی در این فعالیت‌ها ندارند، بلکه این بافت قوی روشنگری جنبش چپ است که به آن امکان چنین تحریک گسترده‌ای را بخشیده است. در واقع فعالیت بخش گسترده‌ای از چپ نه در شکل حزبی، بلکه جنبشی جریان دارد. بسیاری از عناصر چپ نه فقط از سازمان‌های سیاسی، بلکه از اندیشه‌های سابق فاصله گرفته و با ذهنیتی نو و جستجوگر و با تعمیق تئوریک و بویژه مطالعات آکادمیک و دانشگاهی به جدی‌ترین نیروی فرهنگی جامعه ایرانی بدل شده‌اند. پس بیهوده و اغراق نخواهد بود اگر مدعی شویم دانش و فرهنگ مهمترین سرمایه و نقطه قدرت چپ جدید، تحول یافته و دمکراتیک ایران است.

هدف از این اشاره برخ کشیدن توانائی چپ تحول یافته نیست، بلکه روشن ساختن زمینه‌های اصلی فعالیت آنست.

برای این منظور باید دید نقطه قدرت جمهوری اسلامی در کجاست و نیروهای اپوزیسیون چه توانائی ویژه‌ای برای مقابله با آن دارند. جمهوری اسلامی نقطه قدرت خود را از فقر فرهنگی، سیاسی جامعه، تکیه بر عنصر مذهب و بهره‌برداری از احساسات مذهبی و تظلم‌خواهی شرق اسلامی علیه غرب و سیسج اینتلوژیک آنها بدست آورد. و هنوز تا حدودی به آن متکی است، گرچه اکنون عنصر زیر نقش تعیین‌کننده‌تری در حفظ نظام یافته است. در میان اپوزیسیون چهار جریان اصلی به چشم می‌خورد که هر یک نقطه قدرتی ویژه دارند. مجاهدین و شورای ملی مقاومت مهمترین تشکل سیاسی اپوزیسیون بشمار می‌روند. تشکیلات گسترده‌آه‌نین و نظامی آنها بمثابة مهمترین نقطه قدرتشان در میان اپوزیسیون بلامنازع است. بعید است که هیچ نیروی دیگری بتواند در این زمینه به گرد آنها هم برسد. همچنین توانائی اینتلوژیک

این سازمان در بسیج فعال هواداران خود چشمگیر است و از روابط بین‌المللی مستحکم نیز برخوردار است. هواداران سلطنت مهمترین نقطه قدرت خود را در پشتیبانی بخش قابل توجهی از طبقه سرمایه‌داری ایران از خود می‌یابند و در بین آنها صاحبان سرمایه، تکنوکرات، متخصصین، مدیران و فرماندهان سابق بسیارند. روابط بین‌المللی آنها بویژه با آمریکا بسیار حسنه است. به اعتبار سرمایه کلان و روابط خارجی‌شان بسیاری از رسانه‌های پر شنونده و پرخواننده را در خارج از کشور زیر نفوذ خود دارند و از طریق برخی رسانه‌های فارسی زبان بین‌المللی تقویت و یا پشتیبانی می‌شوند. آنها برغم آنکه فاقد تشکل نیرومندی هستند، به اعتبار این امکانات و بویژه بدلیل کارنامه سیاسی که جمهوری اسلامی بیار آورده است، از انزوای گذشته خود خارج شده‌اند. مقایسه گذشته با شرایط حاضر و تحولاتی که در بین «مشروطه‌خواهان» صورت گرفته، به آنها مشروعیت و زمینه‌ی پذیرش محدودی در بخشی از مردم داده است. نیروی ملی‌گرا و لیبرال نه پشتوانه اقتصادی سلطنت‌طلبان و نه توانائی تشکیلاتی شورای ملی مقاومت را دارند و نه از روابط و پشتوانه‌ی بین‌المللی فعالی که قدرت رقابت با دو گروه نخست را داشته باشد، برخوردارند. اما برغم پراکندگی و ضعف‌های نامبرده و نداشتن رهبری حتی سمبولیک واحد، ملی‌گرایان لیبرال از نقطه قدرت سیاسی برجسته‌ای برخوردارند. ملی‌گرایان لیبرال در ایران امروزه ملجاء و محل تلاقی آشتی همگانی‌اند. نیرویی که از همه سو تحمل شدنی است و غرب نیز میانه‌ی بدی با آنها ندارد. هیچ نیروی سیاسی دیگری در ایران به اندازه نیروهای دمکرات، ملی و لیبرال از پذیرش اجتماعی عمومی برخوردار نیستند. چه بدلیل اهمیت یافتن اندیشه‌ی دمکراسی در ایران، چه بدلیل کارنامه‌اشان که از بسیاری دیگر بهتر است و چه بدلیل مسالمت‌جویی و آشتی‌طلبی‌شان. هیچ نیروی ضدیت شدیدی با آنها ندارد. در صورت تحول مسالمت‌آمیز در ایران بدلیل آنکه بخش مهمی از آنها علاقه بیشتری به دیالوگ با جمهوری اسلامی نشان می‌دهند، از شانس بالایی برای مشارکت در قدرت سیاسی برخوردارند.

اما نقطه قدرت چپ چیست؟ نیرویی که نه از پشتوانه اقتصادی برخوردار است، نه امروز تشکیلات نیرومندی دارد، نه ملجاء و محل تلاقی آشتی همگانی است، نه از پشتوانه‌ی بین‌المللی برخوردار است و در پراکندگی بسر می‌برد و کارنامه بخشی از آن در گذشته (در ایران و در سطح بین‌المللی) از جذابیت آن کاسته است، چه نقطه قدرتی دارد؟ بافت روشنگری و دانش و فرهنگ، مهمترین توانائی چپ جدید، تحول یافته و دمکراتیک ایران است. در این زمینه توانائی جنبش چپ ایران با تمام نواقصش بیش از سایر جریانات اجتماعی است. نگاه به ترکیب نویسندگان داخل و خارج از کشور و کم و کیف و محتوای نشریات مختلف، کنفرانس‌های علمی و فرهنگی و سیاسی، فعالین جنبش زنان، نهادهای سیاسی و فرهنگی و جنبش‌های اعتراضی روشنگری، نشانه‌ی نفوذ چپ، برتری فرهنگی و توانائی‌های آنست. بدلیل همین بافت روشنگری بیشتر تحول در چپ و تأثیرپذیری از رویدادها با شتاب و عمق بیشتری در قیاس با سایرین صورت گرفته است. در حوزه سیاست نیز چپ جدید، دمکراتیک و انتقادی ایران با دفاع از جامعه مدنی و مدرنیسم، دمکراسی و جدائی دین از دولت که خواستی همگانی است و همچنین با جانبداری فعالش از عدالت اجتماعی با دفاع از فمینیسم و ایده آزادی زنان در جامعه‌ای که مسئله زنان مهمترین معضل و آتشفشان زیر پای جمهوری اسلامی است، با دفاع از نهادهای دمکراتیک و عمل مستقیم و جنبش‌های ضدقدرت در جامعه‌ای که بی‌اعتمادی به دولت نیرومنداست و تجربه انقلاب میل به مداخله‌جویی در حیات سیاسی را بالا برده است، با دفاع از جامعه مدنی مدرن در قبال دولت اینتلوژیک-مذهبی حاکم، با دفاع از حقوق اقلیت‌های قومی و احترام به برابری اقوام و مبارزه با برتری‌طلبی و ناسیونالیسم افراطی که برای آینده جامعه مخاطره‌آمیز است، و بالاخره با دفاع از محیط زیست در کشوری که پایتخت آن یکی از آلوده‌ترین شهرهای دنیا است، از شانس زیادی برای اجتماعی شدن و یافتن اعتبار معنوی گسترده برخوردار است. بافت روشنگری جنبش چپ در عین حال این پیامد منفی را ب همراه دارد که در آن ذهنی‌گری نیرومند است. این ذهنی‌گری چه در الگوبرداری، بی‌توجهی به زمینه‌های فرهنگ و تاریخ جامعه خود و نشناختن آنها منعکس است و چه در آرمانگرایی شعارهای افراطی‌بخش‌هایی از چپ. مثلاً ستیزه‌جویی افراطی با مذهب بجای جستجوی راه‌های احتمالی عرفی کردن آن در ایران و امکان‌پذیر نمودن تحقق دمکراسی در جامعه‌ی اسلامی. جریانی که نه به بازار تکیه دارد، نه به قدرت‌های خارجی و نه به کرم بول‌توردان حاکم چشم دوخته است، چه کسی جز مردم را مخاطب اصلی خود می‌شناسد؟ اگر مشکل و یا یکی از اصلی‌ترین مشکلات جامعه ما فقدان آگاهی است، اگر دانش می‌تواند به آنها قدرت دهد و اگر اصلی‌ترین توانائی روشنفکران در اسلحه‌ی تقداس، آیا می‌توان وظیفه‌ای عملی‌تر از توسعه فرهنگ انتقادی، تقویت جامعه مدنی مدرن، سازماندهی جنبش‌های اعتراضی گسترده در دفاع از حقوق شهروندان و برپائی نهادهای دمکراتیک نام برد؟ این مبارزات هم می‌بایست رژیم فقها را نشانه رود و هم واپسگرانی و اندیشه‌های ضددمکراتیک در جامعه و اپوزیسیون را. چنین حرکت گسترده‌ای نه کار یک فرد، گروه و یا حزب است و نه می‌تواند جدا از هم جریان یابد. پروژه‌های سازمان‌های رادیکال و رفرمیست چپ نیز بجای خود با ارزشند. مسئله اینجاست که به چپ می‌بایست بمثابة یک جنبش نگریست که هر یک گوشه‌ای از بار آن را بدوش می‌کشد. نه کل چپ می‌تواند با اختلافات عمیق درونی خود یکی شود و نه چنین امری مطلوب است. اما می‌توان و باید اتحاد عمل‌های هر چه گسترده‌تر را حول خواست‌های معینی نه فقط در چپ، بلکه با دیگر نیروهای اپوزیسیون سازمان داد. امروزه خواست اتحاد، میل گسترده جامعه ایرانی است و تشکیل یک قطب نیرومند دمکراتیک با تمام آزادیخواهان بر دوش چپ سنگینی می‌کند. این پرچم را نیروی صدیق چپ و دمکرات باید خود در دست گیرد و نه کسانی که کارنامه‌ی معتبری ندارند. ●

هستیم که با ارسال کتاب و نشریه، ما را در غنی کردن این مجموعه مدد کنند. برنامه‌های فرهنگی این مرکز، طی ماه‌های ژوئن و ژوئیه، عبارت بوده است از: شعرخوانی یداله رویایی، شعرخوانی هادی خرسندی، کنسرت موسیقی ایران (محمد حقیقی و پیام موسوی)، نمایش فیلم گزارش اولین جشنواره‌ی سینمای ایران در تبعید به همراه نمایش دو نمونه از فیلم‌های ارائه شده به این جشنواره.

وطن در شعر شاعران تبعیدی

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، نسیم خاکسار سخنرانی‌ی در ۲۰ ژوئن در آن شهر ایراد کرد. این سخنرانی با عنوان «وطن در شعر شاعران تبعید» انجام گرفت.

کارگاه شعر و قصه‌ی فرانکفورت

به مناسبت دومین سالگرد برپایی «کارگاه شعر و قصه‌ی فرانکفورت»، مراسمی در ۱۶ ژوئن در یکی از تالارهای این شهر برگزار شد. در این مراسم، شاعران و قصه‌نویسان عضو کارگاه، برخی از آثار خود را خواندند و مسعود دریا قطعاتی با گیتار اجرا کرد. نیز داستان «پسر آدمکش من» نوشته‌ی برنارد مالامور، ترجمه‌ی کیوان نریمانی، که توسط منوچهر زادین به صورت متن نمایشی، تهیه و تنظیم شده است، با عنوان «قصه خوانی نمایشی» توسط چند تن از اعضای کارگاه به اجرا درآمد.

انجمن نویسندگان ایرانی در کانادا

نخستین کنگره‌ی انجمن نویسندگان ایرانی در کانادا در دسامبر ۹۴ در تورنتو برگزار شد و هیئت دبیران انجمن-حسن پویا، ایرج رحمانی، بهروز سیمایی، ساسان قهرمان، مصمصام کشفی، مهدی مهرآموز، پرویز میرمکری، انتخاب شدند. برگزاری یادمان سعید سلطانپور و برگزاری کنگره‌ی بزرگداشت احمد شاملو، در برنامه‌ی کار این انجمن در سال ۹۵ قرار دارد.

شعرخوانی و گفتگو

به دعوت «مرکز اسناد و کتاب‌خانه‌ی ایرانیان» در هانوفر (آلمان)، برنامه‌ی شعرخوانی‌ی با حضور یداله رویایی برگزار شد. در این برنامه که ۹ ژوئن انجام گرفت، رویایی، ضمن خواندن شعرهایی، به پرسش‌های حاضران پاسخ گفت. برنامه‌ی شعرخوانی رویایی، در دهم ژوئن نیز در شهر بوخوم (آلمان) برگزار شد.

شبی با محمد قاضی در وین

به دعوت انجمن فرهنگی ایرانیان مقیم اتریش، برای محمد قاضی، مترجم برجسته و آشنای سازنده کوچولو، نان و شراب، کلود ولگرد و...، سخنرانی‌ی پیرامون «ترجمه و تأثیر آن در ادبیات» در وین برگزار شد. این سخنرانی، به جلسه‌ی تجلیل از محمد قاضی بدل شد و پاره‌هایی از ترجمه‌های او توسط حاضران قرائت شد. در کارنامه‌ی قاضی، فهرست هفتاد کتاب از تألیف و ترجمه، ثبت است که در میان آنها، آثار ارزنده‌ترین نویسندگان و پژوهندگان جهان به چشم می‌خورد.

آخرین‌نامه

نمایشنامه‌ی «آخرین‌نامه» نوشته‌ی نسیم خاکسار، به کارگردانی هاید ترابی، با بازی فرهنگ کسرایبی و هاید ترابی، بار دیگر به زبان آلمانی در فرانکفورت به روی صحنه می‌رود. این اجرا که در اواخر اوت، صورت خواهد گرفت، در برنامه‌ی «هفته‌های فرهنگی» شهر فرانکفورت در سال ۱۹۹۵ گنجانده شده است. «آخرین‌نامه» به زبان فارسی نیز در روزهای ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ اکتبر ۹۵ در فرانکفورت اجرا می‌شود.

داستان‌خوانی

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف (آلمان)، فهیمه فرسایبی داستان‌خوانی داشت. این برنامه در ۲۶ مه برگزار شد.

سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌ها

به مناسبت انتشار گزیده‌ی کارنامه‌ی سی‌ساله‌ی شاعری نعمت آرم از سوی انتشارات باران سوئد، به دعوت انتشارات باران، شب شعر در تاریخ ۲۵ ماه مه در استکهلم برگزار شد.

نمایشی بر اساس زندگی و شخصیت فروغ

«تئاتر تدیس» در فرانکفورت نمایشی براساس زندگی و شخصیت فروغ فرخزاد به زبان آلمانی به روی صحنه خواهد آورد. هاید ترابی-در اینجا به عنوان کارگردان و تنها بازیگر- این نمایش را با استفاده از شعرهایی از فروغ [از بوره‌های گوناگون کار شاعری‌اش] و حرف‌های او ضمن افزودن متن‌هایی از خود در دست تهیه دارد. این کار کوششی ست برای کشف و بازنگری چهره‌های چندگانه‌ی فروغ با همه‌ی تفاوت‌هایشان. در این نمایش از تابلوهای نقاش ایرانی زویا صدری که از چهره‌ی فروغ با برداشت‌هایی از شخصیت و زندگی او کشیده است، بهره گرفته می‌شود. موسیقی این نمایش را کورش واداش آفنگساز ایرانی خواهد نوشت. بخش کوتاهی از این نمایش در نشست ماهانه‌ی هنرمندان خارجی مقیم فرانکفورت در ماه سپتامبر همین سال برای جمع محدودی به نمایش گذاشته خواهد شد اما اجرای کامل نمایش برای دیدن عموم در سال ۹۶ ممکن خواهد بود.

در «انجمن آزادی‌بیان‌نروژ»

به دعوت انجمن آزادی‌بیان نروژ، نعمت آرم، دبیرتشکیلات و سخنگوی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در تاریخ ۲۹/۵/۹۵ در نشست دو ساعته با نمایندگان انجمن‌های به وجود آورده‌ی انجمن آزادی‌بیان نروژ در اسلو، به بحث و گفت و شنود پرداخت.

در این جلسه که در محل ساختمان حقوق بشر نروژ برگزار شد نمایندگان انجمن‌های: نویسندگان نروژ- مترجمین- نویسندگان کره‌یکان و نوجوانان- مدیران جراید- خبرنگاران، کمیته‌ی هلسنکی «حقوق بشر»- کمیته حمایت از سلمان رشدی- کتابداران- ناشران- و کتابفروشان، حضور داشتند.

نعمت آرم در این نشست درباره‌ی تاریخچه کانون نویسندگان و مبارزه‌ی نویسندگان ایرانی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان در هر دو رژیم سلطنتی و اسلامی و همچنین موقعیت و کارنامه‌ی کانون نویسندگان ایران در تبعید، و محکومیت مکرر حکم اعدام سلمان رشدی از سوی کانون نویسندگان به تفصیل برای حاضران سخن گفت و به مدت یک ساعت به پرسش‌های گوناگون آنان درباره‌ی موقعیت زنان، اقلیت‌های قومی و وضعیت حقوق بشر در ایران، پاسخ گفت. متن سخنرانی آرم و گفت و شنودها در روزنامه‌های مهم نروژ بازتاب یافت.

نعمت آرم در جلسه‌ی دیگری به دعوت دبیرکانون نویسندگان نروژ، با ایشان ملاقات و گفتگو کرد. در این دیدار متن‌نامه‌ی کانون نویسندگان ایران در تبعید درباره تشکر کانون از کمک‌های مالی کانون نویسندگان نروژ، از سوی نعمت آرم به دبیر کانون نویسندگان نروژ تسلیم شد و دبیرکانون نویسندگان نروژ، حمایت کامل خود را از کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و آمادگی‌اش را برای تجدید کمک مالی به کانون اظهار داشت.

مرکز اسناد و کتابخانه‌ی ایرانیان

در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۹۵، «مرکز اسناد و کتابخانه‌ی ایرانیان» در شهر هانوفر (آلمان)، تعدادی برنامه‌ی فرهنگی برگزار کرده، که با توجه به عمر این مرکز، چشمگیر است. این مرکز، در مه ۱۹۹۵، با ۶۰۰۰ جلد کتاب و ۶۰۰ عنوان نشریه و مجموعه‌ی قابل توجهی اعلامیه، گشایش یافته است. مسئولان «مرکز اسناد و کتابخانه‌ی ایرانیان» طی انتشار اطلاعیه‌ای نوشته‌اند: «برای گسترش این مرکز که تا کنون نیز از کمک‌های افراد علاقمند بهره‌ی بسیار برده، نیازمند یاری همه‌ی دست اندرکاران و به خصوص ناشران، مؤلفان و صاحبان نشریات

در بخش نخست این نشست آژیم زیر عنوان: بازنشاسی فرهنگ و هویت ملی سخنرانی کرد و در بخش دوم به گفت و شنود با حاضران و از آن پس به مدت يك ساعت به شعرخوانی پرداخت.

همین برنامه به دعوت انجمن فرهنگی لاهوتی در هفتم ژوئن در شهر فرانکفورت و در تاریخ هشتم ژوئن از سوی دانشگاه بن آلمان برگزار شد.

حرکت با شماسست، مرکوشیوا

نمایشنامه‌ی «حرکت با شماسست، مرکوشیوا»، نوشته‌ی رضا قاسمی، به کارگردانی Claud Guerre در تاریخ ۸ ژوئیه ۹۵ به زبان فرانسه از رادیو France Culture (در فرانسه) اجرا شد. این نمایشنامه، پیشتر به فارسی در پاریس منتشر شده و دو ترجمه‌ی فرانسه‌ی آن اخیراً توسط انتشارات L. Harmattan و با ترجمه‌ی Mouique Ricard منتشر شده است.

شبی با شعر و اندیشه‌ی احمد شاملو

اول ژوئیه ۹۵، «کانون هنری و فرهنگی نیما» در لیل (فرانسه)، شبی را به دو زبان فارسی و فرانسه با نام «شبی با شعر و اندیشه‌ی احمد شاملو» برگزار کرد که طی آن به جایگاه زبان، اندیشه و شعر شاملو در تاریخ شعر معاصر فارسی پرداخته شد و سروده‌هایی از شاعر به صورت نو زیانه اجرا شد.

شعرخوانی

شنبه، هشتم ژوئیه، شب شعر با حضور سعید یوسف و محمد علی شکیبایی در دورتموند (آلمان) برگزار شد. این شب شعر را «مرکز ایرانیان دورتموند» ترتیب داده بود.

نمده و عرفان در ایران

به دعوت «انجمن ایرانیان امپریال کالج» در انگلستان، ماشاءالله آجودانی، پیرامون تجدد و عرفان در ایران سخنرانی کرد. این سخنرانی در ۱۲ ژوئن برگزار شد. هفته‌ی پیش از این تاریخ (در ششم ژوئن)، به دعوت همین انجمن، پیروز مجتهد زاده پیرامون «موقعیت ایران در نظام دگرگون شونده‌ی جهانی» سخنرانی داشت.

سخنرانی و شعرخوانی

«کتابسرای بنیاد گسترش فرهنگ ایران» در لندن، طی ماه ژوئن دو برنامه‌ی شعرخوانی و سخنرانی برگزار کرد. نخستین برنامه‌آن، در سوم ژوئن با دعوت از بی‌رنگ کوه دامنی، شاعر معاصر افغانستان، و دکتر احمد جاوید، استاد دانشگاه کابل، پیرامون شعر معاصر افغانستان؛ و دومین برنامه‌آن، در ۲۳ ژوئن، شعرخوانی و سخنرانی هادی خرسندی بود.

ادبیات و سیاست

در ۲۹ مه، به دعوت مرکز آلمانی Literature Zentrum، محمود فلکی در هامبورگ داستانخوانی و بحث و گفتگو به زبان آلمانی داشت که به این مناسبت، گفتگویی با او پیرامون موقعیت نویسندگان ایرانی در ایران و تبعید، بازتاب نامه‌ی ۱۳۴ نویسنده، مسئله‌ی سلمان رشدی و... در نشریه‌ی آلمانی Abendblatt به چاپ رسید. محمود فلکی، نیز به دعوت دو کانون دموکراتیک ایرانی در هامبورگ، در ۲۳ ژوئن پیرامون «ادبیات و سیاست» سخنرانی‌یی ایراد کرد و در پایان به پرسش‌های حاضران پیرامون بحث مذکور پاسخ گفت.

منع تولید همین

مین از جمله تسلیحاتی است که همیشه پس از هر جنگی باز قربانیان خویش را دارد. هم اکنون به طور متوسط روزانه بیش از ۲۰ نفر در برخورد با مین [در مناطق غیرجنگی] کشته می‌شوند. منع تولید مین از جمله موضوعاتی است که در سازمان ملل طی سال گذشته، بارها به بحث گذاشته شده ولی متأسفانه رأی لازم را به دست نیاورده است. در این رابطه بود که در آخرین روزهای ژوئن امسال جامعه اروپا قانونی را به تصویب رساند که طی آن تولید این اسلحه در کشورهای عضو جامعه اروپا ممنوع شد.

بحران جمعیت در ایران

به دعوت «کانون ایران» در لندن، سخنرانی‌یی با عنوان «بحران جمعیت در ایران» توسط حسین لاجوردی ایراد شد. این سخنرانی در ۲۸ آوریل برگزار

شد. نیز به دعوت همین کانون، منوچهر جمالی، پیرامون «رابطه انسان با حقیقت در شاهنامه فردوسی» در ۲۷ ژوئن، و تقی تفضیلی با عنوان «مروزی بر احوال و آثار استاد شهریار» در ۲۸ ژوئیه سخنرانی کردند.

فخری خروش و محمد علی کشاورز

در «يك نمايش، چند حکايت»

نمایشنامه‌ی «يك نمايش، چند حکايت»، نوشته و کار صادق هاتمی، از ۲۸ سپتامبر تا ۱ اکتبر ۹۵ در پاریس بر صحنه خواهد رفت. در این نمایش، چهره‌های آشنا و توانای تئاتر ایران- فخری خروش و محمد کشاورز- به همراه حسین سحرخیز ایفای نقش می‌کنند.

این نمایشنامه در ۱۵ و ۱۶ سپتامبر در برلن، ۲۲ سپتامبر در فرانکفورت و ۲۳ سپتامبر در کلن اجرا خواهد شد. برای کسب اطلاع در مورد اجراهای آلمان، با «کانون دوستداران هنر ملی و موسیقی سنتی ایران در آلمان» می‌توانید تماس بگیرید. تلفن: ۴۲ ۷۷۵ - ۶۴۳۱.

Theatre Dunois
108, rue du Chevaleret
75013 Paris
Tel. 45.84.72.00

کنسرت پریسا در لندن

سی ام مه، پریسا طی تور اروپایی خود، در لندن کنسرتی اجرا کرد که در آن ملیحه سعیدی (قانون)، محمد دلفوازی (تار)، هادی منتظری (کمانچه)، محمد آذری (سنتور)، کوشان یغمایی (تنبک)، با هم‌نوازی خود، پریسا را همراهی کردند.

کنسرت‌های «هستی»

به همت «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در آمریکا و با همکاری «شب‌های شعرواشنگتن»، ارکستر موسیقی سنتی ایران به رهبری احمد برهانی، برنامه‌ی را به اجرا گذاشت. در این کنسرت، که ۱۶ ژوئیه اجرا شد، ارسلان حمیدی، جمشید زرین قلم، شهریار صالح، خسرو مژگانی، نادر مجد، هم‌نوازی کردند. دریافتی حاصل از فروش بلیط این کنسرت، برای کمک به «هستی» - کودک ده‌ساله‌یی که احتیاج به جراحی پیوند کلیه دارد- در نظر گرفته شده است.

کنسرت کامکارها

به دعوت «کانون هنری و فرهنگی نیما» و ATTACAFa در لیل (فرانسه)، گروه کامکارها کنسرتی از موسیقی ملی و کردی اجرا کردند. این کنسرت که در تور اروپایی کامکارها اجرا شد، در ۲۲ مه ۹۵ انجام گرفت.

اعتلای موسیقی ایرانی

اعتلای موسیقی ایرانی غیرممکن نیست (چند راه پیشنهادی)، عنوان سخنرانی پرویز منصوری بود که در جمعه ۲۲ ژوئن در شهر کلن آلمان برگزار شد. پرویز منصوری از نظریه پردازان موسیقی ست و سال‌ها در مدارس عالی ایران به تدریس این هنر اشتغال داشته است.

لطف یاران

«لطف یاران» عنوان کنسرت موسیقی ایران بود که در ۱۶ ژوئن در شهر کلن برگزار شد. این کنسرت را که در تکنوازی، نو نوازی و گروه نوازی برگزار شد، این هنرمندان همراهی می‌کردند: آزیتا مستوفی سنتور، یلدا ابتهاج (قیچک)، مجید درخشانی (تار و سه‌تار)، رضا کاوه (تار)، شهریار زربآبادی (سه‌تار)، جهانگیر مقصود لو (نی)، شهرام طوفی (تنبک و دف)، آرش یغمایی (سنتور) و ناصر مهرآورد (تنبک و دف).

کنسرت موسیقی ایرانی

۱۳ و ۱۴ و ۱۸ ژوئن، کنسرت موسیقی ایرانی با صدای شهرام ناظری در شهرهای ژنو، زوریخ و استراسبورگ برگزار شد. آهنگساز و سرپرست گروه این کنسرت‌ها، رضا قاسمی بود و نوازندگان، علاوه بر رضا قاسمی، اردشیر فهیمی، کورش یکرنگی، و سینا شهیدی بودند. این کنسرت‌ها نخستین همکاری رضا قاسمی با شهرام ناظری پس از ۱۲ سال به دنبال اجرا و پخش «گل صد برگ» بود.

برابر این برداشت ارائه می‌کند، مارکسیسم را در پارادایم عمومی‌تر مدرنیته جای می‌دهد: مدرنیته در برداشت بیده نشانگر هسته‌ی تعیین‌کننده‌ایست که وجه مشترک شماری از جوامع طبقاتی می‌باشد و سرمایه‌داری و «کمونیسم تاریخی» - اصطلاحی که بیده برای معرفی نظام‌های «سوسیالیسم واقعا موجود» بکار می‌برد - شکل‌های «متضاد» یا صورت‌های متفاوت چنین هسته‌ایست. انقلاب سوسیالیستی بمعنای گذار به یک نوع جدیدی از جامعه نیست، بلکه تحقق آن در تلاقی میان قرارداد میان فردی و قرارداد اجتماعی، یعنی در تلاقی بازار و برنامه، ممکن است. بیده با بهره‌جویی از عنصر دموکراتیک لیبرالیسم می‌کوشد تا در شکلی رادیکال‌تر پروژه‌ی سوسیالیستی مارکس را از نو تعریف کند. نظریه‌ی مدرنیته بیده را باید، با همه کمبودها و کیفیت‌های غیرقابل انکار آن، بعنوان یکی از برجسته‌ترین دستاوردهای فکری مکتب آلتوسری در فرانسه دانست

ژاک دریدا، نیروی قانون،

Jacques Derrida, Force de loi, Gallilée, 1994, 146P., 135 Frs

شاید بتوان گفت که انتشار اشباح مارکس چرخش مهم یا جهت‌گیری تازه‌ای را در اندیشه دریدا به ثبت رساند. اندیشه‌ی ساختارشکنی که بیش از همه با نام و آثار دریدا فهمیده و تعریف شده، بهرور حیطه‌ی عمل خود را به قلمرو سیاست، به معنای وسیع کلمه، گسترش می‌دهد و به این ترتیب، چالش و بدعت فکری دیگری را در مقابل گل اندیشه‌ی ساختارشکنی مطرح می‌کند. کتاب نیروی قانون، که همزمان با کتاب دیگری تحت عنوان سیاست‌های دولتی، بقلم ژاک دریدا اخیراً انتشار یافت در چنین معنایی قابل فهم است. نیروی قانون، در واقع، در برگزیده‌ی دو متن سخنرانی است که در اکتبر ۱۹۸۹ و آوریل ۱۹۹۰ در دو دانشگاه ایالات متحده آمریکا ایراد نمود. در این کتاب، نویسنده می‌کوشد تا برای مسئله «ساختارشکنی و امکان عدالت»، طرح پاسخی را بیابد. موضوع مهمی که در طول کتاب توجه ویژه‌ای به آن شده، مسئله‌ی خشونت و رابطه‌ی آن با شکل‌گیری نهادهای اجتماعی حق، قانون و مهمتر از همه امکان تحقق عدالت است. در حقیقت اگر پیش از این، دریدا طی سال‌های دهه‌ی شصت میلادی در کتاب نگارش و کالیز، جدل عمیقی را با سویونس درباریه‌ی خشونت دنبال می‌کرد، اما این بررسی از حوزه‌ی نقد این مفهوم در متافیزیک غرب خارج نمی‌شد. به بیان دیگر، شاید این نخستین باری است که دریدا صورت تاریخی و سیاسی مفهوم خشونت را مشخصاً مورد بررسی قرار می‌دهد. از این زاویه، او حتی فراتر از این رفته، و با مطالعه‌ی متون پاسکال، مونتین، بنیامین و... به این نتیجه می‌رسد که:

۱- اگر عدالت لزوماً در حدود حق یا قانون خلاصه نمی‌شود، یعنی اگر مفهوم آن برآتب گسترده‌تر از این دو مقوله و به این معنا تجزیه‌ناپذیر است، با این حال، تنها با انکاء به نیروی حق و قانون، قابل تحقق است؛

۲- از سوی دیگر، احیاء نهاد قانون و نهاد حقوقی، مستلزم بکارگیری نیرو و خشونتی نخستین است بطوری که جدا کردن این دو از یکدیگر بمنزله‌ی تناقضی در مفاهیم است؛

۳- با این همه‌ی تزی مهمتر دریدا در این متن تنها محدود به نشان دادن رابطه‌ی ضروری ساختارشکنی و عدالت نیست. او با طرح اینکه عدالت همچون ساختارشکنی قابل تجزیه است به این جمع‌بندی می‌رسد که اساساً ساختارشکنی خود عدالت است و این در حالی است که حق و قانون قابل ساختارشکنی اند و شانس سیاسی هر نوع پیشرفت تاریخی نیز در همین نهفته است. از این رو، عدالت تجربه امر ناممکن است. نه به این معنا که عدالت در اصل ناممکن یا غیرقابل تحقق باشد، بلکه به این معنا که اراده، میل و نیاز عدالتی که ساختارشکنی تجربه‌ی یک بفرنج تاریخی نباشد، اساساً شانس برای تحقق ندارد. اظهار این ایده چه بسا مصداق این قول لیبکنشت است که «سیاست یعنی تغییر امر ناممکن به امر ممکن». و در این تجربه، در حقیقت، امکان ساختارشکنی، امکان آزادی فرد یا اراده‌ی او به آزادی نهفته است. در این اراده اما، عنصری از خشونت نهفته است و در عین حال نشان می‌دهد که آزادی در تاریخ بدون مقاومت و مبارزه ناممکن است.

ریشه‌های عقب ماندگی

سه مقاله از دکتر مرتضی محیط. ۱۱۰ صفحه. انتشارات سنبله.

«ریشه‌های عقب ماندگی»، «مقدمه‌ای بر ساخت اقتصادی-اجتماعی ایران»، «چهره‌ی امپریالیسم در سال‌های پایانی قرن بیستم»، عناوین مقاله‌های این کتابند.

Sonboleh

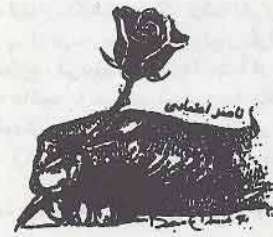
C/o Nosrat Grindelalle 40

20146 Hamburg GERMANY

از سنگلاخ و صاعقه و کاروان

نعمت آزرم، ۴۳۰ صفحه. نشر باران.

کتاب، گزیده‌ی کارنامه‌ی سی ساله‌ی شاعری نعمت آزرم است در سه بخش: در ستیز (از دفترهای: گزبان- لیل القدر- سموری- پرواز در توفان- صوراسرافیل)؛ در انقلاب (از دفترهای: گلخن- گلخشم)؛ در تبیید (از دفترهای: به هوای میهن- پادافراه نامک- در مه غربت- ...). با مقدمه‌ی بی‌قلم شاعر درباره‌ی چند و چون کارش در این سی سال و سرگذشت شعرها در آن سال‌ها.



ژاک بیده، نظریه‌ی مدرنیته، به همراه بحثی درباره‌ی

مارکس و بازار،

Jacques Bidet, THEORIE DE LA MODERNITE, suivi de MARXE LE MARCHE, P.U.F., 1990, 313 p., 172 Frs.

از دهه‌ی گذشته به این سو، مفهوم مدرنیته، از نو، کانون توجه بسیاری از گرایش‌های مستقل چپ اروپائی را تشکیل داده است. اگر چه علت مهم چنین توجه‌ای غالباً طرح نظریه‌های جدید درباره‌ی «پسا- مدرنیته» و یا جامعه‌ی «پسا- مدرن»، تلقی شده است، اما، می‌توان دلیل مهم سیاسی- تاریخی نیز برای این موضوع قائل شد: فروداشی نظام‌های «سوسیالیسم واقعا موجود»، تهاجم گسترده‌ی ایندولویژیک از سوی لیبرالیسم «ظفرمند» علیه مارکسیسم و ایده سوسیالیسم، نیاز بازاندیشی سوسیالیسم در مفاهیم و مقوله‌های مدرن را بیش از هر زمان الزام آور ساخته است. و این در حالی است که خود مارکس، بنحوی نامنتظره، و از هنگام نخستین چاپ مانیفست کمونیست، سرمنشا برجسته‌ترین تعریف مدرنیته بشمار رفته است. نامنتظره بودن چنین تعریفی در این است که مارکس قائل به تمایزی میان مفهوم مدرنیته و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نبود، و به همین خاطر در نزد او، از میان رفتن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بطور ضمنی، بمنزله‌ی نابودی مدرنیته- و نه گسترش و تداوم آن- فهمیده شده است. به این خاطر است که به گمان ژاک بیده، مارکس یا همسان شعرین مدرنیته و سرمایه‌داری اساساً ما را از طرح و نظریه‌ی مدرنیته محروم ساخته است. بر اساس مباحث ژاک بیده (در کتاب اخیرش بنام نظریه‌ی مدرنیته)، سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بعنوان صورت‌های متضوبی از یک هسته‌ی مشترک- «طرح و مدرنیته»، بشمار می‌روند. چنین نگاهی از این رو قابل ارائه است که در جهان معاصر تا همین چندی پیش، جوامع سرمایه‌داری و «سوسیالیستی» در کنار یکدیگر همزیستی می‌کردند و از همه مهمتر از خصوصیات مشترک کثیری بهره‌مند می‌بودند. بیده برای طرح این خصوصیات مشترک مسیره‌های گوناگونی را برای بازسازی نظریه‌ی جدید مدرنیته از نقطه نظر «مارکسیستی» دنبال می‌کند. در این کتاب برداشت‌های مختلف فلسفی از مدرنیته مورد ملاحظه قرار می‌گیرند که همگی نوسازی یا مدرنیزاسیون را بمثابة فرایند عقلانی ساختن جامعه معرفی می‌کنند. در این بین ماکس وبر چهره‌ی کلیدی چنین برداشتی ملاحظه می‌شود. با این حال، کوشش‌های هابرماس، طی چند دهه‌ی اخیر، برداشتی از عقلانیت جامعه است که بسیار فراتر از مفهوم خرد ابزاری وبر می‌رود و اساساً بر ساختارهای ارتباطی زبان (بمعنای اخص کلمه) استوار است. نویسنده در عین حال برداشت‌های معاصر جامعه‌شناسانه از مدرنیته را از نظر دور نمی‌دارد. برداشت‌هایی که بنوعی خود می‌کوشند که ساختارهای اجتماعی- اقتصادی مدرنیته را در تمایز آن با مراحل پیشین تاریخ انسان، تجزیه و تحلیل کنند. و بالاخره، بررسی برداشت‌های سیاسی از مدرنیته که از سوی شماری از نظریه پردازان معاصر فرانسوی که مفهوم توکویل از فرودگرائی دموکراتیک را هسته تحلیل جوامع مدرن قرار می‌دهند، دیگر بخش‌های کتاب بیده را تشکیل می‌دهند. با این حال، بیده صراحتاً خود را بعنوان ادامه‌دهنده‌ی نخستین سنت معرفی می‌کند. او با صحبت از «توافق ضمنی» کتاب خود با روش ماکس وبر (که از سوی هابرماس گسترش و تکامل یافته است)، در جستجوی تعریف شکل عمومی از مدرنیته است. با این همه، و در محتوا، کتاب بیده به مکتب سیاسی فرانسوی نزدیکتر به نظر می‌رسد. او مدرنیته را اساساً عبارات و اصطلاحات مربوط به نظریه قرار داد (Contractualite) تعریف می‌کند. مفهومی که می‌بایست در ارتباط با توافقات «میان فردی»- نظیر قرارداد کار میان سرمایه‌داران و کارگران-، قرار داد اجتماعی که منشاء مشروعیت نوات‌ها بشمار می‌رود، فهمیده شود. اگر چه نظریه‌ی مدرنیته بیده «الهام خود را در برداشتی خاص از لیبرالیسم و به همان اندازه مارکسیسم جستجو می‌کند». اما، نظریه‌ی مدرنیته او بیش از هر چیز، بعنوان سنتی از افکار مارکس و «راوان» معرفی می‌شود. در واقع، بیده در این کتاب می‌خواهد نشان دهد که: ۱- مارکس با تعریف سوسیالیسم بعنوان یک جامعه‌ی «پسا- کالانی» مسیر یک سیستم کاملاً برنامه‌ریزی شده را می‌گشود و ۲- بدیلی که بیده در

لوتی آلتوسر: فلسفه و مارکسیسم

(ترجمه: ناصر اعتمادی، انتشارات اندیشه و پیکار، خرداد ۱۳۷۴)، منتشر شد. متن فرانسوی این کتاب برای اولین بار در ۱۹۹۴، پس از مرگ آلتوسر به چاپ رسید. کتاب حاوی مصاحبه‌های آلتوسر با فیلسوف جوان مکزیکی فرناندا ناوارو و هم چنین مکاتبات آلتوسر با او درباره‌ی متن این مصاحبه‌ها و بالاخره متن سخنرانی منتشر نشده‌ای تحت عنوان تکامل فلسفه است که آلتوسر در ۱۹۷۶ در دانشگاه غرناطه اسپانیا ایراد نمود. این کتاب در واقع بیانگر آخرین تحولات فکری آلتوسر به شمار می‌رود. به ویژه تز او درباره‌ی «ماتریالیسم تصادف» یا «ماتریالیسم برخورد» که سنتزی از فلسفه‌های مارکس، نیچه، دموکریت، اپیکور، هایدگر، ویتگنشتاین و... است. نشانی: ANDEESHEH va PEYKAR, c/o Postfach 2030, 52022 Aachen, Germany

نیردی نابرابر

گزارشی از هفت سال زندان، نیما پرورش، ۱۴۰ صفحه، انتشارات اندیشه و پیکار. «نیردی نابرابر»، گزارشی است از سال‌های زندان نیما پرورش - ۱۳۶۸ تا ۱۳۶۹ در زندان‌های جمهوری اسلامی.

نوبت رقص من

اکبر سررزمی، ۱۲۵ صفحه - نشر باران. «مومیایی»، «نوبت رقص من»، «بوی عطری تازه»، «اصغر دونه‌گر»، «آقا مهدی زنگ‌الوز»، «حکایت آن روزها»، عناوین قصه‌های این کتابند که همه با سبک و زبان خاص سررزمی نوشته شده‌اند.

Baran
Box 4048
163 04 Spanga Sweden

مارکس و کوکاکولا

نیلس اسکو، ترجمه‌ی اکبر سررزمی، ۸۰ صفحه، نشر باران. «گمدی مارکس و کوکاکولا که اولین بار در سال ۱۹۸۱ در دانمارک بر صحنه رفت است، نمایشنامه‌ی ست عاشقانه راجع به سیاست، یا برعکس: نمایشنامه‌ی سیاسی راجع به عشق.

تقال

ضا قاسمی، ۶۶ صفحه، نشر باران. «تمثال»، تازه‌ترین نمایشنامه‌ی رضا قاسمی است که نوشتن آن در ژوئن ۹۲ در پاریس به انجام رسیده است. ترجمه‌ی فرانسوی این کتاب در مه ۹۵ توسط انتشارات Monique L. Harmattan، در پاریس منتشر شده است. ترجمه‌ی «تمثال» را Ricard به انجام رسانده است.

ماهان کوشیار

رضا قاسمی، ۸۱ صفحه، نشر باران. نمایشنامه‌ی «ماهان کوشیار»، نخستین بار در تیرماه ۱۳۶۳ به کارگردانی، طراحی و آهنگسازی نویسنده در تئاتر چهارسو به صحنه آمد و پس از ۲۶ شب، اجراهای آن متوقف شد. در خارج از کشور نیز به همت «گروه تئاتر سن دیه گو» در آمریکا بر صحنه رفت. این کتاب، متن همان نمایشنامه‌ی برصحنه رفته است با توضیحاتی معهود- برای درک بهتر موقعیت صحنه.

از دور آتش

رضا علامه زاده، ۱۲۷ صفحه، نشر افرا. کتاب، مجموعه‌ی از مقاله‌های رضا علامه زاده است درباره‌ی سانسور و سینما. «سینما یک دروغ بزرگ است»، «سینمای اسلامی و توهمات بزرگ»، «ملاحسن خان، رییسور سینما»، «از سانسور چقدر می‌دانیم»، در شمار عناوین مقاله‌های این کتابند. AFRA Publishing Co.
1930 Yonge Street, Suite 1082
Toronto, Ontario M4S 1Z4 Canada

راز بزرگ من

رضا علامه زاده، ۸۸ صفحه، نشر افرا. کتاب، مجموعه‌ی ۶ داستان از نویسنده است که از مهر ۱۳۶۸ تا اکتبر ۱۹۸۸ نوشته شده‌اند.

با بچه‌های تبعید

مینا اسدی، ۱۶۲ صفحه، نشر مینا.

«این مجموعه به سانگی فراهم نشد. روزهای متوالی با بچه‌ها نشستیم و درد دل کردم و متقابلاً درد دل‌های آنها را شنیدم. فکر گفتگوی با بچه‌ها وقتی در من قوت گرفت که به شاکردی سوژه‌ی «روزی که به سوئد آمدم...» را دادم. او به سرعت شروع به نوشتن کرد و هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که نوشته‌اش را در اختیار من گذاشت. فقط چند جمله، چند جمله‌ی پر از درد و سرشار از رنج و نگرانی... اگر به این حرف‌ها و نوشته‌ها نگاهی تازه بیندازید، می‌بینید که بچه‌ها حتماً از تکیه کلام‌های ما بزرگ‌ترها استفاده می‌کنند: «همه عاقبت به خیر می‌شوند و ما عاقبت به شر» «عیسی به دین خودش، موسی به دین خودش» «خواهرم بی حیا شده، زیر آبروی برمی‌دارد» «ای ما هم روزگاری کسی بودیم...» (از یادداشت آغاز کتاب، به قلم نویسنده).

«... تا شقایق هست زندگی باید کرد»

عنوان مجموعه قصه‌ای است از حبیب ترابی، قصه‌های این مجموعه عبارتند از: «گفته بودم زندگی زیباست»، «دی سلطان»، «افتضاح»، «از تابستان تا تابستان»، نشانی: انتشارات هیرمند، تهران، صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵. در یادداشت ناشر بر این کتاب می‌خوانیم: «تا شقایق هست زندگی باید کرد دومین کتاب حبیب ترابی نویسنده‌ی جوانی است که چندی پیش اولین مجموعه‌ی قصه‌اش بنام یک پنجره برای من کافی است منتشر شد (...). بزرگ علوی، نویسنده‌ی معاصر در نامه‌ای برایش نوشته است: «زنده بمانید و بنویسید، یقین دارم با مصائبی که بر شما گذشته و می‌گذرد، توشه‌ای در اختیار دارید که می‌توانید آثار ماندنی خود را برای وطن مصیبت دیده ما خلق کنید.»

وطنم، نور و آب و عطر و غسل

عنوان دفتر شعر علیرضا نوری زاده است که در اسفند ماه ۱۳۷۳ در لندن - لس آنجلس منتشر شده است. این دفتر کزیده‌ای از اشعار نوری زاده است که در فاصله‌ی ۱۳۶۹ و ۱۳۷۳ سروده شده‌اند. او می‌نویسد: «در این شعرها همه جا سرزمینم حضور دارد، مادرم و خانه‌ی پدری، و زن همیشه‌ام شایسته با پسرانم امید و نوید و نیما که حالا من در سایه حضورشان نفس می‌کشم.» ما بچه‌های خوب امپریه، روایتی تازه از انقلاب عنوان دفتر دیگری است از علیرضا نوری زاده که همزمان با دفتر شعر فوق به چاپ رسیده است.

فارسی‌ها موزیم

کتاب اول ابتدائی و تمرین آن، تألیف بهرام توکلی آموزگار زبان فارسی در استکهلم، چاپ اول ژانویه ۱۹۹۴، انتشارات باران. مؤلف در توضیح این کتاب می‌نویسد: «کتاب حاضر حاصل تجربه‌ی چندین ساله‌ی کارآموزی مؤلف در ایران و سوئد می‌باشد. به کارگیری انبوه‌های محدود از کار آموزشی در ایران و تلفیق آن با تجربه‌ی چندین سال کار آموزی در سوئد و نیز بهره‌گیری از روش‌ها و کتاب‌های آموزشی پیشرفته‌ی مدارس سوئد، کتاب موجود را فراهم آورده است.» نشانی:

Tavakoli Bahram, Merkurigatan 65, 195 56 Marsta, SWEDEN,
Tel: 08-59119289.

دیلوی

جهان‌شاه آل محمود، ۱۲۰ صفحه، نشر داریوش. مجموعه‌ی شش داستان کوتاه که در سال ۱۳۶۹ نوشته شده‌اند و بعضاً نمونه‌ی بی ادبیات کارگری امروز ایرانند.

نشر داریوش - تهران
صندوق پستی ۵۱۹۲ - ۱۴۱۵۵

مهرگان

نشریه‌ی فرهنگی - سیاسی، ۲۰۰ صفحه. از انتشارات جامعه معلمان ایران. نخستین شماره در سال چهارم «مهرگان» با مقالاتی از خلیل ملکی، عبدالحسین زرین کوب، سیمین دانشور، احسان یارشاطر، عبدالکریم لاهیجی و... منتشر شد.

Iran Teachers Association
P.O.Box 6257
Washington, D.C. 20015 U.S.A.

آفتاب

نشریه‌ی فرهنگی، اجتماعی و ادبی، ۲۷ صفحه. زیر نظر گروه همکاران و با مسئولیت ج- آرش.

«آنگاه که شاعران خاموشند»، «نسرین، بنگلادش»، «نقد فیلم سارا»، «مروری بر زندگی هانریش بل»، و... از عناوین مطالب نوازدهمین شماره‌ی «آفتاب» است.

AFTAB
Herslebsgt. 11
0561 oslo NORWAY

يك تئوری شبه علمی، «راسیسم دولتی و عملکرد آن»، «صادق هدایت- کاروان اسلام» و... در آخرین شماره گزارش (فروردین ماه ۱۳۷۴)، با مقاله‌های زیر آشنا می‌شویم:
 «کدام دموکراسی؟»، «اسلام- زن- جمهوری اسلامی»، «علیه ستایشگرانی دروغین»، «جمهوری دوم اطریش و قربانیان فاشیسم». نشانی:
 RAT, Amerlinghaus, Stifftgasse 8, A- 1070 Wien, Austria

قصه و طنز

زیزه‌ی طنز و طنزنویسی، داستان و داستانی، مسئول انتشار: فریدون احمد، دوره‌ی تازه، شماره‌ی یک، بهار ۷۴، کلن- آلمان، منتشر شد. نشانی نشریه:
 GHESSE va TANS, P.O. BOX 750247, 50769 Koin Germany.

آهنگمدارا

«گاهنامه‌ای فرهنگی- اجتماعی است که با هدف استقرار پیش شرط‌های دموکراسی در فرهنگ اجتماعی ایرانیان انتشار می‌یابد.» مدیر مسئول: سید مصطفی آزمایش، ویراستار: شرمین بهشتی. مطالب این شماره‌ی نشریه عبارتند از: «کدام دموکراسی؟ ناب یا آمیخته»، «منشاء مشروعیت حکومت...»، «توسعه و عرفان...» نشانی:
 Ed. Nour, B.P. 290.
 75265-Paris cedex 06

مازنان

عنوان «نشریه‌ای برای زنان ایران» است که می‌خواهد نشانی از زن ایرانی و مبارزات او باشد. در شماره‌ی اول این نشریه مطالبی می‌خوانیم با عناوین زیر: «همبستگی با لیلانا»، «تسلیمه نسیرین رویای بشر دوستی را در سر دارد»، «آپارتاید جنسی در ایران...» هم چنین در شماره‌ی ۲ ما زنان مقاله‌های زیر به چاپ رسیده‌اند: «اشرار در جمهوری اسلامی چه کسانی هستند»، «اگر گفتید مشکلات جامعه‌ی ما چیست؟»، «جوانه‌های زندگی نو» و شعرهای م- مهرگان با عنوان «سنگسار!». نشانی موقت نشریه:

Wichheimer str. No. 165,
 51067, Koin, Germany

ایران فردا

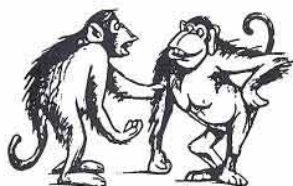
نشریه‌ی اقتصادی- اجتماعی- علمی، زیر نظر شورای دبیران، شماره‌ی ۱۷ (اردیبهشت ۱۳۷۴) با مطالب زیر منتشر شد: «نفت، معمای جنگ و هژمونی آمریکا» به قلم سیروس بینا، «برداشتی از منش‌ها و کنش‌ها در انقلاب» نوشته‌ی وحید میرزاده، «چنانچ بندی سیاسی در نظام جمهوری اسلامی ایران» نوشته‌ی سعید برزین، «روند توزیع درآمد در ایران» به قلم علی اکبر کرپاسیان و... نشانی نشریه در اروپا:

Kiana laden, Zulpacher str. 207
 Weyertal 50937 Koin, Germany

میرنوروزی

پنج سال است که «میرنوروزی» در کانادا- تورنتو- منتشر می‌شود. «میرنوروزی» گاهنامه‌ی بی‌ست طنز، که متأسفانه حوزه‌ی پخش آن به کانادا و برخی از ایالت‌های آمریکای شمالی محدود شده است. متأسفانه؛ زیرا اگر بتوان در خارج از ایران، چند نشریه‌ی طنز قابل توجه و تأمل نام برد، «اصفرآقا» ی هادی خرسندی و «میرنوروزی» شمس، بی‌تردید در صدر معدود نشریه‌ی طنز موجود قرار می‌گیرند. کمبود امکانات مالی، شمس را ناچار کرده است که «میرنوروزی» را گاهنامه کند و بر جلد هر شماره بنویسد: «شماره‌ی ماقبل نهایی». که یعنی: بازبان طنزش هم بگوید که این آخرین شماره نیست، و هم به احتمال توقف انتشار آن اشاره‌ی کند.

استعداد چشمگیر شمس، اما در يك مورد ترمز کرده است- چرایی اش معلوم نیست! چرا در هیچیک از شماره‌های «میرنوروزی» نشانی پستی‌بی نیست تا خریداران ثابت و منتظری به دور «میرنوروزی» حلقه زنند و هم به رفع مشکل مالی آن کمک کنند. باری: نمونه‌ی بی از طنزهای «میرنوروزی»:



میمون اولی: اینقدر بی عمل نمیشه بود، بیا با همدیگه تلویزیون، نشریه‌ای، رادیویی چیزی عم کنیم، یا یک گروه پاپ لوس آنجلسی راه بندازیم، یا حداقل تشکیل یه کابینه‌ی موقت بدیم، رئیس جمهوری انتخاب کنیم. اینقدر خشک و خالی نمیشه!! میمون دومی: همه را با هم می‌کنیم.

ماهنامه. ۵۰ صفحه. از انتشارات بنیاد پر نویسندگان صد و پانزدهمین شماره‌ی پر، عبارتند از: رامین احمدی، مسعود نقره کار، مهری یلفانی، مهناز الفخمی، عباس امیرانتظام، مهدی قاسمی، و... هیئت تحریریه‌ی پر را علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور تشکیل می‌دهند.

Par Monthly Journal
 P.O.Box 703, Falls Church
 Virginia 22040 U.S.A.

پویش

نشریه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی. ۱۷۱ صفحه. بیست و دومین شماره‌ی «پویش»، حاوی مطالبی ست از حسن فرهنگندی، علی سپهر، مهدی ممکن، حسین جرجانی، نعمت میرزازاده، هوشنگ قشقای، بهروز امین، و...
 Pooyesh
 Box 162
 16212 Vallingby Sweden

واژه

گاهنامه‌ی اجتماعی- فرهنگی. ۱۱۳ + ۵۰ صفحه. شماره‌ی ۱۳-۱۴ «واژه»، به صورت دو زبانه (فارسی- دانمارکی) شامل مقالاتی ست با این عناوین: درآمدی بر اسطوره‌های شمالی، چشم‌اندازی بر ادبیات معاصر دانمارک، مانی پیامبر روشنائی، یادى از بنیان‌گذار ادبیات تطبیقی در ایران، نوگرایی در ادبیات نو از دیدگاه الیوت، و...

P.O. Box 87-2730 Herlev
 Denmark

سیمرغ

سردبیر: مرتضا میرآفتابی. ۶۸ صفحه. شماره‌ی ۵۸ ماهنامه‌ی سیمرغ، آثاری دارد از: باقر مؤمنی، مسعود خمّامی، فریدون دادرس، حسن شایگان، دکتر سلیمانی، زهره مهرگان، مانی، قاضی نور و...

P.O. Box 3480
 Mission Viejo
 CA 92690 U.S.A.

کردستان امروز

Kurdistan heute نشریه مرکز اطلاعات و اسناد کردی، در آلمان هر دو ماه یک بار به زبان آلمانی منتشر می‌شود. شماره‌ی ۱۴ این نشریه (م/ ژوئن ۱۹۹۵) به تازگی منتشر شده است. هدف نهاد مزبور عمدتاً جمع‌آوری اطلاعات و اسناد مربوط به کردستان و هم چنین تحقیقات کردی در مورد مسائل سیاسی، اقتصادی، تاریخی، فرهنگی و هنری است. نشانی این مرکز:

Navend, Dorotheenstr. 49, 53111 Bonn, tel: 0228- 652900,
 Fax: 0228- 652909

پهوند

از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگانی ایرانی- بریتیش کلمبیا- کانادا، ژوئن ۱۹۹۵، شماره‌ی شانزده، پاره‌ای از مطالب این شماره‌ی پیوند عبارتند از: «جغرافیای سیاسی منطقه‌ی شورش» نوشته‌ی آرش کمانگر، «استبداد فرهنگی و فرهنگ استبدادی» نوشته‌ی ویدا مغبی، «گلتگو با سعید رهنما»، «درباره‌ی اعتصاب کارگران نفت جنوب» م. صفوی و... نشانی:

P.O. BOX 15523, Vancouver, B.C. V6B-5B3, CANADA

پولتن

پولتن خبری شورای پناهندگان ایرانی در ترکیه، مارس ۹۵، منتشر شد. در این خبرنگارنامه مطالبی با عناوین زیر می‌خوانیم: «بیانیه‌ی مطبوعاتی فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان ایرانی»، «در مقابل موج دبیورت قویاً ایستادگی کنیم»، «بیانیه‌ی شورای پناهندگان ایرانی واحد ترکیه به کنگره‌ی حزب قدرتمند سوسیالیست ترکیه»، «فاجعه‌ی یوزکات، حادثه‌ی بی‌چنانیت»، «گزارش فعالیت‌های شورای مرکزی»، «رویدادهای پناهندگی در ترکیه»، بدون نشانی.

گزارش

شماره‌های ۲، ۴، ۵، نشریه گزارش ارکان «شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران- وین» منتشر شد. شماره‌ی ۲ این نشریه (خرداد ۱۳۷۳)، ویژه‌نامه‌ی است در مورد زنان. در شماره‌ی ۴ گزارش از جمله مطالبی با عناوین زیر می‌خوانیم: «راسیسم

ARTICLES

The Scientific and Literary Language
D. Ashuri

To Defend Mumia Abu Jamal
J. Derrida
trans : T. Haqshenâs

Islamic Republic and Civil Societys Confrontation
E. Roleaux
trans : B. Zolnur

Economical State in Mexic
M. Farhat

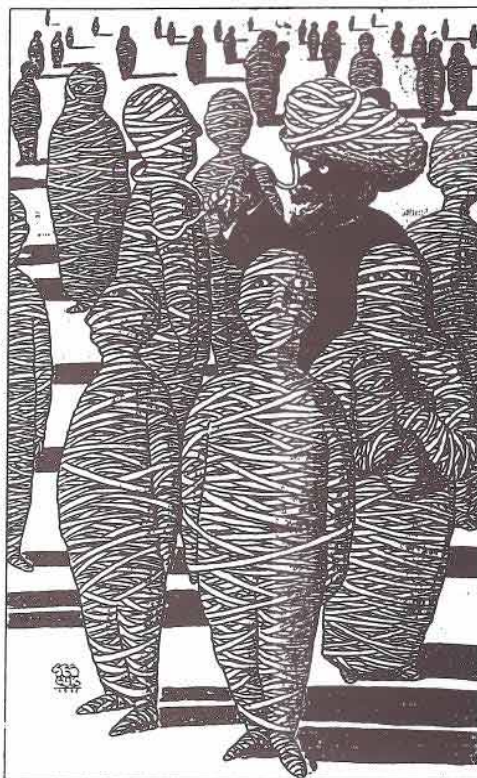
In Memory of Aziz Nassin
Z. Keyhân

Sioran's Death in Paris
A. Khâkpur

Iranian Revolution and Modernism
N. E'temâdi

Islamic Government and China's Collaboration
Z. Khayâm

Translation : Worthless Work
T. Hag"shenâs



CRITIC

Motive Poetry
M. Falâhati

Odour of Love (theatre)
H. Torâbi

From Laurence Perrine's Heart Wound
F. Rohâni

Confrontation With Amnesia
R. Ahmadi

The Three Holy Books
M. Nafisi

Art for Art or Art For Iran
N. Baktâsh

You Made Me Sick!
Ch. Claesson
trans : S. Mâzandarâni

INTERVIEWS

With R. Barâhani , F. Bârker

POETRY

Sh. Ag'âyi , M. Kuhan , E. Khoyi , R. Magsadi , Q. Qazinur , D. Robâti

SHORT STORIES

A. Sh. Pârsipur , V. Kâtâyeu

REPORTS

Iran Human Rights Demolition in Prion and Street , The Forth Women's International Conference in China

Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11
Fax : (1) 44 . 52 . 96 . 87